



شماره‌های ۱۵ و ۱۶

نشریه ی پژوهش‌های سوسیالیستی

تابستان و پاییز ۱۳۹۰

همکاران این شماره:

فریدا آفاری ، علی اشرافی، مرجان افتخاری ،
شادی امین ، پریناز پرتو، علی حصوری، ساسان دانش،
لیلا دانش، عباس دلگشایی، باران راد، ایوب رحمانی،
احمد سیف، میلاد مرادی، سهراب معینی، باقر مومنی و
کورش ناظری.

پیشگفتار | ۴

کتاب سرمایه، ماهیت اقتصاد ایران و مسئله ی عدالت اجتماعی | فریدا آفاری | ۹
در بارگاه امپریالیسم، حکایت فمینیسم نئولیبرال ایرانی | لیلا دانش | ۲۰
سکسوالیته، از خودیگانگی و سرمایه داری | شیلا مک گرگور، برگردان: باران راد، ویراستار:
شادی امین | ۳۳

افسانه های بحران: نقطه عطف جدید در تاریخ؟ | هیلل تیکتین، برگردان: : ایوب رحمانی ،
ویراستار: مرجان افتخاری | ۴۲

بعد از توسعه گرایی و گلوبالیزاسیون چه ؟ | امانوئل والرشتاین، برگردان: لیلا دانش | ۵۳
بررسی تطبیقی نئولیبرالیسم در سوریه و مصر | آنگلا جویا | ۶۴
چرا حافظه تاریخی نداریم؟ | احمد سیف | ۷۸

راه غیر سرمایه داری | رونالد بارو، برگردان: : سهراب معینی ، ویراستار: علی اشرافی | ۸۵
استبداد ذهن در عمل: شواهد تاریخی | احمد سیف | ۹۵

استعمار و مذهب | علی حصوری، ویراستار: علی اشرافی | ۱۰۹
ایران کنونی: یک روزنامه سوسیال دموکرات | باقر مومنی | ۱۱۲
افسران آزاد و افسران کمونیست مصری: همکاری ها و برخوردها | توفیق آکلیماندو،
برگردان: میلاد مرادی، ویراستار: باران راد | ۱۲۰

فلسفه و تشکیلات | رایا دونایفسکیا ، برگردان: ایوب رحمانی ، ویراستار: باران راد | ۱۳۲
معرفی کتاب | ۱۳۵

ضمیمه سامان نو | بخشی از کتاب تبارهای دولت استبدادی نوشته ی پری آندرسون ترجمه ی حسن
مرتضوی |

آخرین مهلت برای ارسال مطالب جهت درج در شماره‌ی بعدی «سامان نو» اول اسفند ۱۳۹۰ است.

* «سامان نو» آماده‌ی دریافت مقاله‌ها، ترجمه‌ها، پیشنهادها، انتقادهای شما در تمام امور مربوط به نشر و ویراستاری است.

* ترجمه‌ها، مقاله و نظرهای خود را به صورت فایل کامپیوتری در فرمت Word XP به وسیله پست الکترونیکی به آدرس «سامان نو» ارسال کنید.

* لطفاً توجه داشته باشید که حاشیه‌های مطلب‌ها در استاندارد Word باشد (یک اینچ از هر دو طرف).

* همه‌ی پاراگراف‌ها از سر خط شروع شوند و فاصله‌ای بین آغاز خط و ابتدای حاشیه صفحه نباشد.

* کل مطلب خود را با فونت شماره ۱۲ و با خط Times New Roman بفرستید و در مواقع ضروری از فونت درشت Bold یا ایتالیک استفاده کنید.

* تمام رفرنس‌ها را به ترتیب شماره گذاری کنید و در پایان نوشتار (و نه در پایان صفحه) مجموعه‌ی پانویس‌ها را قرار دهید.

* مسئولیت مقاله‌های «سامان نو» با نویسندگان و مترجمان است.

* «سامان نو» مطلب‌های ویرایش شده را فقط پس از توافق با نویسندگان و مترجمان منتشر خواهد کرد.

* نقل مطلب‌های «سامان نو» با ذکر منبع مانعی ندارد.

* مطلب‌هایی که فقط برای درج در فصل‌نامه‌ی «سامان نو» ارسال شود منتشر خواهد شد.

آدرس تارنما: www.saamaan-no.org

آدرس تماس الکترونیکی با «سامان نو»: samanno.editor@gmail.com





پیش‌گفتار

بحران جهانی سرمایه‌داری که در اوت ۲۰۰۷ به شکل تنگنای اعتباری بروز یافت و در سپتامبر ۲۰۰۸ آمریکا و سپس بخش بزرگی از اقتصاد جهانی را فرا گرفت، همچنان ادامه دارد. به بیان دیگر اینک پس از گذشت چهار سال از آغاز ژرف‌ترین بحران جهانی سرمایه‌داری از جنگ دوم جهانی به این سو، نه تنها نوری در انتهای تونل دیده نمی‌شود، بلکه چشم‌انداز اقتصادی حتا از گذشته نیز تیره‌تر است. در سالهای ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ از احیای اقتصادی سخن گفته می‌شد. اکنون اما ثابت شده است که اقتصادهای بحران‌زده در آن دوسال، کمترین رشد بعد از رکود را از جنگ اول جهانی به بعد تجربه کرده‌اند. و مهم‌تر اینکه همین رشد از آغاز سال ۲۰۱۱ رو به افول نهاده است. صندوق بین‌المللی پول در آخرین گزارش خود در مورد چشم‌انداز اقتصاد جهان سرمایه‌داری می‌نویسد: "اقتصاد جهانی در مرحله خطرناک و جدیدی قرار گرفته است." (۱) سازمان توسعه و همکاری اقتصادی، OECD، در بررسی از اوضاع اقتصادی کشورهای عضو این سازمان، پیش‌بینی کرده است که رشد اقتصادی کشورهای عضو حوزه‌ی یورو در سال ۲۰۱۲ برابر با ۰٫۳ درصد خواهد بود. (۲) و این در حالی است که به گفته فایننشال تایمز "هیچکدام از شش کشور با درآمدهای بالا، به سطح اقتصادی قبل از سال ۲۰۰۸ باز نگشته‌اند." (۳)

یک سال ونیم پیش در پیش‌گفتار سامان نو شماره ۱۱ و ۱۲ نوشتیم که بحران کنونی سرمایه‌داری جهانی، بحران ساختاری است. اکنون این واقعیت بیش از پیش آشکار شده است. داده‌های بیشتری نشان می‌دهد که رکود کنونی از نوع رکودهای ادواری و طبیعی نظام سرمایه‌داری نیست؛ این رکود، پایان‌اش نا پیدا است.

به ۱ تریلیون یورو افزایش یابد

اما بحران مالی دولت یونان در شرایط کنونی و در چارچوب تعیین شده توسط کشورهای حوزه یورو و صندوق بین المللی پول قابل کنترل نیست. لازم نیست که کسی اقتصاددان باشد تا دریابد که دولت یونان به هیچ رو و در هیچ مقیاس زمانی، از پس بازپرداخت بدهی ۲۵۰ میلیارد یورویی خود که نزدیک به ۱۵۰ درصد تولید ناخالص داخلی است، بر نخواهد آمد. بعلاوه و مهمتر اینکه بحران مالی دولتی در حوزه ی یورو تنها به یونان ختم نمی شود. اقتصاد حوزه ی یورو آن قدر بزرگ هست که اگر شرایط عادی بود، رهبران کشورهای حوزه ی یورو می توانستند به آسانی از پس حل بحران مالی یونان بر آیند. موضوع پیچیده تر و ژرف تر از این هاست. در حقیقت مسئله بدهی یونان تنها نوک کوه یخ بحران مالی دولتی در اروپا است. غیر از یونان، اقتصاد های بزرگتری مانند پرتغال، اسپانیا و مهمتر از همه ایتالیا در بحران مالی بسر می برند. با تشدید بحران مالی یونان، بحران مالی این کشورها و پیش از همه، بحران مالی دولت ایتالیا سر باز خواهد کرد.

بدهی دولت ایتالیا، سومین اقتصاد اروپا، به بانک ها، موسسات مالی خصوصی و دیگر دولت ها حدود هشت برابر بدهی دولت یونان یعنی ۱۹۰۰ میلیارد یورو، برابر با ۱۲۰ درصد کل تولید ناخالص داخلی است. در هنگام نوشتن این مطلب، نرخ بهره اوراق قرضه های دولت ایتالیا در بازارهای مالی به بالاترین مقدار خود یعنی به حدود ۷ درصد رسیده است. هنگامی که نرخ بهره بدهی یونان و ایرلند در بازارهای مالی به این رقم رسید، حوزه ی یورو و صندوق بین المللی پول مجبور شدند با پرداخت وام در ازای اعمال برنامه ریاضت اقتصادی به "نجات" این دو کشور بروند. دولت ایتالیا برای تامین هزینه های خود نیازمند است که در سال آینده باز هم حدود ۳۰۰ میلیارد یورو از بازار های مالی و دولت های دیگر وام بگیرد. با تشدید بحران مالی، هیچ معلوم نیست که کسی حاضر شود به دولت ایتالیا وام دهد. هم اینک کشورهای حوزه ی یورو برای افزایش موجودی صندوق نجات یورو با مشکل جدی روبرو هستند و نمی توانند پول مورد نیاز را تامین کنند. بنا به گزارش ها، حوزه ی یورو از چین درخواست کمک کرده و پاسخ منفی شنیده است؛ چین حاضر نیست بخشی از ذخیره ی ارزی بیش از دو تریلیون دلاری خود را در این پروژه به خطر اندازد.

اصولا کشورهای مقروض برای این که بتوانند به تعهدات مالی خود عمل کنند، باید رشد اقتصادی داشته باشند. اما رشد اقتصادی یونان منفی و رشد اقتصادی ایتالیا صفر است، و آینده ی اوضاع اقتصادی نه تنها برای این دو کشور بلکه برای اتحادیه ی اروپا و کل اقتصاد جهانی همان طور که

اقدامات و سیاست های اقتصادی دولت های بورژوازی که در نوع خود در تاریخ سرمایه داری بی سابقه بوده، برای غلبه بر این رکود موثر واقع نشده است. تا کنون، چندین تریلیون دلار با هدف نجات بانک ها، شرکت های بیمه، فراهم کردن تسهیلات اعتباری و بطور کلی ایجاد تحرک اقتصادی، به اقتصاد سرمایه داری تزریق شده است. بعلاوه سیاست های انبساط پولی، توسط تعدادی از دولت ها تا حد ممکن بکار گرفته شده است؛ برای نمونه نرخ بهره در آمریکا به ۲۵ صدم درصد و در انگلستان به نیم درصد کاهش داده شده است که با حساب نرخ تورم، بیانگر نرخ بهره منفی است. این اقدامات گرچه در آن زمان مانع از فروپاشی فوری سیستم مالی جهانی شد اما طولی نکشید که "اقتصاد واقعی" دچار رکود شد. و سپس بی آنکه بحران بانکی و تنگنای اعتباری حل شود، بحران مالی دولت ها سر باز کرد.

دولت ایسلند از باز پرداخت بدهی بانک های کشور به دیگر بانک ها، موسسات مالی و دولت ها خوداری کرد و عملا اعلام ورشکستگی نمود. سپس ایرلند در معرض ورشکستگی قرار گرفت و با وام ۱۰۰ میلیارد یورویی توسط حوزه ی مالی یورو و صندوق بین المللی پول، از ورشکستگی نجات یافت. و اینک بحران مالی یونان، آینده ی یورو و از این طریق اقتصاد جهانی را در معرض خطر جدی قرار داده است.

رهبران کشورهای عضو حوزه ی یورو پس از ماه ها بی تصمیمی و تعلل در مواجهه با بحران مالی یونان که ناشی از نداشتن راه حل واقعی برای این بحران بود، سرانجام در نشست خود در اواخر اکتبر تصمیم گرفتند که ۵۰ درصد از بدهی های دولت یونان در ازای اعمال سیاست ریاضت اقتصادی بیشتر بخشوده شود. بعلاوه تصمیم گرفته شد که برای مواجهه با بحران های مالی دولت های عضو، موجودی صندوق نجات حوزه ی یورو از ۴۴۰ میلیارد کنونی



در اعتراض به تصمیم دولت مبنی بر افزایش سن بازنشستگی و کاهش خدمات عمومی، دست به اعتصاب زدند و همزمان در خیابان‌های لندن و چند شهر دیگر تظاهرات کردند. اکنون تعدادی از بزرگترین اتحادیه‌های کارگری در بخش دولتی اعلام کرده‌اند که اگر دولت بریتانیا از سیاست‌های اعلام شده خویش در مورد بازنشستگی منصرف نشود، در ۳۰ نوامبر اعتصاب عمومی اعلام خواهند کرد. این اعتصاب بزرگترین اعتصاب در تاریخ انگلستان از اعتصاب عمومی ۱۹۲۶ به این سو خواهد بود. در تابستان، شورش مردم و جوانان در مناطقی از لندن که به چند شهر دیگر نیز کشیده شد، دولت ائتلافی محافظه‌کار-لیبرال در بریتانیا را در شوک فروبرد.

و در پاییز امسال، شبخ میدان تحریر در گذار از مادرید و بارسلون و چندین شهر دیگر اروپایی به قلب جهان سرمایه، به وال استریت رسید: جنبش اشغال وال استریت که در اواخر سپتامبر با شرکت چند صد نفر آغاز شد، تنها یک ماه زمان احتیاج داشت تا با سرعت باور نکردنی و همچون موج غیر قابل کنترل، به دیگر شهرهای آمریکا و سپس به سایر نقاط جهان گسترش یابد. به این گونه در ۱۵ اکتبر ۲۰۱۱ میلیون‌ها نفر از نیویورک تا لندن از پاریس تا مادرید از روم تا آتن و بطور کلی در بیش از ۱۰۰ کشور و ۹۰۰ شهر علیه سرمایه داری، بی عدالتی اجتماعی، چپاول‌گری بانک‌ها و سیاست ریاضت اقتصادی به اعتراض برخاستند.

در یونان استراتژی بورژوازی با بزرگ‌ترین مانع روبرو شده است. اعتراضات، تظاهرات و اعتصاب‌های عمومی علیه سیاست‌های ریاضت اقتصادی، تداوم حکومت بورژوازی در این کشور را به چالش کشیده است. تصمیم نخست‌وزیر سابق یونان، پاپاندرو برای به فراندن گذاشتن برنامه ریاضت اقتصادی و سپس عقب‌نشینی او از این تصمیم در پی فشار متحدان او در داخل و خارج نشان دهنده موانع بزرگی است که دولت یونان با آن روبرو است. نخست‌وزیر سابق یونان می‌خواست تا از طریق فراندن و با قرار دادن رای بخشی از مردم در مقابل بخش دیگر به گمان خویش، اجرای برنامه ریاضت اقتصادی را تسهیل کند. توسل به چنین راهکاری نشان می‌دهد که سیاست‌های سرکوب‌گرانه نا کارآمد شده است.

با تداوم بحران اقتصاد جهانی انتظار می‌رود که سطح مبارزات علیه ریاضت اقتصادی و بطور کلی مبارزه علیه سرمایه‌داری در کشورهای دیگر هر چه بیشتر به شرایط سیاسی در یونان نزدیک شود. بحران اقتصادی و به همراه آن مبارزه علیه سرمایه‌داری تداوم خواهد یافت. در همان پیشگفتار سامان نو نوشتیم که اقتصاد جهانی ممکن است که به رکود ده ساله‌ای شبیه آنچه که ژاپن در دهه‌ی ۱۹۹۰ تجربه کرد - که به دهه‌ی از دست رفته شهرت یافت - فرو رود. آن‌هنگام این پیش‌بینی بدبینانه به نظر می‌رسید. اکنون اما بعضی از مفسران رسمی همین را می‌گویند. (۴). حقیقت این است که پیش‌بینی ما خوشبینانه بود. اکنون باید گفت اقتصاد جهانی اگر شانس بیاورد در رکود ده ساله‌ای شبیه اقتصاد ژاپن در دهه ۱۹۰۰ فرو خواهد رفت. اما به نظر می‌رسد رکود اقتصاد جهانی بسیار عمیق‌تر از رکود ژاپن در آن دهه باشد.

اشاره شد، تیره و تار است. با سر باز کردن بحران مالی ایتالیا حوزه‌ی مالی یورو قادر نخواهد بود که ایتالیا را نجات دهد. و آن‌گاه فروپاشی حوزه‌ی یورو و به همراه آن سقوط اقتصاد جهانی یک امکان واقعی خواهد بود.

در همه جا بورژوازی می‌کوشد تا بار بحران سرمایه‌داری را بر دوش طبقه کارگر و تهیدست‌ترین اقشار اجتماعی قرار دهد؛ قطع خدمات رفاهی و اجتماعی، کاهش دستمزدها، افزایش شدت کار، بیکار سازی‌های گسترده، خصوصی سازی باز هم بیشتر و بطور کلی ریاضت اقتصادی، به سیاست اصلی دولت‌ها بدل شده است. این سیاست بر خلاف تصور بسیاری در طیف چپ، ادامه و یا تشدید همان سیاست‌های آشنای نئولیبرالیسم نیست. مسئله فراتر از آن است؛ بورژوازی جهانی در سودای استقرار مجدد و یا رجعت به سرمایه‌داری نوع قرن نوزدهمی است. هدف و استراتژی‌اش این است که از دولت در قبال شهروندان بطور کلی سلب مسئولیت شود و همه چیز از آموزش و درمان گرفته تا شرایط کار و زندگی مردم به بازار و رقابت سپرده شود. هدف این است که باقی مانده‌های دولت رفاه نیز بر چیده شود، تا قوانین سرمایه بتوانند بی هیچ مانعی عمل کنند. سیاست ریاضت اقتصادی اساس این استراتژی و اعلام جنگ طبقاتی از سوی بورژوازی است.

اما این استراتژی بورژوازی با دو مشکل جدی روبرو است: از لحاظ تکنیکی و اقتصادی، این سیاست نه تنها به حل بحران کمک نخواهد کرد بلکه به سهم خود باعث تشدید آن خواهد شد. بیکار سازی‌ها، کاهش دستمزدهای واقعی و قطع هزینه‌های رفاهی اگر چه نرخ سود را افزایش خواهد داد، اما در همان حال باعث کاهش تقاضای کل در اقتصاد خواهد شد. در حال حاضر نیز نرخ سود اکثر شرکت‌ها و کمپانی‌ها بالا است. اما مشکل در سطح کلان این است که این شرکت‌ها روی حجم عظیمی از سرمایه‌های نشسته‌اند که حوزه سرمایه‌گذاری سود آور برایش وجود ندارد. به بیان دیگر مشکل، اضافه‌انباشت و اضافه سرمایه است. کاستن از میزان تقاضای کل در اقتصاد، این مشکل را تشدید خواهد کرد.

از سوی دیگر و مهم‌تر این‌که این استراتژی، عملی نیست. یورش به شرایط کار و زندگی کارگران و مردم در همه جا با واکنش اعتراضی و مقاومت و مبارزه روبرو شده است. "ما هزینه‌ی بحران شما را نمی‌پردازیم". این شعار بود که نخستین بار در یک تظاهرات در ایتالیا شنیده شد. این شعار اکنون به شعار اصلی همه تظاهرات‌ها و اعتصاب‌ها علیه برنامه‌ی ریاضت اقتصادی در آمده است. حدود دو سال پیش کارگران در فرانسه علیه افزایش سن بازنشستگی و سیاست کاهش خدمات رفاهی دست به اعتصاب زدند و به تظاهرات پرداختند. کارگران اگر چه نتوانستند دولت را به عقب برانند اما این حرکت بزرگ و شجاعانه به دولت فرانسه و بورژوازی جهانی نشان داد که پیش‌برد استراتژی فوق، ساده نیست و نبرد‌های سختی پیش رو است.

در انگلستان در ۲۰ ژوئن امسال یک میلیون نفر از کارگران و کارکنان دولت از آموزگاران مدارس گرفته تا کارمندان شهرداری



موسسان را بر گزار کرد. رژیم حاکم می‌کوشد با مهندسی تحولات سیاسی، کل جنبش را از محتوا، تهی کند و شکست‌اش دهد. تحول واقعی همچنان مستلزم درهم شکستن دستگاه دولتی است. بسیاری از فعالین اجتماعی و سیاسی به خوبی بر این نکته آگاه‌اند. در آستانه‌ی انتخابات، سلیم بن صدرین یکی از مدافعان حقوق بشر به روزنامه‌گاردین می‌گوید: "لازم است که تمام ماشین دولتی در هم شکسته شود، پلیس مخفی، نیروهای حزب حاکم سابق و فساد مالی همچنان وجود دارند و مانع بزرگ بر سر راه تحول هستند. (۵). همزمان لینا بن محنی، وبلاگ نویس و نماینده جایزه امسال صلح نوبل، به این روزنامه می‌گوید: "کشور در خطر بازگشت به دولت پلیسی است" و اضافه می‌کند که به خاطر برقرار بودن نظام سابق، در انتخابات شرکت نخواهد کرد. (۶)

در چنین شرایطی بود که انتخابات مجلس موسسان در تونس برگزار شد و حزب اسلامی نهضت، نسبت به دیگران بیشترین رای را به دست آورد. پیروزی اسلام‌گراها در انتخابات اما به معنای برپایی حکومت اسلامی در تونس نیست. حکومت اسلامی نه از راه صندوق‌های رای بلکه تنها می‌تواند بوسیله نیروهای سازمان یافته و مسلح و با کشتار وسیع مخالفان بر سر کار آید. در ایران، حکومت اسلامی توسط کمیته‌های انقلاب، بسیج، سپاه پاسداران، دادگاه‌های انقلاب و جوخه‌های اعدام بر پا گردید و مستقر شد. در افغانستان نیز مجاهدین و سپس طالبان با کشتار و خشونت سازمان یافته توانستند حکومت اسلامی را در آن کشور ایجاد کنند. در تونس جریان‌ات اسلامی، بطور مشخص حزب اسلامی نهضت و سلفی‌ها فاقد نیروهای مسلح هستند. پیش‌روی سیاسی آنان، تصاحب کامل قدرت و برقراری حکومت اسلامی بدون موافقت و

بی‌تردید سخن گفتن از آخرین بحران سرمایه‌داری نابخردانه است. تا وقتی سرمایه‌داری سرنگون نشده و یا در نتیجه‌ی مبارزات طبقاتی یا جنگ و یا عوامل دیگر فرو نپاشیده، هیچ بحرانی آخرین بحران سرمایه‌داری نخواهد بود. بحران کنونی نیز از این قاعده بیرون نیست. اما واقعیت این است که اقتصاد سرمایه‌داری اکنون به اقتصاد زامبی تبدیل شده است؛ سرمایه‌داری نمرده است، اما زنده هم نیست، و در سراشیب رکودی قرار گرفته که انتهایش نا پیداست. آنچه که قرار بود پایان تاریخ باشد (پیروزی نهایی لیبرال دموکراسی) اینک به شرایطی انجامیده است که بی‌ثباتی سیاسی، سقوط دولت‌ها، برآمد جنبش‌های بزرگ اجتماعی و فروپاشی اقتصادی و انقلاب، سرشت‌اش را تشکیل می‌دهد. بحران جهانی سرمایه‌داری بستر این تحولات است.

انقلاب‌های ناتمام

انقلاب‌های خاور میانه و شمال آفریقا که بر آمدشان نوید دهنده‌ی بهار جدید در این مناطق بود، انرژی اولیه خود را از دست داده‌اند و در نیمه راه باز مانده‌اند. در تونس و مصر جنبش‌هایی که به درستی جنبش نان و آزادی نام گرفتند، بی‌آن‌که به هیچ یک از آن دو رسیده باشند، از نفس افتاده‌اند. آن بهار امید بخش به زمستان سرد نینجامیده اما در نیمه راه پاییزی زمین گیر شده است

در تونس، بن علی سرنگون شد اما تمام دستگاه‌های سرکوب دولتی یعنی ارتش، پلیس مخفی و دستگاه قضایی سراپا فاسد همچنان پا بر جا است. همان سیستم سرکوب‌گری که انقلاب بر علیه موجودیت‌اش بر پا شد، در اواخر اکتبر، انتخابات مجلس

حمایت فعال ارتش و پلیس تونس امکان پذیر نیست.

در مصر نیز اگر چه انقلاب به سرنگونی مبارک انجامید اما قدرت به شورای نظامی منتقل شد و انقلاب از پیش‌روی باز ایستاد. قوانین اضطراری زمان مبارک همچنان پا بر جاست و طبق همین قوانین فعالین کارگری به خاطر سازماندهی اعتصاب و فعالین سیاسی با اتهامات واهی دستگیر، محاکمه و مجازات می‌شوند. جریان‌های اسلامی مانند اخوان المسلمین که تا آخرین روزهای تظاهرات‌ها و اعتصاب‌هایی که منجر به سرنگونی مبارک شد، نقشی در آن‌ها نداشتند، اکنون با استفاده از فضای سیاسی موجود به سازمان‌دهی نیروهای خود و فعالیت‌های تبلیغاتی مشغول‌اند و تلاش می‌کنند تا میدان را برای دیگر نیروها تنگ‌تر کنند. در تظاهرات روز زن در هشت مارس، نیروهای اسلامی به تظاهرات‌کنندگان در میدان تحریر یورش بردند و تعدادی از تظاهرات‌کنندگان را کتک زدند.

جریان‌ات اسلامی به ویژه اخوان المسلمین سخت در تلاش‌اند که در انتخابات مجلس موسسان در اواخر ماه نوامبر به پیروزی برسند. اینان، بدون اینکه در پاسخ به مطالبه محوری نان و آزادی برنامه‌ای داشته باشند و یا اصولاً تلاشی بکنند به طرح شعارهایی در مورد اخلاق اسلامی می‌پردازند. در همان حال نظامیان حاکم با اشاره به خطر برقراری حکومت تئوکراتیک اسلامی توسط اخوان المسلمین و سلفی‌ها، تدوam نقش سیاسی خود را توجیه می‌کنند. نظامیان پنهان نمی‌کنند که تصمیم دارند حتی بعد از انتخابات نیز کنترل دولت را در دست داشته باشند. به این گونه انقلابی که برای نان و آزادی آغاز شد و تجربه‌ی میدان تحریر را به جنبش‌های ضد سرمایه‌داری هدیه داد، اینک در خطر این قرار گرفته که توسط این دنیروی مرتجع در رقابت و جدال کنونی شان با هم و یا در آینده در نتیجه سازش و اتحاد آنها علیه منافع اکثریت مردم، به شکست بیانجامد.

اگر در تونس و مصر انقلاب در نیمه راه از نفس افتاد و آینده‌اش در ابهام است، تحولات در لیبی از همان آغاز با دخالت نظامی ناتو در مسیر دیگری قرار گرفت. ناتو با ۲۶۰۰۰ هزار پرواز و بیش از ۱۰۰۰۰ حمله نظامی، ارتش قذافی را از کار انداخت تا شورشیان مسلح که با همکاری مستقیم ناتو و بخشا زیر نظر کارشناسان نیروهای ویژه‌ی انگلستان و فرانسه به عملیات می‌پرداختند، به قدرت برسند. آنچه که شورای انتقالی لیبی نامیده می‌شد و اکنون قدرت دولتی را به چنگ آورده اساساً ترکیب نامتجانسی است از نیروها و جریان‌ات مسلحی که بخشی از آنها به القاعده متصل‌اند، بخش دیگری به غرب وابسته‌اند و بخشی نیز تنها در پی قدرت‌اند. وجه مشترک همه‌ی اینها تصاحب قدرت و ثروت و سرکوب‌خسونت بار هر آن چیزی است که نشانی از انسان و آزادی دارد. قتل فجیح و لینچ قذافی هنگامی که دستگیر شده بود و خبر و تصویر اعدام حداقل ۵۰ نفر از نیروهای وفادار به قذافی بعد از دستگیری و با دستان بسته، نمونه‌ای است از اصول و معیارهای ارزشی این دار و دسته‌ی مسلح.

اگر حکومت استبدادی قذافی شولای سبز اسلامی - سوسیالیستی را

بر دوش داشت، حکومت جدید بر آن است که پیکر خود را با ردای اسلام اصیل تر مزین کند. از این رو رئیس شورای انتقالی لیبی در جشن پیروزی در بن غازی اعلام کرد که از این پس شریعت اسلام مبنای حکومت جدید خواهد بود. او قانون تک همسری دوران قذافی را غیر اسلامی خواند و اعلام کرد که در دولت جدید قانون چند همسری اسلامی جای قانون سابق را خواهد گرفت. کوه دموکراسی ناتویی در لیبی، نه موش که تلی از عفن زاید.

بی تردید دخالت قدرت‌های خارجی که این دار و دسته‌ها را در لیبی به قدرت رسانده‌اند در همین جا به پایان نمی‌رسد. منافع این قدرت‌ها ایجاب می‌کند که حکومت بعد از قذافی در لیبی، نه از نوع طالبان و القاعده بلکه شبیه حکومت کرزای در افغانستان و اگر نشد شبیه دولت مالکی در عراق باشد. این بخشی از "گفتمان امپریالیسم" است.

به راستی اگر منافع طبقاتی در کار نمی‌بود و اگر لیبرال‌های وطنی تا این حد ایدئولوژی زده نبودند، لازم نبود کسی برای آنها استدلال بیاورد که حکومت‌هایی که پلیس هاشان در خیابان‌های لندن، پاریس و نیویورک با باتوم به تظاهرات‌کنندگان ضد سرمایه‌داری حمله می‌برند و آنان را با سر و صورت‌های خونین دستگیر می‌کنند - البته گاه نیز می‌کشند - نمی‌توانند حامی مردم و دموکراسی در کشورهای باشند که با شعار نان و آزادی قیام می‌کنند. منافع جنبش نان و آزادی با منافع جنبش بزرگ ضد سرمایه‌داری گره خورده، و یکی است.

=====

این شماره‌ی سامان نو را در حالی انتشار می‌دهیم که دوست و یار فراموش‌نشده‌ی مان بهزاد کاظمی دیگر در میان ما نیست. او در ۲۲ آوریل ۲۰۱۱ به ناگاه و برای همیشه دیده بر جهان فرو بست، و رفت. فکر انتشار سامان نو از او بود و بار اصلی کار همه‌ی شماره‌های پیشین را نیز با فروتنی به دوش می‌کشید. به پاس فعالیت‌های خستگی‌ناپذیر او در سامان نو، این شماره‌ی نشریه از سوی همه همکاران به یاد و خاطره او تقدیم شده است. یادش گرامی باد.

هیات تحریریه موقت

۱- (IMF ۲۰۱۱b.p xv)

۲- <http://www.businessweek.com/ap/financialnews/D9QNAAG1.htm>

۳- به نقل از www.isj.org.uk/index.php?id=۷۵۵&issue=۱۳۲

۴- هفته نامه آبرور یکشنبه ۲۳ اکتبر ۲۰۱۱

۵- گاردین شنبه ۲۲ اکتبر ۲۰۱۱

۶- همانجا

کتاب سرمایه، ماهیت اقتصاد ایران و مسئله ی عدالت اجتماعی

فریدا آفاری

اغلب مفسران ایرانی در این مورد هم عقیده اند که جنبش های آزادیخواهانه در مصر و تونس با مطرح کردن خواسته های اقتصادی و اجتماعی در کنار مطالبات سیاسی، قدمی فراتر از جنبش سبز در ایران گذاشتند. البته این جنبش ها اکنون تضعیف شده اند و در رابطه با عدم آزادی زنان و اقلیت ها نیز نمایانگر تضادهایی عمیق بوده اند. با این حال ادامه مبارزه در سوریه و لیبی و دیگر کشورهای منطقه حاکی از این امر است که نارضایتی توده های مردم از شرایط نابسامان اقتصادی، اجتماعی و سیاسی شان در حال حاضر سرکوب ناپذیر است.

همزمانی انتشار ترجمه ی فارسی جدیدی از جلد اول کتاب سرمایه مارکس با ظهور این جنبش ها نقطه آغاز خوبیست برای دامن زدن به بحثی عمیق و گسترده پیرامون این کتاب و معنا دار یا معنا دار نبودن آن برای شرایط فعلی اقتصاد ایران.

در این مقاله هدف من این است که نکات برجسته ی تحلیل های برخی اقتصاد دانان طیف چپ از ماهیت و آینده ی اقتصاد ایران را از منظر جلد اول کتاب سرمایه بررسی کنم. در قسمت اول مقاله به نظرات فرهاد نعمانی، سهراب بهداد و احمد سیف خواهم پرداخت. در قسمت دوم در حین پرداختن به چند سؤال از منظر کتاب سرمایه، ایده های محمد مالجو را نیز در نظر خواهم گرفت.

تحلیل های برخی اقتصاد دانان طیف چپ

به جرات می توان گفت که جامع ترین تحلیل از اقتصاد ایران در دوران پس از انقلاب ۱۳۵۷ توسط فرهاد نعمانی و سهراب بهداد ارائه شده است. آنها در کتاب طبقه و کار در ایران (۱) اقتصاد دوران پسا انقلابی را به دو قسمت تقسیم می کنند. (۲)

۱. "دوران درون تابی" از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۷:

این دوران نمایانگر بحرانی پسا انقلابی بود که از مبارزه آشکاری ناشی میشد که امنیت سرمایه را به خطر انداخته بود. این بحران منجر به "چروکیده شدن" روابط سرمایه داری و گسترش "روابط تولید خرده کالایی" شد. زمین ها و شرکت های بزرگ در دستان دولت و بنیادها متمرکز شد. بنیادهایی که نعمانی و بهداد سازمان های "شبه دولتی" می نامند. سهم سرمایه داری خصوصی در اقتصاد ایران شدیداً کاهش یافت و به نظر آنها از اینرو انباشت یا تراکم سرمایه نیز کاهش یافت. میزان کارگران - "کارگران کم مهارت یا بی مهارت



سهراب بهداد

کتاب طبقه و کار در ایران، نعمانی و بهداد استدلال می کنند که بر اثر وجود یارانه های دولتی "فرایند برون تابی بسیار کند و خجولانه افزایش یافته" (ص. ۶۱)

نعمانی و بهداد پیش بینی کرده بودند که "بیکاری و خصوصا بیکاری در میان افرادی که تازه وارد بازار کار شده اند، چشم اسفندیار رژیم است." (ص. ۲۱۲) آنان با اشاره به انتظارات افزایش یافته ی جوانان و زنان خاطر نشان می کنند: "نسل دوران افزایش زاد و ولد وارد بازار کار شده اند. آنها با میزان بیشتری از سواد و تحصیلات عالی در مقایسه با والدین خود، انتظار دارند که لااقل همان اندازه فرصت های شغلی داشته باشند که والدین شان داشتند." (ص. ۲۱۲)

نعمانی و بهداد در مقاله ها و مصاحبه هایی که پس از چاپ کتاب طبقه و کار در ایران منتشر کرده اند، از یک سو مبارزات کارگری جدید در اشکالی مانند سندیکای کارگران اتوبوس رانی شرکت واحد، سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه، کمیته کارگران ایران خودرو، سندیکای کارگران مکانیک و فولاد سازی، سندیکاهای نقاشان و نانوایان را به رسمیت شناخته اند. و از سویی دیگر تاکید کرده اند که دو مانع اصلی بر سر راه تشکل یابی کارگران قرار گرفته است: ۱. "بخش عمده ای از آنها در واحدهای بسیار کوچک کار می کنند." (۵) ۲. "بخش عظیمی از کارگران ایران برای دولت و بنیاد ها و سپاه کار می کنند" (۶) که با کنترل شدید نظامی هرنوع تلاش برای تشکل یابی کارگران را سرکوب می کنند.

با این حال نعمانی و بهداد تاکید می کنند که کارگران به طور فردی و غیر متشکل در تظاهرات جنبش سبز فعال بوده اند. آنها همچنین به تلاش کارگران برای ایجاد تشکل های کارگری در صناعی مانند نفت، پترو شیمی، خودرو سازی و صنایع سنگین اشاره کرده و نقش برجسته ی زنان در صنایع پارچه بافی، دارو سازی و صنایع خدماتی را خاطر نشان کرده اند.

نویسندگان کتاب طبقه و کار در ایران چشم اندازی از

در فعالیت های تولیدی یا خدماتی" (ص. ۲۰۵) در نیروی کار شاغل ایران از ۴۰ درصد در سال ۱۳۵۵ به ۲۵ درصد در سال ۱۳۶۵ سقوط کرد. میزان زنان شاغل نیز از ۱۲٫۹ درصد نیروی کار شاغل در سال ۱۳۵۵ به ۸٫۲ درصد در سال ۱۳۶۴ کاهش یافت. (ص. ۱۲۷) (۳)

هزینه ی جنگ با عراق و هزینه ی یارانه های دولتی همواره هنگفت تر می شد و کارمندان دولت و خصوصا کارمندانی که با ارتش و بسیج مرتبط بودند ۴۰ درصد نیروی کار شاغل ایران را تشکیل می دادند. این هزینه های هنگفت از طریق درآمد فزاینده ی نفت پرداخت می شد و افزایش درآمد نفت نیز نتیجه ی افزایش قیمت نفت در بازار جهانی بود.

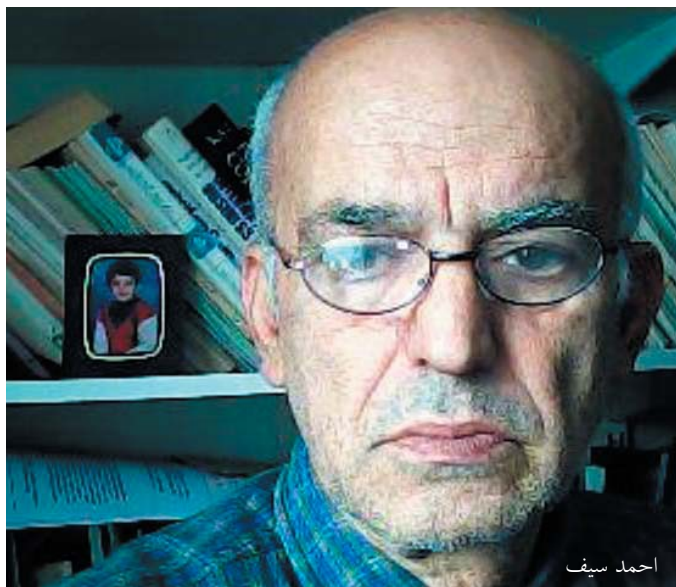
این دوران اما به سبب هزینه های هنگفت اقتصادی و مرگ و میر ناشی از جنگ و همچنین عدم امکان تامین هزینه ی یارانه های دولتی و خستگی و فرسودگی توده های مردم و همچنین کاهش قیمت نفت در بازار جهانی پایان یافت.

۲. "دوران برون تابی" از سال ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۴:

این دوران با پایان جنگ و مرگ آیت الله خمینی آغاز شد. خصلت ویژه ی آن خصوصی سازی اقتصادی یا "بازسازی نهاد بازار و نیرومند سازی روابط تولیدی سرمایه داری بود." (ص. ۳۶) هدف این خصوصی سازی نیز "تغییر توزیع کارکردی درآمد با افزایش انباشت سرمایه (سود) و کاهش... مصرف خصوصی بود." (ص. ۶۱) نعمانی و بهداد با ارائه ی ارقام نشان می دهند که این سیاست منجر به "افزایش میزان پرولتاریا و دهقان زدایی در نیروی کار روستایی شد." (ص. ۱۹۷)

همراه با افزایش درصد کارگران در نیروی کار شاغل (۴)، میزان نابرابری نیز افزایش یافت: "در سالهای درون تابی (تا سال ۱۳۶۹) آن سهم از درآمد که مربوط به کار مزد بگیری یا حقوق می شد در خانوارهای حد متوسط به صورت قابل ملاحظه ای کاهش یافت. و علیرغم معکوس شدن این روند از سال ۱۳۶۹، آن {سهم مربوط به کار مزد بگیری یا حقوق} هنوز پایین تر از میزان سال ۱۳۵۵ است. اما در طی سالهای ۱۳۵۵ تا ۱۳۷۹ سهم درآمد مربوط به مالکیت (متعلق به خرده بورژوازی) و سود (متعلق به سرمایه داران) افزایش یافته است." (صص. ۲۰۰-۲۰۱) با این حال در زمان چاپ

نویسندگان کتاب طبقه و کار در ایران چشم اندازی از جامعه ای مبتنی بر عدالت اجتماعی ارائه نمی دهند. اما میپندارند که نظام سرمایه داری در ایران با ایجاد جامعه ای مدنی شرایط لازم را برای مبارزه ای ایجاد می کند که ممکن است توازن قدرت را به نفع فرودستان تغییر دهد



احمد سیف

به باور سیف، راه رسیدن به جامعه ای عدالت محور، الغای مالکیت خصوصی وسائل تولید و حل تضاد میان مدیران حرفه ای و کارگران به نفع کارگران و از طریق ایجاد شوراهای کارگران و مصرف کنندگان همراه با سازمان های خودگردان عمومی زنان و اقلیت هاست

جامعه ای مبتنی بر عدالت اجتماعی ارائه نمی دهند. اما میپندارند که نظام سرمایه داری در ایران با ایجاد جامعه ای مدنی شرایط لازم را برای مبارزه ای ایجاد می کند که ممکن است توازن قدرت را به نفع فرودستان تغییر دهد. احمد سیف، نویسنده کتاب های متعددی درباره اقتصاد ایران نیز بررسی های بسیاری پیرامون اقتصاد کنونی ایران ارائه داده که در اینجا تنها به دو مقاله ی شاخص اشاره خواهم کرد. او استدلال می کند که مشکل اصلی اقتصاد ایران ضعف بنیه ی تولیدی آن است. این ضعف را می توان در شکاف عظیم میان واردات و صادرات غیر نفتی مشاهده کرد.

از دیدگاه سیف، ایران فاقد نهادهای لازم برای "اداره ی ثمر بخش" نظام سرمایه داری است. "به عبارت دیگر، پوسته ی نظام اقتصادی ما سرمایه داری است ولی وقتی این پوسته را کنار می زنیم، چنان معجونی سر بر می زند که با هیچ الگوی شناخته شده ای جور در نمی آید." (۷)

او مانند نعمانی و بهداد استدلال میکنند که ایجاد یک اقتصاد سرمایه داری کار آمد و تضمین امنیت برای مالکیت خصوصی، نخستین گام در راه تشویق سرمایه گذاری در تولید و جلوگیری از فرار سرمایه خواهد بود. از دیدگاه سیف نقش دولت نیز در این میان بسیار کلیدی خواهد بود زیرا "اولا، هیچ نمونه ی تاریخی وجود ندارد که اقتصادی بدون نقش کارساز و موثر دولت در اداره ی امور توسعه یافته باشد. ثانيا بخش خصوصی در ایران به دلایل گوناگون - از جمله به دلیل عدم امنیتی که وجود دارد - فاقد خصلت کار آفرینی است و در وجوه عمده، تمایل زیادی به باج طلبی دارد." (۸)

پس از طرح پیش شرط های دست یابی به یک نظام سرمایه داری کار آمد، او چشم انداز خود را از جنبشی برای دست یابی به جامعه ای نوین و مبتنی بر عدالت اجتماعی ترسیم می کند. این جنبش باید کنترل مدیران بر کارگران را به چالش بگیرد. اما از آنجا که در یک جامعه ی سرمایه داری کارآمد، مدیران لزوما مالکان سرمایه نیستند، سیف نتیجه می گیرد که قدرت این مدیران غیر مالک مبتنی بر شیوه ی تولید در نظام سرمایه داری نیست. او این قدرت را ناشی از

مناسبات قدرت در ذات جامعه ی انسانی می داند (۹) به باور سیف، راه رسیدن به جامعه ای عدالت محور، الغای مالکیت خصوصی وسائل تولید و حل تضاد میان مدیران حرفه ای و کارگران به نفع کارگران و از طریق ایجاد شوراهای کارگران و مصرف کنندگان همراه با سازمان های خودگردان عمومی زنان و اقلیت هاست:

تقسیم بندی های کنونی - مدیران مدیریت می کنند و کارگران کار - دیگر به وجود نخواهد آمد. به یک معنا، همگان هم کارگرد و هم به جای خویش "مدیر". به سخن دیگر، می خواهیم این را بگوییم که در این جامعه ی آینده، با حذف مالکیت خصوصی، از شر طبقه ی سرمایه دار خلاص می شویم و با تقسیم مسئولیت های انحصاری فردی و شراکت در تصمیم گیری ها، محملی برای ظهور "مدیران حرفه ای" نیز باقی خواهیم گذاشت. یعنی در این جامعه، اگر بخواهیم از مفاهیم امروزی بهره بگیریم، ما یک طبقه بیشتر نخواهیم داشت. همه ی ما هم کارگریم هم "مدیر". هم در کلیت خویش، مالک ابزار تولیدیم و هم در کلیت خویش، کارگر. (۱۰)

در مورد شیوه ی توزیع در جامعه ی عدالت محور نیز او می نویسد که مبنای توزیع فراورده ها "میزان کار و زحمتی است که هرکس برای اداره ی این جامعه می کشد. البته کسانی که قادر به کار نیستند، به میزان نیاز خویش، حق بهره مندی خواهند داشت." (۱۱)

نگاهی دوباره به این تحلیل ها از منظر کتاب سرمایه
آنچه نعمانی، بهداد و سیف مطرح کرده اند، از منظر مقولات کتاب سرمایه، پرسش های دشوارتری را پیش رو می گذارد: سه پرسش که مایلیم در ادامه این مقاله به آن پردازیم از این قرار است:

۱. آیا یک نظام سرمایه داری کار آمد لزوما به ایجاد



دموکراسی منجر خواهد شد؟
۲. آیا شیوه ی تولید سرمایه داری صرفاً با روابط مالکیت تعریف میشود؟ منظور از شیوه تولید سرمایه داری چیست؟
۳. الغای شیوه ی توزیع نظام سرمایه داری و تحقق توزیع بر مبنای عدالت اجتماعی نیازمند چیست؟

نشان می دهد. احتمالاً، مارکسیست های متعصب امروزی، بر خلاف مارکس، در آن زمان به طبقه کارگر ایالات متحده توصیه می کردند که طرف نیروهای سرمایه داری شمال علیه سرمایه داری جنوب را نگیرند و اینکه به کارگران شمال یا جنوب ارتباطی ندارد که از یک جناح طبقه حاکم علیه دیگری حمایت کنند. چنین نگرشی نه تنها منجر به انفعال می شود، بلکه عملاً از نیروهای سرکوبگر و ضد دموکراسی در جامعه حمایت می کند، و مانعی موثر در برابر پیشرفت طبقه کارگر برای رسیدن به بسیاری از همان شرایطی می شود که برای بسیج و سازماندهی به آن نیاز دارد. (۱۲)

شکی نیست که مارکس در بسیاری از بخش های کتاب سرمایه خاطر نشان کرده که نظام سرمایه داری با توسعه ی نیروهای تولید جامعه، پایه ای برای شکل بالاتری از جامعه را ایجاد کرده است. (۱۳) همچنین اشاره به نحوه دفاع مارکس از دولت شمال آمریکا در زمان جنگ داخلی ۱۸۶۱-۱۸۶۵ به سبب همبستگی او با نیروهای مخالف بردگی، می تواند الگوی خوبی باشد برای فعالان سیاسی طیف چپ که اکنون از جنبش سبز در ایران دفاع می کنند.

متن فوق از نعمانی و بهداد همچنین روشن میکند که به نظر آنها، یک نظام سرمایه داری کارآمد لزوماً منجر به دموکراسی نمی شود. آنها صرفاً به این موضوع می پردازند که سرمایه داری عرصه ی مبارزه برای دموکراسی را باز می کند. بی شک آنها بر این باورند که در یک نظام سرمایه داری کارآمد، رقابت میان سرمایه دارها باعث باز شدن فضای سیاسی می شود و امکان تمرکز قدرت سیاسی را در دستان یک رهبر خودکامه یا یک دولت خودکامه کاهش میدهد. اما امروزه برخی از اقتصاددانان مدافع سرمایه داری بازار آزاد، از جمله ویلیام بائمل، رابرت لیتان و کارل شران ادعا میکنند که ۴ نوع سرمایه داری در جهان متداول است: ۱. سرمایه داری کارسالارانه ۲. سرمایه داری تحت انحصار شرکت های بزرگ ۳. سرمایه داری دولت مدار ۴. سرمایه داری قلیل سالار. آنها نتیجه می گیرند که: "درک ما از شواهد موجود این است که دموکراسی مسلماً میتواند خصوصاً در اقتصاد کارسالارانه به رشد اقتصادی کمک کند، اما برای چنین رشدی ضروری نیست. رشد "معجزه آسا" در آسیای جنوب شرقی و اخیراً در چین گواه این گزاره است." (۱۴)

به نظر من بحث مارکس پیرامون فرایند انباشت سرمایه در پاره ی هفتم کتاب سرمایه این موضوع را روشن تر می کند. در این بخش مارکس به این می پردازد که سرمایه داری برای کاهش هرچه بیشتر کار لازم یا زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی برای تولید کالاها، و افزایش هرچه بیشتر کار اضافی و لذا ارزش اضافه در فرایند تولید، میزان سرمایه ثابت یا ماشین آلات را نسبت به سرمایه متغیر یا کارگران

در اینجا سعی خواهیم کرد هر سؤال را از منظر مقوله های کلیدی کتاب سرمایه بررسی کنم تا شاید زوایایی دیگر روشن شود و سئوالات و پاسخ های دیگری نیز در نظر گرفته شود:
۱. آیا یک نظام سرمایه داری کارآمد لزوماً منجر به ایجاد دموکراسی خواهد شد؟

نعمانی و بهداد در مورد جامعه ی مدنی سرمایه داری و مبارزات دمکراتیک چنین می گویند:
تفسیر ما از جامعه مدنی، با دو دیدگاه دیگر درمورد این موضوع در ایران اختلاف دارد. برخی از دیدگاه چپ در باره ایران چنین استدلال می کنند که جامعه مدنی خود بخشی از اقتصاد استثماری سرمایه داری است. در نتیجه، آنان جامعه مدنی را مانعی برای تغییر به جامعه ای بدون استثمار می شمارند و آن را رد می کنند. آنها این حقیقت را نادیده می گیرند که جامعه مدنی نه تنها عرصه نابرابری، هژمونی، توافق، و کشمکش است، بلکه عرصه مبارزه نیز هست. طبقه کارگر می تواند با مبارزه برای دموکراسی سیاسی و عدالت اجتماعی، برای بهبود شرایط اجتماعی اقتصادی، و با مبارزه با هژمونی بورژوازی و سایر نیروهای هژمونیک ارتجاعی، مثل پدرسالاری، فاشیسم، یا تئوکراسی، راه از جوامع استثماری بیرون برد. شکی نیست که توانایی طبقه کارگر در جوامع صنعتی سرمایه داری، برای تشکیل سازمان های خود و مبارزه و دستیابی به برخی امتیازهای مهم در شرایط کار خود (ایمنی کار، حداکثر ساعت کار، حق چانه زنی جمعی و اعتصاب و حمایت های مختلف در قانون کار و سیاست های رفاه اجتماعی) با گسترش دموکراسی در این جوامع مرتبط است. هر چند مارکس مدل سه جانبه ای برای بحث در مورد دموکراسی، هژمونی، و جامعه مدنی در دنیای واقعی بکار نبرد، کنش سیاسی وی مانند آن "مارکسیست" هایی که او را به گفتن "من مارکسیست نیستم" کشاند، نیست. بررسی نمونه هایی مثل مطالبات مطرح شده در پایان مانیفست کمونیستی حزب کمونیست، یا نامه تبریک وی به ابراهام لینکلن برای پیروزی اش در انتخابات ریاست جمهوری، ستایش از وی برای لغو برده داری، موقعیت مارکس را به عنوان یک فعال سیاسی

بارها میتواند تولید و بازتولید شود.

این گفته ی مارکس که در یک جامعه ی سرمایه داری معین، کل سرمایه ی اجتماعی می تواند در دستان یک سرمایه دار واحد یا شرکت سرمایه داری واحد متمرکز شده باشد، همچنین



توسط برخی مارکسیست ها به این معنی تعبیر شده که یک سرمایه دار واحد می تواند دولت و نه یک سرمایه دار خصوصی باشد. (۱۷) به بیان دیگر، رقابت برای افزایش بهره وری کار از طریق افزایش هرچه بیشتر سرمایه ثابت نسبت به سرمایه متغیر، می تواند به انحصار و یا تمرکز سرمایه در دست دولت بیانجامد. و این نوع از سرمایه داری می تواند حداقل برای دوره ای به رشد خود ادامه دهد و فرایند انباشت سرمایه را تشدید کند.

۲. آیا شیوه ی تولید سرمایه داری صرفاً با روابط مالکیت تعریف میشود؟ منظور از شیوه تولید سرمایه داری چیست؟

نعمانی و بهداد تاکید می ورزند که نظام سرمایه داری صرفاً با سرمایه داری خصوصی تعریف می شود. آنها اقتصاد ایران در سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۷ را نمایانگر "چروکیدگی" سرمایه داری و "تولید خرده کالایی" می دانند چون میزان سرمایه گذاری خصوصی کاهش یافته و نقش دولت افزایش یافته است. احمد سیف نیز اقتصاد ایران را سرمایه داری نمی داند چون قشر خصوصی آن بسیار ضعیف است.

محمد مالجو، متخصص در اقتصاد سیاسی، نظر متفاوتی دارد. او به این مسئله پرداخته که در ایران پس از انقلاب، انباشت سرمایه در چارچوب مالکیت دولتی صورت گرفته. مالجو پس از بررسی صنعت نفت و پتروشیمی ایران در دوران پس از پایان جنگ ایران و عراق نشان داده که چگونه این صنعت برای افزایش نرخ انباشت سرمایه، کارگران و کارمندان دائمی خود را بازنشسته یا بازخرید کرد و سپس همین کارگران و کارمندان را از طریق شرکت های پیمانکاری با مزدهای کمتر و بدون مزایا دوباره استخدام کرد. خواننده ی بررسی او به این امر واقف است که این شرکت های پیمانکاری در حقیقت شرکت های متعلق به سپاه پاسداران یا به عبارتی دیگر دولت هستند (۱۸) اکنون نیز بخش اعظم کارگران و کارمندان صنعت نفت و پتروشیمی ایران قراردادی هستند و از طریق این شرکت های پیمانکاری استخدام می

آنچه تحلیل مالجو را متمایز می کند این است که او تمرکز ابزار تولید در دست دولت را به معنی دور شدن از سرمایه داری واقعی نمی داند چرا که از منظر او، معیار وجود سرمایه داری "مناسبات تولیدی یعنی نحوه استخراج و توزیع ارزش مازاد" و نه لزوماً شکل مالکیت ابزار تولید است

افزایش می دهد. به عبارتی دیگر، نسبت کار زنده به ماشین آلات در فرایند تولید رو به کاهش است.

این گرایش به افزایش سرمایه ثابت به منظور افزایش بهره وری و لذا افزایش نرخ انباشت سرمایه خود میتواند سرمایه داری رقابتی را به سرمایه داری انحصاری تبدیل کند:

رقابت با ارزان کردن کالاها برپا می شود. ارزانی کالاها... به بهره وری کار و این نیز به میزان تولید وابسته است. بنابراین، سرمایه های بزرگتر سرمایه های کوچک تر را مغلوب می کنند. علاوه بر این، به یاد داریم که با تکامل شیوه ی تولید سرمایه داری، مقدار کمینه ی سرمایه ی منفرد لازم برای به راه انداختن یک کسب و کار در شرایط متعارف افزایش پیدا می کند. به همین دلیل است که سرمایه های کوچک تر به قلمروهایی از تولید سرازیر می شوند که صنعت بزرگ کنترل آن ها را هنوز به طور پراکنده یا ناقص به دست گرفته است. این رقابت همیشه به نابودی بسیاری از سرمایه دارهای خرد می انجامد که بخشی از سرمایه شان به فاتحان انتقال می یابد و بخشی به طور کامل از بین می رود. (۱۵)

پس از شرح این فرایند، مارکس در افزوده ای به چاپ فرانسوی کتاب سرمایه چنین می نویسد:

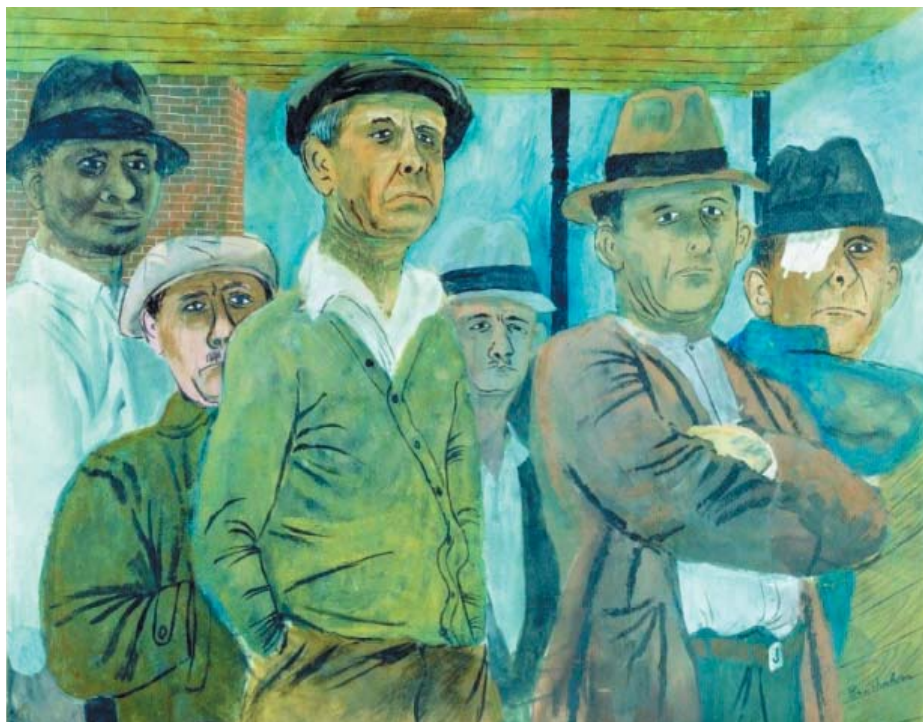
اگر سرمایه های منفردی که در هر شاخه ی معینی از صنعت سرمایه گذاری شده در یک سرمایه ی واحد در آمیخته شوند، تمرکز در آنجا به حد و مرز نهایی خود می رسد. در یک جامعه ی معین، این حد و مرز فقط در لحظه ای فرا می رسد که کل سرمایه ی اجتماعی در دستان یک سرمایه دار واحد یا شرکت سرمایه داری واحد متمرکز شده باشد... تمرکز به این شیوه اثرات انباشت را تشدید می کند و شتاب می دهد، هم زمان سبب توسعه و تشدید دگرگونی های ترکیب فنی سرمایه می شود که به افزایش بخش ثابت آن به زیان بخش متغیر می انجامد و به این گونه تقاضای نسبی برای کار را کاهش می دهد. (صص. ۶۷۴-۶۷۵)

بنابراین می بینیم که در کتاب سرمایه، امکان ایجاد یک سرمایه داری انحصاری و غیر دمکراتیک در چارچوب یک جامعه ی معین و در بستر بازار جهانی در نظر گرفته شده است. (۱۶) چنین نوعی از سرمایه داری در نهایت به سبب رقابت بازار جهانی در هم شکسته خواهد شد اما در عین حال این فرایند تبدیل سرمایه داری رقابتی به سرمایه داری انحصاری

شوند. (۱۹)

آنچه تحلیل مالجو را متمایز می کند این است که او تمرکز ابزار تولید در دست دولت را به معنی دور شدن از سرمایه داری واقعی نمی داند چرا که از منظر او، معیار وجود سرمایه داری "مناسبات تولیدی یعنی نحوه استخراج و توزیع ارزش مازاد" و نه لزوماً شکل مالکیت ابزار تولید است. او بر مبنای این درک تحلیل های سنتی مارکسیستی را مورد انتقاد قرار داده و می نویسد: (۲۰)

در این میان اصولاً شکل مالکیت ابزار تولید نقش اصلی را در تعیین شیوه تولید بازی می کند. از باب نمونه، نویسندگان جدیدترین کتابی که



بیکاران، اثر بن شان، ۱۹۳۸

از دستونشته های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ گرفته تا گروندریسه تا سرمایه این فرایند تاریخی که کار مشخص را به کار انتزاعی تبدیل می کند مورد بررسی قرار داده است. در دستونشته های ۱۸۴۴ او "کار بیگانه شده" را کاری می داند بیگانه از محصول خود، بیگانه از فرایند کار، بیگانه از قابلیت انسان برای فعالیت آزادانه و آگاهانه، و همچنین بیگانه از انسان های دیگر. در گروندریسه او به این می پردازد که چگونه جدایی تولید کنندگان بلاواسطه از زمین یا وسائل و شرایط تولید در اروپا در قرن چهاردهم همزمان با رشد گسترده ی تجارت و داد و ستد و کشف جهان نو در قرون پانزدهم و شانزدهم شرایطی را به وجود آورد که در آن شیوه تولید کارگاهی و نوعی جدید از تقسیم کار معطوف به کمیت بوجود آمد. این نوع تقسیم کار شدید سپس با اختراعات جدید در زمینه علم و فن آوری در شیوه ی تولید کارخانه ای و حاکمیت کامل ماشین بر انسان تبلور یافت. خصلت ویژه ی این شیوه تقسیم کار در جلد اول کتاب سرمایه خصوصاً در پاره ی چهارم تحت عنوان "تولید ارزش اضافه نسبی" و فصل هایی تحت عنوان "همیاری"، "تقسیم کار و تولید کارگاهی" و "ماشین آلات و صنعت بزرگ" مورد بررسی قرار گرفته است.

کارانتزاعی در قلمرو تولید ارزش می آفریند. بخشی از این ارزش به تولید کننده بلاواسطه بازگردانده می شود تا صرف معیشت او و خانواده اش شود. بخش دیگر توسط سرمایه دار تصاحب می شود.

در اینجا تفاوتی اساسی میان سرمایه داری و نظام های استثمارگرانه پیشین وجود دارد. در نظام های بردگی و

مبتنی بر شیوه تولید درباره اقتصاد ایران نوشته شده است. مناسبات تولیدی را به مناسبات مالکیت تقلیل داده اند. بر این مبنا علی القاعده گسترش مالکیت دولتی ابزار تولید به منزله مانعی برای گسترش نظام سرمایه داری تلقی می شود. (۲۱)

پرسشی که اینجا مطرح میشود این است که اگر شیوه تولید سرمایه داری را نمیتوان صرفاً با مالکیت خصوصی وسائل تولید و روابط مالکیت تعریف کرد، پس شاخص شیوه ی تولید سرمایه داری چیست؟ به نظر من، فصل اول کتاب سرمایه برای پاسخ به این پرسش ضروریست. مارکس در فصل اول تحت عنوان "کالا" چنین می نویسد:

"اگر ارزش مصرفی کالاها نادیده گرفته شود، تنها یک ویژگی باقی می ماند و آن این است که جملگی محصول کار هستند... لخته ای بی پیرایه از کار نامتمایز انسانی، یعنی نیروی کار صرف شده بدون توجه به شکل مصرف آن." (ص. ۶۸) او این کار نامتمایز انسانی را "جوهر ارزش" می داند. سپس اظهار میکند که "من نخستین کسی بودم که این واقعیت دوگانه ی کار نهفته در کالاها را آشکار و آن را به نحوی انتقادی بررسی کردم." (ص. ۷۱) او همچنین تأکید می کند که ارزش مبادله ای یا پول صرفاً نماد کار نامتمایز انسانی است و خصلت طبیعی و ابدی محصول کار نیست. ارزش یا ارزش مبادله ای خصلتی است قراردادی که در یک فرایند تاریخی به کار نسبت داده شده است (ص. ۷۷)، فرایندی تاریخی که در طی آن کار از یک فعالیت مشخص و معطوف به کیفیت تبدیل به یک فعالیت انتزاعی، مکانیکی، تهی از فردیت و صرفاً معطوف به کمیت شده است. (۲۲)

به جرات می توان گفت که مارکس در نوشته های خود

چشم انداز مارکس از الغای شیوه تولید سرمایه داری به هیچ وجه به الغای مالکیت خصوصی وسائل تولید محدود نمی شود و شیوه جدیدی از کار و زندگی را مد نظر دارد.

فئودالی نیز هدف ارباب استخراج حداکثر از برده یا سرف و پرداخت حداقل وسائل مصرفی به آنها بوده است. اما در نظام سرمایه داری، از آنجا که کار انتزاعیست و نه فقط ارزش مصرفی که ارزش مبادله ای تولید می کند، استخراج کار اضافی یا ارزش اضافی دیگر به طمع ارباب یا کارفرما محدود نشده بلکه به غایتی در خود مبدل می گردد. "نیروی محرک او {سرمایه دار} نه کسب ارزش مصرفی و لذت بردن از آن بلکه کسب ارزش مبادله ای و افزایش آن هاست. وی متعصبانه مصمم به ارزش افزایی ارزش است، بنابراین بی رحمانه نوع انسان را ناگزیر می کند تا به خاطر تولید دست به تولید زند." (ص. ۶۳۷) در اینجا می بینیم که چگونه قلمرو تولید تبدیل به قلمرو ارزش افزایی ارزش می شود. ارزش افزایی ارزش هدف سرمایه است و سرمایه دار "حامل آگاه این حرکت." (ص. ۱۸۳)

بنابراین اگرچه مارکس به بیگانه شدن تولید کننده بلاواسطه از محصول کار خود می پردازد، بیگانگی را به بیگانگی از محصول کار محدود نکرده و به شیوه کار بیگانه شده یا کار انتزاعی می پردازد: "درست است که ما از حرکت مالکیت خصوصی، مفهوم کار بیگانه شده (زندگی بیگانه شده) را از اقتصاد سیاسی استنتاج نمودیم اما با تحلیل این مفهوم روشن می گردد که اگرچه به نظر می رسد که مالکیت خصوصی بنیاد و علت کار بیگانه شده است اما در واقع نتیجه آن می باشد. . . (۲۳)

آنچه مارکس کار بیگانه شده یا کار انتزاعی می نامد در جهان امروز محدود به کار کارخانه ای یا قشر مانوفاکتور نمی شود و کلیه اقشار اقتصاد از کشاورزی تا خدمات و دانش ورزی را در بر می گیرد. دان آریلی، متخصص در اقتصاد رفتاری در آمریکا و نویسنده کتاب جدید و عامه پسندی تحت عنوان *The Upside of Irrationality* می نویسد: "من مارکسیست نیستم... اما فکر نمی کنم که باید مفهوم بیگانگی نزد مارکس را در رابطه با نقش آن در محل کار کاملارد کنیم... اگر انسانها ماشین خودکار بودند، تقسیم کار شدید می توانست کارآمد باشد. اما با در نظر گرفتن اهمیت انگیزه درونی و معنا برای رانش و پرکاری ما، این رویکرد ممکن است نتیجه ی منفی دهد. بدون وجود معنا، دانش ورزان ممکن است احساس کنند که مانند چارلی چاپلین در فیلم عصر جدید، توسط پیچ و مهره ها و چرخ دنده های یک ماشین در کارخانه کشیده میشوند و در نتیجه میلی به کار

کردن با دل و جانشان نخواهند داشت." (صص. ۷۹-۸۰)
این اقتصاددان مدافع نظام سرمایه داری به این مسئله واقف است که مفهوم کار بیگانه شده نزد مارکس در برگیرنده نقدی بر تقسیم کار شدید و تهی بودن کار از معناست و همواره در قرن بیست و یکم معنا دار است.

متأسفانه مارکس هیچ اثری را مشخصاً به درک خود از الغای کار بیگانه شده اختصاص نداده است. اما پاره هایی از آثار او در این باره گویاست. برای مثال در جلد اول سرمایه، در فصلی تحت عنوان "تقسیم کار و تولید کارگاهی" مارکس هنگام انتقاد بر درک آدام اسمیت از تقسیم کار می نویسد: "تولید کارگاهی نه تنها بر نیروی مولد اجتماعی کار به نفع سرمایه و نه کارگر می افزاید بلکه این کار را با مثله کردن فرد کارگر انجام می دهد." (ص. ۳۹۹) او برای مقایسه درک اقتصاد دانان سیاسی با درک نویسندگان دوران باستان از تقسیم کار می نویسد: "{بنا به نظر نویسندگان دوران باستان} کالاهای در نتیجه ی جدایی شاخه های تولید اجتماعی بهتر ساخته می شوند. گرایش ها و استعداد های گوناگون انسانی میدان عمل مناسبی را به دست می آورند و اگر انسان نتواند خود را محدود کند در هیچ کجا نمی توان نتایج مهمی کسب کرد. . اگر گاهی رشد کمیت تولید شده را ذکر می کنند فقط در رابطه با فراوانی بیشتر ارزش های مصرفی است. آنان هیچ اشاره ای به ارزش مبادله ای یا ارزان شدن کالاهای نمی کنند. این دیدگاه یعنی دیدگاه مبتنی بر ارزش مصرفی بر اندیشه ی افلاطون نیز حاکم بود... " (صص. ۳۹۹-۴۰۰).

در کتاب گروندریسه نیز مارکس مفهوم کار نزد آدام اسمیت را مورد انتقاد قرار داده و آن را با درک خود از کار اندیشیده و هدفمند مقایسه کرده است:

لعنت یهوه به آدم این بود که به عرق پیشانیت نان خواهی خورد، و تلقی آدام اسمیت از کار نیز چنین چیزی است. "استراحت" برای او وضع مطلوبی است معادل با آزادی و "خوشبختی" و به ذهنش نیز خطور نمیکند که فرد "در حالت عادی سلامت، قدرت کار، و فعالیت، مهارت و آسودگی" در ضمن به بخشی از کار و فراتر رفتن از استراحت نیز نیاز دارد. . . . به خود تحقق بخشیدن، عینیت یابی سوژه و لذا آزادی واقعی که عملش همانا کار است... این حرف به هیچ وجه بدان معنا نیست که کار، مانند آنچه در تصور بچگانه و خام اندیشانه فوریه وجود داشت، از مقوله تفریح و سرگرمی است. کار به راستی آزاد مانند آهنگسازی در عین حال مستلزم کوششی طاقت فرسا و شدید ترین میزان تلاش است. کار در قلمرو تولید مادی تنها زمانی می تواند به این خصلت نائل گردد که ۱. خصلت اجتماعی آن مسلم فرض شود ۲. خصلتی علمی و در عین حال عام {در کاربرد خود} داشته باشد که تنها بیانگر تقلای ساده آدمی به عنوان یک

نیروی طبیعی برخوردار از مهارتی معین نباشد، بلکه نمودار ابراز وجود او به عنوان یک سوژه باشد... (۲۴)

بنا بر بخش های ذکر شده از کتاب سرمایه، گروندریسه و دست نوشته های اقتصادی فلسفی ۱۸۴۴، واضح است که چشم انداز مارکس از الغای شیوه تولید سرمایه داری به هیچ وجه به الغای مالکیت خصوصی وسائل تولید محدود نمی شود و شیوه جدیدی از کار و زندگی را مد نظر دارد. با در نظر گرفتن بحث فوق لازم است نگاهی دیگر به پیشنهادات احمد سیف پیرامون ایجاد یک اقتصاد عدالت محور بیاندازیم. همانطور که در بخش اول مقاله دیدیم، سیف شیوه تولید سرمایه داری را با روابط مالکیت تعریف می کند و نتیجه می گیرد که چون تقسیم کار میان مدیران حرفه ای غیر مالک و کارگران با الغای مالکیت خصوصی وسائل تولید الغا نمی شود، پس این تقسیم کار می باید ریشه در مناسبات قدرت داشته باشد که به نظر او در ذات جامعه انسانی ریشه دارد.

او می پندارد که در یک جامعه عدالت محور، راه مبارزه با "مدیران حرفه ای" تقسیم مسئولیت های انحصاری فردی و شراکت در تصمیم گیری خواهد بود. "همه ما هم کارگریم هم مدیر". "هم در کلیت خویش مالک ابزار تولیدیم، هم در کلیت خویش کارگر."

اگرچه سیف نکته ی مهمی پیرامون تقسیم مسئولیت های انحصاری را مطرح میکند، اما روشن نمیکند که نوع کار و کیفیت آن چگونه تغییر خواهد کرد. به عبارتی دیگر، ما می توانیم مسئولیت ها را به نوعی تقسیم کنیم که آنهایی که قبلا مدیر نبوده اند مدیریت کنند و آنهایی که مدیر بوده اند کارگر شوند. اما این عمل لزوما کار را هدفمند، اندیشیده، دارای فردیت و معطوف به کیفیت نخواهد کرد. کارگران همچنین می توانند در یک تعاونی همه مدیر باشند اما بنا بر مقتضیات قانون ارزش رای دهند تا مزد خود را کاهش داده و زمان کار خود را افزایش دهند تا بتوانند با بازار جهانی سرمایه داری رقابت کنند.

پیشنهاد سیف همچنین تجربه های مشابه اما ناموفق در این زمینه را در نظر نمی گیرد. برای مثال در انقلاب فرهنگی چین، مائو ادعا می کرد که کارگران مدیریت میکنند، مدیران کارگر شده اند و تصمیم گیری در سطح جمعی انجام می گیرد. اما دیدیم که شیوه کار بیگانه شده و انتزاعی دگرگون نشد و حاکمیت مائو و ارتش او نیز پایرجای ماند. (۲۵)

سیف در مورد شیوه توزیع در اقتصاد عدالت محور می نویسد که مبنای توزیع فراورده ها "میزان کار و زحمتی است که هرکس برای اداره ی این جامعه می کشد." برای ارزیابی پیشنهاد او لازم است به رابطه میان شیوه تولید و شیوه توزیع در نظام سرمایه داری از منظر مارکس و درک مارکس

از شیوه توزیع در یک جامعه ی کمونیستی بپردازیم.

۳. الغای شیوه ی توزیع نظام سرمایه داری و تحقق

توزیع بر مبنای عدالت اجتماعی نیازمند چیست؟

مارکس بر آن است تا نشان دهد که شیوه تولید سرمایه داری خود به یک شیوه توزیع نابرابر می انجامد و تا زمانی که این شیوه تولید وجود داشته باشد، شیوه توزیع نیز نابرابر خواهد ماند. او در فصل اول سرمایه و خصوصا در کتاب گروندریسه استدلال می کند که پول در جامعه ی سرمایه داری صرفا نماد کار انتزاعی یا "لخته ای بی پیرایه از کار نامتمایز انسانی"، است. (۲۶) همچنین از آنجا که کار در نظام سرمایه داری تبدیل به فعالیتی انتزاعی و معطوف به کمیت شده، معیار سنجش میزان کار انسان نیز نه زمان کار واقعی او که یک میانگین اجتماعی یا "زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی" خواهد بود.

مارکس زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی را چنین تعریف می کند:

زمان کاری که برای تولید هر نوع ارزش مصرفی در شرایط متعارف تولید، در جامعه ای معین و با میزان مهارت میانگین و شدت کار رایج در آن جامعه لازم است. مثلا پس از رواج ماشین های بافندگی با نیروی بخار در انگلستان، کار لازم برای تبدیل مقدار معینی نخ به پارچه به نصف کاهش یافت. در حقیقت، کارگر پارچه ی دست باف انگلیسی برای تولید همین مقدار پارچه به زمان کاری برابر با گذشته نیاز داشت، اما اکنون محصول ساعت کار فردی اش بیانگر نصف ساعت کار اجتماعی است و در نتیجه ارزش آن به نصف ارزش سابق خود کاهش می یابد. (ص. ۶۹).

بنابراین اگر دو نفر در انجام یک نوع کار در طی زمانی برابر، به سبب تفاوت هایی در میزان دسترسی به فن آوری یا تفاوت های اقلیمی و جغرافیایی، میزان نابرابری از محصول را تولید کنند، ارزش کارشان برابر نخواهد بود.

معیار ارزشمند بودن هر نوعی از کار نیز میزان ارزش مبادله ای محصول آن و نه صرفا ارزش مصرفی آن خواهد بود. برای مثال اگر کار دو نفر در دو رشته ی متفاوت با میزان برابری از تحصیلات میزان برابری از انرژی جسمانی یا ذهنی را در طی ۴۰ ساعت بطلبد، ارزش کار آن فردی بیشتر خواهد بود که ارزش مبادله ای محصولش بیشتر باشد. ارزش کار یک لوله کش از یک معلم مهد کودک بیشتر خواهد بود. یا ارزش کار یک مهندس کامپیوتر از ارزش کار یک معلم دبستان بیشتر خواهد بود.

حال با این درک از مفهوم ارزش کار در جامعه سرمایه داری می توانیم به آنچه که مارکس پیرامون شیوه توزیع در جامعه ای کمونیستی نوشته بپردازیم. او در پایان فصل اول سرمایه هنگام ارائه نگاهی اجمالی بر جامعه ای کمونیستی

می نویسد:

سرانجام برای تنوع هم که شده، انجمنی از انسان های آزاد را به تصور در آوریم که با ابزارهای تولید مشترک به کار می پردازند و نیروی کار فردی شان را آگاهانه در حکم نیروی کار اجتماعی صرف می کنند... محصول کل انجمن خیالی ما محصولی اجتماعی است. بخشی از این محصول به عنوان ابزار تولید دوباره به کار می رود و هم چنان اجتماعی باقی می ماند. اما بخش دیگر آن را اعضای این انجمن به عنوان وسائل معاش مصرف می کنند و بنابراین باید میان افراد تقسیم شود. شیوه این تقسیم در هر نوع خاص از سازمان اجتماعی تولید متفاوت خواهد بود و به سطح تکامل تاریخی تولید کنندگان در تناسب با این سازمان اجتماعی وابسته است. تنها برای این که با تولید کالایی توازی برقرار کنیم، فرض می کنیم که سهم هریک از تولید کنندگان در وسائل زندگی طبق زمان کارش تعیین شده باشد. در این صورت زمان-کار نقشی دوگانه ایفا می کند. از یک سو، تقسیم اجتماعی کار بر اساس برنامه ای معین، سهم متناسبی از وظایف اجتماعی مختلف را که باید برای رفع نیازهای متفاوت به آن ها اختصاص داده شود، تنظیم می کند. از سوی دیگر، زمان-کار همچنین ملاکی است برای تعیین سهمی که فرد در کار مشترک به عهده دارد و نیز ملاک مهمی است از کل محصول که به او تعلق می گیرد و می تواند به مصرف فردی اش برسد. مناسبات اجتماعی انسان ها با کارشان و با محصول کارشان چه در تولید و چه در توزیع شفاف و ساده است. (صص. ۱۰۷-۱۰۸)

مارکس همچنین در نقد برنامه گوتا هنگامی که به مرحله ی اول جامعه ی کمونیستی می پردازد، مینویسد که هنگام توزیع محصول اجتماعی، پس از محاسبه و کنار گذاشتن آنچه برای بیمه، آموزش و پرورش، بهداشت، نیازهای ناتوانان و بازتولید و گسترش وسائل تولید لازم است، افراد جامعه بر مبنای کارشان وسائل مصرفی دریافت میکنند. در واقع می توان گفت برگه ای دریافت می کنند که نشان می دهد چند ساعت کار کرده اند و با آن برگه میتوانند مجموعه ای از وسائل مصرفی را انتخاب کنند که زمان تولیدش برابر با زمان کارشان بوده است.

اغلب مارکسیست ها اصل توزیع بر مبنای کار را به معنی استفاده از معیار زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی تعبیر کرده اند. برخی مارکسیست ها مانند رایا دونایفسکایا، آندرو کلایمن و پیترو هیودیس ادعا می کنند که مقوله زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی صرفاً متعلق به نظام سرمایه داری است و در مرحله اول جامعه کمونیستی جایی ندارد. آنها می پندارند که منظور مارکس از زمان کار، زمان کار واقعی بوده است. (۲۷)

مارکس خود دو نکته کلیدی را درباره مرحله اول جامعه کمونیستی خاطر نشان می کند:

۱. اگرچه اصل مبادله برابر به معنی مبادله میزانی از کار به یک شکل با میزان برابری از کار به شکلی دیگر وجود دارد، "محتوی و شکل" مبادله ی برابر با نظام سرمایه داری متفاوت است چون "هیچ کس چیزی به جز کار برای دادن ندارد و چون هیچ چیز به جز وسائل مصرفی فردی به افراد تعلق نمی گیرد." به عبارتی دیگر چیزی به نام پول وجود نخواهد داشت. ۲. معیار سنجش کار "زمان یا شدت" آن خواهد بود. به عبارتی دیگر شدت بیشتر به معنی زمان بیشتر محاسبه خواهد شد.

او در مورد اصل مبادله برابر میگوید که در جامعه ی سرمایه داری اصل "حق برابر" با عمل در تضاد قرار دارد چون "مبادله ی برابرها در تولید کالایی تنها در سطح میانگین و نه در سطح فردی وجود دارد." اما در جامعه ی کمونیستی "اصل حق برابر با عمل در تضاد قرار ندارد." این تفاوت بسیار مهم است. مبادله برابرها در سطح میانگین به این معناست که یک ساعت کار تنها زمانی یک ساعت حساب می شود که میزان بهره وری یا محصولات تولید شده توسط آن برابر با میانگین اجتماعی در سطح جهانی باشد. مبادله برابرها در سطح فردی به این معناست که یک ساعت کار حتی اگر میزان بهره وری یا محصولات تولید شده توسط آن کمتر از میانگین اجتماعی باشد کماکان یک ساعت کار حساب می شود.

اما باید پرسید که منظور مارکس از "شدت" چیست؟ (۲۸) در اینجا می توان استدلال کرد که اگر کار فعالیتی معطوف به کمیت باشد، شدت آن بی شک توسط میزان بهره وری یا میزان محصولات تولید شده توسط فرد در یک زمان کار معین سنجیده می شود. اما اگر کار فعالیتی معطوف به کیفیت باشد، معیار شدت آن دیگر نه میزان محصولات تولید شده یا ارزش مبادله ای محصولات که انرژی جسمانی یا ذهنی است که کار این فرد در طی یک زمان معین از او طلبیده.

با در نظر گرفتن نقد مارکس بر شیوه تولید سرمایه داری به عنوان فعالیتی انتزاعی و معطوف به کمیت، و با توجه به تاکید او بر مبادله ی برابرها در سطح فردی و نه در سطح میانگین در مرحله اول جامعه کمونیستی، می توان نتیجه گرفت که او "زمان یا شدت" کار را برابر با زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی نمی داند.

بنابراین اگر دو فرد در انجام یک نوع کار مانند کشاورزی، میزان برابری از انرژی جسمانی یا ذهنی خود را در طی ۴۰ ساعت کار مصرف کنند اما به سبب عدم برابری از نظر میزان دسترسی به فن آوری یا تفاوت های اقلیمی و جغرافیایی

منظور از "میزان کار و زحمت" چیست؟ آیا معیار کار و زحمت میزان بهره‌وری و زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی خواهد بود؟ آیا سیف می‌پندارد که یک جامعه‌ی معین می‌تواند شیوه توزیع خود را حتی در چارچوب یک اقتصاد جهانی سرمایه‌داری غیر سرمایه‌داری کند؟

امیدوارم که با طرح سؤالات فوق از منظر کتاب سرمایه توانسته باشم زوایای جدیدی را در مورد مقوله‌ی عدالت اجتماعی به بحث بگذارم. در هر صورت، همزمانی چاپ ترجمه جدیدی از کتاب سرمایه با ظهور جنبش‌های آزادیخواهانه در خاورمیانه و بحرانهای عمیق اقتصادی، اجتماعی و زیست محیطی در منطقه و جهان، فرصتی ایجاد کرده تا سؤوالهای جدیدی را پیرامون مقوله عدالت اجتماعی مطرح کنیم. سؤوالهایی که بدیل را نه در سرمایه‌داری بازار آزاد جستجو می‌کند، نه در سرمایه‌داری دولت‌مدار و آن نوعی از کمونیسم که در قرن بیستم شاهدش بودیم.

فریدا آفاری

۲۳ اکتبر ۲۰۱۱

Fafarysecond[at]gmail.com

پانویس‌ها

(۱) فرهاد نعمانی و سهراب بهداد. طبقه و کار در ایران. ترجمه محمود متحد. تهران: نشر آگاه. ۱۳۸۷

(۲) من در این مقاله از متن انگلیسی این کتاب استفاده کرده‌ام و لذا نقل قول‌ها نیز به صفحات متن انگلیسی اشاره می‌کند

Farhad Nomani and Sohrab Behdad. Class and Labor in Iran: Did the Revolution Matter? Syracuse University Press. ۲۰۰۶

(۳) در سال ۱۳۸۵، میزان زنان شاغل به ۱۶ درصد نیروی کار شاغل ایران افزایش یافت. رجوع کنید به خدیجه مقدم. "مانع تراشی برای اشتغال زنان به بهانه احترام به زن و مادر." ۲۱ مهر ۱۳۹۰. سایت رادیو زمانه.

(۴) میزان کارگران در نیروی کار شاغل اکنون به ۴۰ درصد افزایش یافته، که با دوران پیش از انقلاب قابل مقایسه است. رجوع کنید به گفت و گوی کاوه مظفری و آیدین اخوان با سهراب بهداد درباره‌ی طبقه و کار در ایران. ۳ دی ۱۳۸۸. سایت تحلیلی البرز

(۵) همانجا

(۶) "جنبش سبز و ادعای فرا طبقاتی بودن آن." مصاحبه‌ی مهیندخت مصباح با سهراب بهداد. ۱۶ ژوئن ۲۰۱۰. سایت دویچه وله

(۷) احمد سیف. "مشکل اصلی اقتصاد ایران راه حل اقتصادی ندارد." ۲۱ خرداد ۱۳۸۸. سایت تحلیلی البرز

(۸) همانجا

(۹) احمد سیف. "اقتصاد آینده: اقتصاد عدالت محور" ۱۳ دی ۱۳۸۸. سایت تحلیلی البرز

(۱۰) همانجا

(۱۱) همانجا

(۱۲) فرهاد نعمانی و سهراب بهداد. "دمکراسی، جامعه مدنی و طبقه کارگر ایران: مبارزه برای سازمان‌های مستقل کارگری." ۷ بهمن ۱۳۸۹. سایت اخبار روز. این مقاله ترجمه‌ایست از متن انگلیسی مقاله‌ای که در کتاب زیر در دست چاپ است.

Democracy and Civil Society in Iran, edited by Ramin Jahanbegloo, Lexington Press, ۲۰۱۱

(۱۳) "نیروی محرک او {سرمایه دار} نه کسب ارزش مصرفی و لذت بردن از

میزان نابرابری از محصول را تولید کنند، باید میزان برابری از وسائل مصرفی را دریافت کنند. یا اگر دو نوع کار متفاوت مثل لوله کشی و نگهداری از کودکان در مهد کودک میزان برابری از انرژی جسمانی یا ذهنی را در طی ۴۰ ساعت کار بطلبند، میزان وسائل مصرفی که به لوله کش و معلم مهد کودک تعلق می‌گیرد می‌باید برابر باشد.

از منظر مارکس، این چشم انداز تنها در سطح جهانی و در نتیجه انقلاب‌های سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته از نظر صنعتی و کشورهایی که ما امروز در حال توسعه می‌نامیم امکان پذیر خواهد بود (۲۹) با در نظر گرفتن تجربیات تلخ انقلاب‌های قرن بیستم میدانیم که تحقق یافتن چنین هدفی با موانع بسیاری روبروست و به هیچ وجه ناگزیر نیست.

نکته کلیدی اما این است که مارکس، فراروی از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و ایجاد شیوه‌ی توزیع غیر سرمایه‌داری حتی در مرحله اول جامعه کمونیستی را تنها در صورتی امکان پذیر می‌داند که شیوه‌ی کار انتزاعی نباشد. اگر کار انتزاعی شود، نماد آن نیز دگر بار پول خواهد بود، معیار سنجش کار دگر بار یک میانگین اجتماعی خواهد بود و قلمرو تولید دگر بار به قلمرو ارزش افزایی ارزش تبدیل خواهد شد. به عبارتی دیگر، روابط سرمایه‌داری بازتولید خواهد شد.

تحقق بدیل سرمایه‌داری نیازمند شیوه‌ای جدید از کار و زندگی است که هدفمند، اندیشیده و معطوف به کیفیت باشد. (۳۰) این سؤال پیچیده‌ایست که مستلزم بحث و بررسی فراوان است. اما شکی نیست که الغای مالکیت خصوصی وسائل تولید و ایجاد اقتصاد برنامه‌ریزی شده به تنهایی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و شیوه‌ی توزیع ناشی از آن را الغاء نمیکند.

با توجه به نحوه‌ای که رژیم‌های کمونیستی تمامیت خواه آرای مارکس را تحریف کرده‌اند و با توجه به پیچیدگی بحث مارکس درباره رابطه شیوه تولید با شیوه توزیع سرمایه‌داری، تفاوت‌های میان مرحله اول جامعه کمونیستی و نظام سرمایه‌داری و همچنین تفاوت‌های میان مرحله اول جامعه کمونیستی و آنچه او "مرحله بالاتر" جامعه کمونیستی میدانند (۳۱)، نکات بسیاری ناروشن مانده. سؤالات بسیاری در این زمینه وجود دارند که باید به آنها پرداخت.

در پایان لازم است با در نظر گرفتن بحث فوق دو پرسش درباره درک احمد سیف از شیوه توزیع در یک جامعه‌ی عدالت محور مطرح کنیم. سیف می‌نویسد که در یک جامعه‌ی عدالت محور، مبنای توزیع فراورده‌ها "میزان کار و زحمتی است که هرکس برای اداره‌ی این جامعه می‌کشد. البته کسانی که قادر به کار نیستند، به میزان نیاز خویش، حق بهره‌مندی خواهند داشت." در اینجا روشن نیست که

تدین. نشر آگاه، ۱۳۶۳. صص. ۱۵۴-۱۵۵

در نقل قول فوق با استفاده از ترجمه انگلیسی در چند مورد از واژه های متفاوتی استفاده کرده ام.

پیشگفتار کوین اندرسون بر ترجمه فارسی جدید کتاب سرمایه خاطر نشان می کند که "مارکس در ویراست بعد تر فرانسه زبان ویراست قبل تر آلمانی را که بر ضرورت سلطه ی انسان بر طبیعت تاکید می کند کنار می گذارد و زبانی را جایگزین آن می کند که بر رابطه ی متکی بر کنش متقابل با طبیعت تاکید می گذارد." رجوع کنید به ص. ۱۹ و ص. ۲۰۹

(۲۵) در بخش چهارم سلسله مقالات تحت عنوان "تئوری های مارکسیستی پیرامون سرمایه داری دولتی" که به تئوری شارل بتلهایم اختصاص خواهد داده شد، به نقد انقلاب فرهنگی مائو و درک غیر انتقادی بتلهایم از آن خواهیم پرداخت.

(۲۶) بخش اول کتاب گروندرسیه، "درباره ی پول" که به بحث با پیر پرودون و تئوری الغای پول می پردازد، برای درک این مسئله ضروریست.

(۲۷) پیتر هیودیس در کتاب جدیدش تحت عنوان "مفهوم فراروی از تولید ارزش نزد مارکس" که سال آینده منتشر خواهد شد، به بررسی درک مارکس از جامعه ای پسا سرمایه داری و همچنین آنچه مارکس تفاوت میان مرحله ی اول و مرحله ی بالاتر کمونیسم میداند پرداخته است.

Peter Hudis. Marx's Concept of the Transcendence of Value Production. Brill Press, ۲۰۱۲

Karl Marx, Frederick Engels, Collected Works, Volume (۲۸) ۲۸, p. ۵۳۱.

(۲۹) همانطور که در پاسخ مارکس به انقلابی روسی، ورا زازولچ و در مقدمه ی مارکس و انگلس بر ویرایش دوم ترجمه روسی مانیفست کمونیست دیدیم، مارکس می پنداشت که انقلاب سوسیالیستی تنها هنگامی در روسیه پیروز خواهد شد که منجر به انقلابات پرولتری در کشورهای غرب شود "تا این دو بتوانند یکدیگر را تکمیل کنند."

Teodor Shanin. Late Marx and the Russian Road. Monthly Review Press, ۱۹۸۳, p. ۱۳۹

(۳۰) محمد رضا نیکفر در این مورد چنین می نویسد:

"پروژه کمونیستی به عنوان قلب جنبش چپ، مبتنی بر این تصور بود که سوژه پرولتاریا در جریان مبارزه "از خود بیگانگی" را رفع می کند، با حقیقت تاریخی خود یگانه می شود و آن سوژه ای می گردد که مفهوم ایده آل سوژه در روشنگری است: بدون پیش داوری، بر خود بنیاد، آزاد و نقاد و سازنده، دارای توانایی داوری... مختصات این سوژه تفاوت های بارزی با انسان در واقعیت تجربی شناخته شده آن دارد. آن سوژه انسان نیست، "حقیقت" انسان است. حقیقتی که گویا انسان از آن دور افتاده و بایستی بدان بازگردد. مارکس با نقد از خود بیگانگی سوژه می آغازد. او وجود یک "خود" حقیقی را پیشاپیش فرض می کند، همان خودی که باید خود واقعی شود. اما چنین "خود حقیقی وجود دارد؟" ... در این انسان شناسی، بوروکراسی، دولت، خودخواهی و غرایز فردی و جمعی نادیده گرفته می شوند. برداشت مارکس از انسان بسیار خوش بینانه بود. ولی انسان در واقعیت تجربه شده اش پست تر، خودخواه تر و ناآگاه تر از آن است که لیاقت کمونیسم را داشته باشد. یک مسئله چپ رویارو شدن با این واقعیت انسان است... رجوع کنید به محمد رضا نیکفر، "نگاهی به اثری از میر شمس الدین ادیب سلطانی" ۱۴ اردیبهشت ۱۳۹۹. سایت بی بی سی فارسی.

(۳۱) در نقد برنامه گوتا، مارکس "مرحله ی بالاتر" جامعه کمونیستی را چنین خصلت بندی میکند:

تنها در مرحله بالاتر جامعه ی کمونیستی، یعنی پس از آنکه تبعیت اسارت بار انسان از تقسیم کار پایان گیرد، هنگامی که تضاد بین کار بدنی و کار فکری از جامعه رخت بریندد، هنگامی که کار از یک وسیله (معاش) به نیاز اساسی زندگی مبدل گردد و بالاخره هنگامی که نیروهای تولید همراه با تکامل همه جانبه ی افراد جامعه افزایش یابد و چشمه های ثروت تعاونی جامعه فوران نماید، تنها در آن زمان می توان از افق محدود حقوق بورژوازی فراتر رفت و جامعه خواهد توانست این شعار را بر پرچم خود بنویسد که: "از هرکس بر حسب توانایی اش و به هرکس بر حسب نیازش."

کارل مارکس. نقد برنامه گوتا و دو نامه. لندن: نشر کارگری سوسیالیستی. ۱۳۸۳ ص. ۲۲.

آن بلکه کسب ارزش مبادله ای و افزایش آن هاست. وی متعصبانه مصمم به ارزش افزایی ارزش است، بنابراین بی رحمانه نوع انسان را ناگزیر می کند تا به خاطر تولید دست به تولید زند. به این طریق، وی محرک تکامل نیروهای تولیدی جامعه و ایجاد آن دسته از شرایط مادی تولید است که به تنهایی می تواند پایه ی واقعی شکل بالاتری از جامعه را تشکیل بدهد، جامعه ای که اصل بنیادی آن تکامل کامل و آزادانه ی هر فرد است." ص. ۶۳۷.

William J. Baumol, Robert E. Litan and Carl J. Schramm. (۱۴) Good Capitalism, Bad Capitalism and the Economics of Growth and Prosperity. Yale University Press, ۲۰۰۷, p. ۱۰.

(۱۵) کارل مارکس. سرمایه: نقدی بر اقتصاد سیاسی. جلد یکم. ترجمه حسن مرتضوی. نشر آگاه. ۱۳۸۶. ص. ۶۷۳

(۱۶) لنین در تحلیل خود از پدیده ی امپریالیسم در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به این بخش از کتاب سرمایه می پردازد و می نویسد "از لحاظ اقتصادی، مسئله اصلی در این فرایند [امپریالیسم]، جایگزین شدن رقابت آزاد سرمایه داری توسط انحصار سرمایه داری است... در عین حال، انحصارها، که از رقابت آزاد سر بر آورده اند، رقابت را حذف نمی کنند، بلکه با سلطه بر آن و در کنار آن وجود دارند... امپریالیسم مرحله انحصاری سرمایه داری است." لنین. امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری.

(۱۷) رجوع کنید به فریدا آفاری، "تئوریهایی مارکسیستی پیرامون سرمایه داری دولتی." ژانویه ۲۰۰۸، آوریل ۲۰۰۹، ژوئن ۲۰۱۰. سایت سامان نو.

(۱۸) رجوع کنید به محمد مالجو، "بازگشت یقه آبی ها: توان طبقه ی کارگر در دهه ی هشتاد." مهرنامه. اردیبهشت ۱۳۹۰. بازچاپ در سایت اخبار روز.

(۱۹) مراد ویسی می گوید: "در وزارت نیرو، وزارت راه و وزارت نفت هم کارفرما سپاه است، هم پیمانکار سپاه است و هم بعضاً مشاور سپاه است." رجوع شود به میترا شجاعی، "معرفی قاسمی برای وزارت نفت: افزایش سهم سپاه در دولت." ۲۷ ژوئیه ۲۰۱۱، سایت دویچه وله.

امین حسوری می نویسد: "اما چه عواملی در "صعود مقاومت پذیر سپاه پاسداران" دخیل بوده اند؟... برقراری و دوام اقتصاد سرمایه داری (انگلی) در کشورهای پیرامونی با ساختار سیاسی بسته و ضد دموکراتیک و متکی بر شیوه های رانتی/مافیایی در حوزه اقتصاد، بدون پشتوانه سرکوب نظامی میسر نیست... در ایران اما این بازوی نظامی نه صرفاً ابزاری در دست طبقه حاکم، بلکه (به دلیل جایگاه اقتصادی ویژه اش) خود بخشی از بلوک مسلط در طبقه حاکم است." رجوع شود به امین حسوری. "سدهایی که سپاه پاسداران بر روی مردم بسته است." ۹ مرداد ۱۳۹۰، سایت اخبار روز.

سئوالی که در رابطه با تحلیل حسوری می توان مطرح کرد این است که آیا وحدت ارتش و سرمایه صرفاً خصلت سرمایه داری در کشورهای پیرامونی است؟ ما شاهد این وحدت در دولت آلمان نازی نیز بودیم، یعنی در یک کشور سرمایه داری پیشرفته با پیشینه ی حضور پررنگ حزب سوسیال دموکرات در قلمرو سیاسی.

(۲۰) محمد مالجو. "اقتصاد سیاسی ظهور دولت نهم" نشریه گفتگو ۱۳۸۶. صص. ۴-۳.

فریبرز مسعودی نیز در نقدی بر کتاب طبقه و کار در ایران مینویسد: "اما مشکل از آن جا آغاز می شود که نویسندگان علیرغم تعریف مناسبات تولید آن را برابر با مناسبات مالکیت قیاس می کنند." رجوع کنید به فریبرز مسعودی، "طبقه و شغل: نقد کتاب." نشریه مهرگان. تیرماه ۱۳۹۰. صص. ۳۷-۱۹.

(۲۱) از این رو مالجو به جای تحلیلی مارکسیستی از اقتصاد ایران، به نظریه ی کارل پولانی پیرامون مبادلات اقتصادی روی آورده و اقتصاد کنونی ایران را شیوه ای از مبادله میداند که بر مبنای تمرکز قدرت در دست دولت یا یک سازمان غیر دموکراتیک نهاده شده است. همانجا صص. ۲۳-۲۴

(۲۲) البته مارکس به این می پردازد که در جوامع پیشا سرمایه داری اگرچه کار معطوف به کیفیت بوده و تولید عمدتاً به منظور مبادله نبوده، روابط اجتماعی مبتنی بر وابستگی شخصی، بندگی و بردگی بوده است.

(۲۳) کارل مارکس. دستنوشته های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴. ترجمه حسن مرتضوی. تهران: نشر آگاه، ۱۳۷۷. ص. ۱۳۷

Karl Marx, Frederick Engels, Collected Works, Volume (۲۴) ۲۸-۵۳۰, pp. ۵۲۹.

کارل مارکس. گروندریسه: مبنای نقد اقتصاد سیاسی. ترجمه باقر پرهام و احمد



در بارگاه امپریالیسم حکایت فمینیسم نئولیبرال ایرانی

لیلا دانش
اکتبر ۲۰۱۱

مقدمه

چند بحث در حیطه مباحث جنبش زنان، در ماه های گذشته محور بحث و مجادله شد. آخرین آنها طرح بحثی بود پیرامون ناکارایی گفتمان امپریالیسم، نوشته نوشین احمدی خراسانی. مجموعه ای این مباحث چرخش قابل توجهی را در ابراز وجود فمینیسم قابل تحمل در جمهوری اسلامی نشان می دهد که موضوع نوشته حاضر است. بحث ارائه شده پیرامون گفتمان امپریالیسم ابدا در حیطه مباحث نظری نیست بلکه هدفاش ارائه یک سیاست جدید عملی، یک خط مشی تاکتیکی و یک استراتژی معین است. موقعیت این جریان در جنبش زنان، در عین حال بازتاب موقعیت شکست خوردگان اصلاح طلب در انتخابات گذشته با نام جنبش سبز است. بسیاری از مدافعین مستقیم و غیرمستقیم این بحث از فعالان و حامیان جنبش سبز بوده اند و اغلب هم بعنوان بخش زنانه و موثر در عروج این جنبش معرفی

بحث حاضر نمونه ای است در این راستا. نگارنده این سطور با شناخت چارچوب های نظری و دیدگاه های نویسندگان مطالب فوق نهایت وسواس را دارد که نقدش را نه بر اثبات تئوری و مناظره ایدئولوژیک که در جای خود مفید است، بلکه بر بی پاسخ بودن رویکرد، و سیاست ارائه شده در مقالات نامبرده برای جنبش زنان استوار کند.

بحث چیست؟

مباحث حاضر بر چند مولفه تاکید دارند: مساله حجاب و نقش دولت، سیاست و فرهنگ، تاریخ شکل گیری جنبش زنان و روایتی از این تاریخ در سی سال گذشته، بررسی شرایط سیاسی حاضر مشخصا پس از برآمد "بهار عرب"، و بالاخره نقد گفتمان امپریالیسم. نقطه عزیمت همه بحث ها، جنبش زنان است. اما بحث آخر بطور مشخص متأثر است از شرایط سیاسی ایران (شکست جنبش سبز و سرکوب بعد از انتخابات سال ۸۸) و تحولات سیاسی در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا. فمینیست های شناخته شده این جریان که همیشه مدعی بودند با سیاست کاری ندارند و... این بار با قامتی راست به تعیین گفتمانی کارا در عرصه سیاست و دیپلماسی، و نقد نوع ناکاراییش برای همه جنبش ها نشسته اند. و دقیقا همین بحث و قرار دادن آن بر متن شرایط عمومی سیاسی در ایران و خاورمیانه است که پرداختن به این مباحث و تلاش برای نقد همه جانبه آن را ضروری می کند. مباحث مطرح شده در ماه های گذشته یک سیستم منسجم نظری و سیاسی را بیان می کنند حتی اگر نویسنده اش پیش تر موضع متفاوتی داشته که مطلقا با سمت گیری امروزش خوانایی نداشته باشد. بحث این است که فمینیسم قابل تحمل در ایران اسلامی، به امپریالیسمی چشم امید دوخته است که گویا بی یال و دم و اشکم و گفتمان اش ناکاراست. ادعاهای مدرسه فمینیستی و سخنگویانش هیچ ربطی به منافع جنبش رهایی زن ندارد و تنها با روشن کردن محتوای این ادعاهاست که می توان افق دیگری در مقابل جنبش رهایی زن باز نمود تا «دوستان» ناکارآمدش در نهادهای پذیرفته شده دولتی و بزودی امپریالیستی بایگانی شوند. فمینیسم نئولیبرال ایران سالهاست که برای لحظات کنونی کمین کرده است. اگر برای اینان طرح بحث بی خطر بودن امپریالیسم و چراغ سبز نشان دادن به «دمکراسی» خونبار امپریالیستی حلقه ای از موفقیت مدرسه، نشریه، و نهادهای و ان جی اوهایشان است، برای جنبش رهایی زن تنها بهانه ای است برای تعیین تکلیف قطعی با فمینیسم نئولیبرال و راه حل های بغایت ضد دموکراتیک اش.

برای تسهیل پیگیری بحث، چگونگی پروسه تکوین قطعی این فمینیسم نئولیبرال را با رجوع به مقالات نامبرده در

شده اند. برای نشان دادن جایگاه مباحث نامبرده به نوشته های زیرمراجعه کرده ام و تمام نقل قول های در گیومه نیز از همین مقالات است:

۱/ مانکن های ایرانی، برقع پوشان اسلامی - نوشین احمدی خراسانی

۲/ سونامی مداخله دولت در حریم خصوصی شهروندان - نوشین احمدی خراسانی

۳/ همدستی زنان طبقه متوسط در اجباری شدن حجاب - نوشین احمدی خراسانی

۴/ جنبش های اجتماعی، مداخله نظامی و گفتمان «امپریالیسم» - نوشین احمدی خراسانی

۵/ «گفتمان امپریالیسم» در خیز بلند جنبش های منطقه، ناکارآمد است - گفت و گوی مدرسه فمینیستی با شهلا لاهیجی

۶/ وحدت بر محور تفاهم یا گسست بر محور تفاوت؟ - منصوره شجاعی

همه این مباحث تقریبا در شش ماهه گذشته منتشر شده- اند و در نتیجه همگی تقریبا به یک شرایط واحد سیاسی رجوع می کنند. همچنین ارائه دهندگان این مباحث همگی بنوعی از دست اندرکاران و وابستگان نهادی هستند بنام مدرسه فمینیستی. بحث نوشته حاضر در مورد این نهاد و سیاست ها و خط مشی ای است که چهره های شاخص آن ارائه می دهند. برای اجتناب از سو تفاهمات احتمالی ذکر این نکته ضروری است که تشکیل نهادهای و انجمن ها و تشکلهایی که بنام جنبش های اعتراضی و حق طلبانه تشکیل می شوند تا وقتی مورد احترام اند که پای بند خواست ها و مطالبات این جنبش ها، منافع کوتاه و درازمدت شان باشند. هر کدام از این تشکلهای و نهادهای علیرغم اینکه برای ماندنشان ممکن است با دستگاه عریض و طویل اختناق حکومتی دست و پنجه نرم کرده باشند بمحض اینکه راهی را پیش پای فعالان شان می گذارند که نافی منافع درازمدت این جنبش هاست، از مسیر خارج شده اند. این پرسش که منافع درازمدت این جنبش ها را چه کسی تشخیص میدهد البته پرسشی است بجا و موضوع بحثی بسیار قدیمی. و تنها راه رسیدن به پاسخ آن نیز چالش دیدگاه ها و نشان دادن کاستی های راهکارهایی است که منافع یک حرکت اجتماعی را وجه المصالحه هر چیزی غیر از آرمان ها و آرزوهای آن جنبش یا حرکت اعتراضی قرار می دهند. دقیقا همین مساله است که موجب می شود فعالان یک جنبش اجتماعی بسته به اینکه معضلات آن جنبش و راه دستیابی به مطالباتش را چه یافته باشند، به چالش دیدگاه های یکدیگر رو آورند.

تاریخی بسیار مهم است. با این مقدمه بپردازیم به یکی از این روایت های تاریخی.

در کنفرانس بیست و دوم بنیاد پژوهش های زنان که امسال در هلند برگزار شد خانم منصوره شجاعی از بنیانگذاران مرکز فرهنگی زنان و از فعالان کمپین یک میلیون امضا نیز یکی از سخنرانان این کنفرانس بود. در اسناد کنفرانس بنیاد در معرفی منصوره شجاعی آمده که به او از سوی بنیاد هاینریش بل آلمان در مورد رابطه ی «جنبش زنان ایران و جنبش سبز» فرصت مطالعاتی داده شده است. شجاعی بحثی را در این زمینه در کنفرانس طرح کرده بود. این بحث و همچنین موضوع رابطه جنبش زنان در داخل و خارج از ایران که در پانلی متشکل از فعالان دو نسل صورت گرفت باعث مشاجرات، اعتراضات و اظهارنظرهای متفاوت شد. شجاعی چندی پیش بر مبنای بحث ارائه شده خود در کنفرانس بنیاد پژوهش های زنان، مقاله ای نوشت با عنوان: «وحدت بر محور تفاهم یا گسست بر محور تفاوت؟» تا به گفته خودش باختصار روایتی از تاریخ جنبش زنان در سی سال گذشته ارائه دهد. به این بررسی نگاهی می کنیم.

شجاعی می گوید که هدفش از این بررسی این است که «بینیم مهاجرت هایی که موجب چند سرزمینی برای جنبش زنان ایران شده است تا چه حد در ایجاد مناسبات میان فعالان جنبش در جغرافیایی پراکنده و دور تاثیر داشته است». چند سرزمینی شدن جنبش زنان ایران در این مقاله با پدیده «مهاجرت و ترک وطن، خواه به دلخواه و خواه باجبار» مشخص می شود. ایشان برآن است تا از ورای این «جغرافیای سیال» فضاهای مشترکی که زمینه ساز همکاری نظری و عملی در میان فعالان جنبش زنان شده است را در یک پرسپکتیو تاریخی (تاریخ سی سال گذشته از ۶۰ تا ۰۹) نشان دهد. برشماری همین فضاها در این مقاله، لحظات شکل گیری و «تولد نوین» جنبش زنان ایران خوانده می شود. شجاعی بازگویی این تاریخ را از دهه شصت آغاز می کند و با این عبارت که این دهه «به تلخی و فترت گذشت» سرعت از آن می گذرد. و سپس دهه های دیگر می آیند. اوشکل گیری جنبش زنان و تکوین گرایش های نظری و عملی آن در دهه شصت شمسی را با فعالیت های خارج از کشور در قالب نشریه «نیمه دیگر» و در انتهای این دهه با شکل گیری بنیاد پژوهش های زنان توضیح می دهد. و سپس دهه هفتاد شمسی از راه می رسد که با «مناسب تر شدن اوضاع» که در حقیقت همان عروج جنبش اصلاحات است، «به مرئی شدن جنبش زنان» منجر می شود. انتشار "مجله زنان"، مجموعه مقالات "جنس دوم"، "فصل زنان" در داخل و "آوای زن" در خارج از کشور و در سال های اخیر کمپین یک میلیون امضا و

فمینیسم نئولیبرال ایران سالهاست که برای لحظات کنونی کمین کرده است. اگر برای اینان طرح بحث بی خطر بودن امپریالیسم و چراغ سبز نشان دادن به «دمکراسی» خونبار امپریالیستی حلقه ای از موفقیت مدرسه، نشریه، و نهادها و ان جی اوهایشان است، برای جنبش رهایی زن تنها بهانه ای است برای تعیین تکلیف قطعی با فمینیسم نئولیبرال و راه حل های بغایت ضد دمکراتیک اش.

سه عرصه ادامه می دهیم: تلاش برای ارائه تاریخی متفاوت از جنبش رهایی زن، تلاش برای تدوین یک سیاست تاکتیکی، و تلاش برای ارائه یک استراتژی نوین.

تاریخ گویی به روایت فمینیسم نئولیبرال

هر جنبش اجتماعی فعالان، ناظران و راویان متفاوتی دارد. این تفاوت می تواند از تبیین موضوعیت خود جنبش، راه رسیدن به مطالباتش، اولویت های مطالباتی اش، برگشت ناپذیر کردن مطالبات و حقوق تامین شده اش، راه فراتر رفتن از مطالبات جزئی، تا آرمان ها و آرزوهای فراگیرش را در برگیرد. در هرکدام از این عرصه ها تبیین های متفاوت و راه حل های متفاوت ممکن و مجاز است. در بازگویی تاریخ جنبش ها چنین تمایزاتی می تواند منجر به ارائه تبیین های متفاوت از تکوین این تاریخ شود. این نیز مجاز است. اما تاریخ گویی و تاریخ نویسی ای که بخشی از کنشگران و عناصر موثر در آن تاریخ را یا نمی بیند و یا آگاهانه حذف می کند، دیگر تاریخ نویسی معتبری نیست. در مورد جنبش زنان در ایران، شکل گیری و شکوفایی آن، لحظات گسترش آن و ... نیز روایت های متفاوتی هست. بعنوان یک اصل کلی برای کسی که چند کتاب در زمینه بررسی تاریخ اجتماعی و شکل گیری ایده ها و آرمان های اجتماعی در جامعه مدرن خوانده باشد، روشن است که جنبش زنان محصول جامعه مدرن است؛ استقرار جامعه مدرن در ایران بطور مشخص با نهضت مشروطه آغاز شده است؛ جامعه مدرن جامعه ای است سرمایه داری؛ مذهب و بطور مشخص سنت اسلامی چه در عرصه سیاست و چه در عرصه فرهنگ، عامل بسیار موثری بر تداوم ستم جنسی علیرغم برخی پیشروی های سیاسی و اجتماعی بوده است؛ و بالاخره اینکه اختناق و سرکوب در این عرصه نیز مثل عرصه های دیگر مبارزه اجتماعی عامل مهمی در عدم گسترش این مبارزه حق طلبانه بوده است. اگر این قواعد کلی را بپذیریم، آنوقت می توانیم مدعی باشیم که با نگاهی تاریخی به شکل گیری، عروج یا تولد نوین جنبش رهایی زن در ایران نگریسته ایم. به عبارت دیگر حتی در بررسی همین تاریخ سی سال گذشته نیز داشتن چارچوب

آشیل تاریخ گویی فعالان جنبش اصلاحات در همه عرصه هاست و دقیقاً تمرکز روی همین دو نکته است که پرده از رویکرد مزورانه «دمکراسی» طلبی آنها بر می دارد و علت مجیزگویی امروزشان به امپریالیسم را توضیح می دهد. به کل جنبش اصلاحات فعلاً کاری نداریم و همین بحث را کماکان با فعالان زن آن پیش می بریم.

همچنان که گفته شد در بازگویی شکل گیری یک حرکت اعتراضی سی ساله در ایران نمی توان انقلاب ۵۷، دولت سرکوب انقلاب و نقش خفقان و کشتار دهه‌ی شصت را قلم گرفت. اگر این حرکت اعتراضی، جنبش رهایی زن باشد مساله ابعاد دیگری هم بخود می گیرد. اینجا از تکوین و تولد جنبشی حرف می زنیم که حکومت سرکوب انقلاب از همان روز های نخست قدرت گیری در مواجهه با آن شمشیر را از رو بست. چه آن شمشیری که دست پاسداران و نیروی انتظامی اش بود و چه آن شمشیری که در هیات فرهنگ پدر/ مرد سالار در جامعه مورد تشویق و ترغیب قرار گرفت. تولد نوین جنبش زنان در ایران را تنها باید بر متن شرکت گسترده زنان در انقلاب ۵۷ بررسی کرد که بلافاصله بعد از انقلاب با قوانین سرکوبگرانه و زن ستیز پاسخ گرفت و تا همین امروز بعنوان یک نیروی غیر قابل چشم پوشی در صحنه سیاسی ایران (دقت کنید: در صحنه سیاسی یعنی جایی که بحث بر سر قدرت در همه عرصه هاست) باقی مانده است. نمی توان از تولد نوین جنبش رهایی زن گفت و از گسترش جامعه شهری و در نتیجه افزایش زمینه های مادی حضور اجتماعی زنان چیزی نگفت. تاریخ و تاریخ گویی، روایت چهره ها و ایده ها و نشریات نیست. تاریخ محصول فعل و انفعالات اجتماعی است و ندیدن این فعل و انفعالات اجتماعی دیر یا زود تاریخ نگار را به تناقض و گاه یاوه گویی می کشاند. اگر در تبیین یک تاریخ، تحولات اساسی ای که چارچوب آن تاریخ را رقم می زنند نا دیده بگیرد، بازگویی تاریخ چیزی جز یک قصه گویی دلبخواهی نخواهد بود. مهم نیست که شجاعی پای بند چه تئوری و سیستم ارزشی است، آنچه او از تاریخ سی ساله گذشته جنبش زنان می گوید فقط بخش کمی از واقعیت است. حتی اگر مانند شجاعی جنبش زنان را در «محدوده حقوقی و با گفتمان برابری خواهی» تعریف کنیم، آیا همین مساله یکی از محرک های شرکت گسترده زنان در انقلاب ۵۷ نبود؟ و اگر بود و سرکوب شد تحلیل و ارزیابی خانم شجاعی و همفکرانش از این تاریخ غیراز عبارت گنگ «تلخی و فترت» دهه شصت چیست؟

فراموش نکنیم که در زمان شاه نشریات چندانی در حیطه مساله زن منتشر نمی شد و خفقان و سرکوب به کسی که در معیارهای اجتماعی و سیستم ارزشی حکومت شاه و دست اندرکارانش شریک نبود بسختی اجازه ابراز وجود

اتلاف های دیگر، لحظات این تاریخ را توضیح می دهند.

دو نکته در کل این بحث محتوای این شکل بازگویی تاریخ و رویکرد را نشان میدهد. اول اینکه تولد نوین جنبش زنان تقلیل می یابد به انتشار چند نشریه ابتدا در خارج و بعد پیگیری آن در داخل کشور. و دوم اینکه در توضیح «چند سرزمینی شدن» جنبش زنان مقوله مهاجرت بسیار برجسته می شود. البته شجاعی این مقاله را نوشته است تا به گفته خودش به جنجال پیرامون موضع ایشان در کنفرانس بنیاد پژوهش های زنان پاسخ دهد؛ چرا که به نظر او حاضرین در کنفرانس نکته اصلی بحث ایشان را متوجه نشده و با تاکید بیش از اندازه بر مساله مهاجرت و تبعید پیام اصلی بحث را به حاشیه رانده بودند. او در این مقاله به مقولاتی مثل «مهاجرت اختیاری و اجباری و فرارهای لاجرم و تفاوت آن با مفهوم حقوقی تبعید»، می پردازد و ظاهراً تلاش می کند که با در نظر داشت بار عاطفی وارد شدن در چنین بحثی در میان کسانی که از نکبت وجود جمهوری اسلامی در خارج کشور بسر می برند از نجسب بودن این بحث بکاهد؛ و با استناد به فرهنگ لغت می گوید که تبعیدی به کسی یا کسانی اطلاق می شود که باجبار یا به میل خود بدلائل سیاسی یا مذهبی بطور فردی یا گروهی تابعیت اجباری و اقامت در کشوری دیگر را برگزیده اند. حتی اگر شجاعی در کنفرانس مزبور تعریف روشنی از مقوله تبعیدی یا مهاجر نداده باشد، اکنون با کمی اغماض می شود تعریف مزبور را از ایشان پذیرفت. اما آیا واقعاً بحث بر سر تعریف از مقوله تبعیدی و مهاجر است؟ چرا این مقوله چنین مهم می شود؟ چرا اصولاً عده ای تبعید شدند و شرایطی که موجب این چند سرزمینی شدن جنبش زنان شد، چه بود؟ ایشان تاریخ جنبش زنان را از انتشار نشریات در خارج کشور شروع می کند و تا داخل کشور و کمپین یک میلیون امضا، جنبش سبز و اتلاف های مختلف ادامه می دهد. و این که چه شد که ناگهان زنان توانستند به انتشار نشریات مختلف بپردازند، و چگونه زنانی پیدا شدند که می توانستند مقاله بنویسند و نشریه منتشر کنند و لحظات شکل گیری یک تاریخ را به نمایش بگذارند بی پاسخ می ماند. و اینکه چرا چنین افرادی پیش تر وجود نداشتند و چرا همین افراد پیش تر نمی توانستند منشا چنین فعالیت هایی باشند هم بی پاسخ می ماند. شجاعی وارد این بحث ها نمی شود. پس بناچار باید پاسخ کوتاهی به این سوالات داد و بعد به جستجوی علت بی پاسخی ایشان نشست.

واقعیت اینست که نمی توان تاریخ شکل گیری یک حرکت اعتراضی گسترده در ایران را بعد از روی کار آمدن جمهوری اسلامی بازگو کرد و نقش انقلاب ۵۷ و سرکوب خونین دهه‌ی شصت را نادیده گرفت. این دو مقوله پاشنه

به نقش مستقیم انقلاب ۵۷ (نه الزاما بدلیل انقلاب بودنش بلکه بعنوان بستری برای یک فعالیت اجتماعی گسترده) در خودآگاهی و تولد پر توان جنبش زنان آگاهند. تاریخ نویس ما بدلیل بی ثمر دانستن انقلاب، اصولا نقش و ربط انقلاب وقوع یافته ۵۷ را در شکل گیری جنبش زنان حذف می کند. و احتمالا همین کاردر کنفرانس بنیاد پژوهش های زنان در هلند موجب رنجش بسیاری از فعالان قدیمی تر جنبش زنان شده است. ایشان به آن دسته ای از فعالان جنبش زنان متعلق است که تا وقتی در ایران فعالیت می کردند به یمن برخورداری شان از تربیون های موجود، در هر ابراز وجودی بجا و بیجا طعن و کنایه و نفرت نثار انقلاب و انقلابیون کرده اند؛ و وقتی که با کمک مالی نهادهای بین المللی برای مطالعه به خارج کشور می آیند و جنبش سبزشان هم از رونق افتاده است، برای گسترش حرکت سیاسی شان مترصد همراه کردن بخش هایی از همین تبعیدیان که اغلب از انقلابیون قدیم هستند، می شوند. پس از سرکوب اعتراضات پسا انتخاباتی سال ۸۸ و خروج برخی از فعالان جنبش سبز از ایران، این نوع فعالیت رواج پیدا کرده است. اصلاح طلبان دولتی در تبعید (خودشان می گویند مهاجرت) برآنند که اپوزیسیون نامنسجم جمهوری اسلامی و فعالان آن را برای پیشبرد اهدافشان، این بار در جغرافیایی نزدیک تر به صادر کنندگان «دمکراسی» جمع و جور کنند (۱). علت اینکه شجاعی به بررسی فضاهای ایجاد شده در میان فعالان داخل و خارج می نشیند و نشریات و فعالیت زنان سکولار (نیمه دیگر و بنیاد پژوهش های زنان) و حتی فراتر از آن یک نشریه جناح چپ (آوای زن) را به لیست عناصر این تاریخ می افزاید تنها بمنظور گسترش قدرت بسیج سیاسی شان در خارج کشور و در دوره مهاجرتشان است.

بطور خلاصه می توان گفت که خانم شجاعی در این نوشته رویکرد بسیار شناخته شده دوستانش در کمپین یک میلیون امضا و مدرسه فمینیستی و... را نمایندگی می کند که به یمن بلندگوهایی که در حکومت جمهوری اسلامی صاحب شده اند، خود را یگانه وارث تاریخ جنبش زنان در ایران می دانند. بحث نه بر سر «جغرافیای سیال» و نسل های قدیم و جدید بلکه بر سر رویکردهایی است که فراتر از تاریخ و جغرافیا موجود بوده و هستند که در نگاه ایشان جایی نمی یابند. سوال بطور مشخص این است که آیا بغیر از مدرسه فمینیستی و کمپین یک میلیون امضا و ... صدای دیگری در درون جنبش زنان ایران هست؟ رویکرد انقلابی و یا ریشه ای در برخورد به مساله زن آیا در درون جنبش زنان اصولا موجود هست یا نه؟ اگر هست چرا نامش را نمی آورند و از تاریخ حذف می شود؟ جنبش زنان یکدست نیست. حتی روزی که بالای سر هر انسانی یک نیزه بدست ایستاده باشد باز هم کسانی خواهند بود

میداد. در چنین شرایطی چه چیز باعث شده بود که توده کثیری از زنان، حال با چادر و پوشش اسلامی به صف اعتراضات اجتماعی آن روزها بپیوندند؟ در نگاه غیر تاریخی «تاریخ» نویسی مثل شجاعی این پرسش اصولا طرح نمی شود. نقطه آغاز جنبش زنان در این نگاه انتشارنشریات است نه حضور اجتماعی انسان هایی که خواست و اراده شان نیروی محرکه انتشار چنین نشریاتی می شد. جامعه ایران در مقطع انقلاب ۵۷ دوره فشرده ای از تحولات اقتصادی و سیاسی را در راستای تبدیل شدن به یک جامعه مدرن از سر گذرانده بود. مدرنیزاسیون این دوره که عمدتا به ابتکار حکومت وقت و در پرتو «انقلاب سفید» شاه ممکن شده بود، ساختارهای اقتصادی جامعه ایران را دگرگون کرده بود بدون اینکه بتواند بازتاب قابل قبولی در سطح زندگی مردم داشته باشد. درعین حال کاملا آشکار است که چنین حکومت هایی فقط به پشتوانه دم و دستگاه پلیس مخفی و سرکوب می توانستند بر سرپا باشند. هر اعتراضی به چنین شرایطی با سرکوب و زندان و حتی تبعید پاسخ می گرفت. و این تنها شامل کسانی نبود که مبارزه ی مسلحانه را علیه رژیم شاه در دستور گذاشته بودند. کافی بود شما کارگر کارخانه باشی و به کم و کسری در زندگی ات معترض شوی تا نه فقط درب خروجی کارخانه را نشانت دهند بلکه ماموران ساواک را هم در اسرع وقت سراغت بفرستند و از هستی ساقط ات کنند. خیر، بحث بر سر نشریه نیست. انتشار نشریات پیامد یک تحول اساسی تر بودند و این تحول چیزی نبود جز انقلاب شکست خورده ۵۷. سرکوب انقلاب و دهه ی شصت که با «فترت و تلخی» گذشت توسط همین حکومتی اعمال شد که شجاعی و دوستانش سالهای سال است برای اصلاح اش به حجره و بارگاه این آخوند و آن آخوند دخیل می بندند. آنچه در تاریخ نویسی شجاعی غایب است همین مقوله انقلاب است. لازم نیست کسی انقلابی دوآتشه باشد تا در تاریخ گویی اش از یک انقلاب وقوع یافته سخن بگوید. کافی است که یا منصف باشی و یا لااقل درس های دانشگاهی ات را خوب خوانده باشی! حذف کردن این پایه اساسی از تاریخ جنبش نوین زنان، کار کسانی است که صدها صفحه درنکوهش انقلاب نوشته اند و هرگز نفهمیده اند که انقلاب را توده های مردم شکل دادند نه هیچ مکتب ایدئولوژیکی. با چنین رویکردی به تاریخ بنابراین اصلا عجیب نیست که نه فقط انقلاب ۵۷ بعنوان بستر شکل گیری جنبش نوین زنان ایران حذف می شود بلکه فعالان انقلابی جنبش زنان و تلاش هایشان نیز جایی در این تاریخ نمی یابند. تبعیدشان می شود «مهاجرت» و رویکرد انقلابی شان خشونت خواهی.

بجرات می توان گفت که بسیاری از همان نشریات منتشر شده در خارج کشور و یا فعالان غیر مذهبی جنبش زنان

مورد دخالت دولت. سوای مشتی احکام پاخورده که در هر متنی و در هر شرایطی می توانند قابل استفاده باشند و ایشان در استفاده از آنها استاد است، کل بحث او و احکامی که صادر می کند عموماً تناقضات موضع خود او، کمپین یک میلیون امضا و همه دست اندرکاران خط و ربطی را برملا می کند که سال هاست گوش فلک را برای کارهای مدنی و فرهنگی شان کر کرده اند. معلوم نیست کسی که تا این درجه مخالف دخالت دولت فرانسه در امر پوشش زنان است، چرا در اوج فعالیت های مدنی و فرهنگی در کمپین یک میلیون امضا مدافع لغو حجاب اجباری نبود. فراموش نکنیم که کمپین یک میلیون امضا در دوره اصلاح طلبان شکل گرفت و در آن دوره خانم خراسانی و یارانش بیشترین امکانات را برای بیان چنین موضعی داشتند (۳).

نکته دوم در این بحث در بهترین حالت نشانه سرگردانی نظری و فکری چهره شاخص مدرسه فمینیستی است. خراسانی در توضیح نظرات خود مبنی بر عدم دخالت دولت در حوزه خصوصی و بعد از توضیحات مفصل درمورد موضع فمینیسم موج دوم در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی مبنی بر عدم تفکیک حوزه خصوصی و عمومی می نویسد که بحث موج دوم فمینیسم اساساً «از سوی مارکسیست های دهه ۶۰ و ۷۰ مطرح شده بود و از فلسفه «کل گرایانه» ناشی می شد که جامعه را یک کل می بیند و نه تفکیک شده به حوزه خصوصی و عمومی مانند آنچه لیبرالیسم در کشورهای دموکراتیک امروز است». بحث تفکیک حوزه عمومی و خصوصی یا بعبارت دیگر رابطه حوزه خصوصی و عمومی بحثی صرفاً در حیطه مساله زن نیست. و خراسانی اگر می خواهد بر مبنای این بحث مبانی قابل اتکایی برای مثال در برخورد به مساله حجاب فراهم آورد؛ و خصوصاً اگر علیرغم القاب فمینیستی اش یکی از مواضع کلاسیک فمینیسم موج دوم را قبول ندارد، موظف است مساله حوزه خصوصی و عمومی را در همه ابعادش باز کند. اما خراسانی این بحث ها را برای راه گشایی و یافتن راهکاری برای حل مساله حجاب طرح نمی کند. این را در ادامه می بینیم. ایشان در واکنش به این استدلال که بحث حوزه خصوصی و حوزه عمومی یکی از مباحث پایه فمینیسم بوده است ناگهان همه بحث های موجود را کنار گذاشته و می گوید:

«من از خواهران فمینیست جهانی ام یاد گرفته ام که بر اساس «موقعیت» و «شرایط خاص» در هر برهه از زمان، موضع گیری و عمل کنم حتی اگر برخی از فمینیست ها در یک دوره ی معین، بحث تداخل حوزه های خصوصی و عمومی را هم مطرح کرده باشند اما دلیل نمی شود که این بحث از جانب ما نسل کنونی فمینیسم معاصر آن هم در کشوری مانند ایران آیه های مقدس و وحیاتی تلقی شود و ملزم باشیم که حتماً در موقعیت خاص و متفاوت

که معتقد باشند تنها راه خلاصی از شر تحقیر انسان مبارزه ای عمیق و همه جانبه و رادیکال علیه نظام موجود است نه قانع شدن به چند سانت پس کشیدن روسری و مجاز بودن مانکن اسلامی و رویکرد انقلابی در جنبش زنان را نمی توان بدلولخواه حذف کرد. رویکرد انقلابی با عاجل دانستن انقلاب و ممکن دانستن انقلاب در هر لحظه یکی نیست. این را کسی که دست بقلم می برد تا تاریخ را روایت کند باید دانسته باشد. بعلاوه چنین رویکردی مختص فعالان نسل قدیم در دوره انقلاب نیست، همین امروز هم زنان بسیاری در داخل کشور رهایی زن را با نسخه های مدرسه فمینیستی دنبال نمی کنند. تاریخ نویسی که نه به فعل و انفعالات اجتماعی واقعی می نهد و نه سنت های سیاسی - مبارزاتی را می شناسد اما اصرار دارد که خود را صاحب تاریخ قلمداد کند صرفاً بر بی بضاعتی فکری و جهل سیاسی خود اعتراف می کند. اما چنانکه خواهیم دید مساله فقط این نیست. گشودن راه برای لشکرکشی «دمکراتیک» امپریالیستی ایجاب می کند که تاریخ را چنین بنویسند که می نویسند.

مبانی تاکتیکی: معضل حجاب

مقالات نوشین احمدی خراسانی در مورد مساله حجاب بطور کلی، و منع حجاب و برقع در فرانسه و برخورد فمینیسم ایرانی در خارج کشور به آن بطور مشخص، یکی دیگر از حلقه های تکوین فمینیسم نتولیرال در ایران است. خراسانی در این مقالات («مانکن های ایرانی، برقع پوشان اسلامی»، «سونامی مداخله دولت در حریم خصوصی شهروندان»، و «همدستی زنان طبقه متوسط در اجباری شدن حجاب») برآنست که بحثی در حیطه متد برخورد به مسائل مبارزاتی و مشخصاً مساله حجاب ارائه کند. نقطه عزیمت او در این مقالات، نقدی است که ایشان به موضع بخشی از زنان سکولار در خارج کشور در تأیید دخالت دولت فرانسه در منع حجاب و برقع پوشی دارند؛ و براساس این نقد ارائه این حکم «عالمانه» که حجاب اجباری محصول مبارزه ضد امپریالیستی است (۲).

خراسانی معتقد است که برخورد به مسائلی از قبیل حجاب و برقع مسائلی در حیطه فرهنگ و وظیفه جامعه مدنی است و ربطی به کارگزاران دولت ندارد. و سپس تأکید می کند که دولت در حریم خصوصی نباید دخالت کند و از این موضع برخورد زنان سکولار موافق منع حجاب و برقع در فرانسه را موضعی «ایدئولوژیک و آرمانشهری» قلمداد می کند. ایشان همچنین برقع پوشیدن را با حجاب یکی دانسته و هر دو را در رده پوشش دسته بندی می کند که در حیطه اختیارات فردی است و نه دولتی. اولین مشکل خراسانی در این بحث موضع متناقض اوست در

کنونی مان، آنها را بکار بندیم.»

مواجه نبودیم، بلکه جامعه در کلیت آن، «کشف حجاب» را به عنوان «نماد حکومتی» تلقی می کرد و از این رو در اکثر بخش های جامعه «چادر» (در مخالفت با آن نماد حکومتی) براحتی مورد پذیرش قرار گرفت و حتی «سمبل مخالفت و اعتراض» هم شد. در حقیقت مسئولان وقت فرهنگ عمومی و نخبگان کشور در زمان شاه (از همان سالهای ۱۳۴۵) احساس می کردند که «چادر» به عنوان «نمادی اعتراضی» در حال فراگیر شدن است اما در آن زمان، این فقط گروه های اسلامی در ایران نبودند که این نماد را برگزیدند بلکه به تدریج با گسترش آن، حتی برخی از گروه های چپ و مارکسیستی نیز نه تنها هیچ نوع مخالفتی با آن نداشتند بلکه با این تفسیر («چادر» به عنوان: نماد اعتراض سیاسی به حکومت شاه) همراهی نشان می دادند..... گروه های انقلابی چپ نیز گاه از این نماد استفاده سیاسی هم می کردند (هرچند برخی از آنان، استفاده از چادر در آن دوره را صرفا به «استتار امنیتی» محدود می کنند). برای همین است که اتفاقا بعد از انقلاب ۷۵ که حجاب اجباری شد هیچ کدام از گروه های سیاسی انقلابی برای مخالفت با آن، هیچ نوع ابزار مشروعی در چنته نداشتند، ... چه بسا از همین روست که گاه می بینیم برخی از فمینیست های چپ ایرانی امروز، به شکلی افراط گونه و سرشار از احساس و تعصب در برابر هر نوع «حجاب» (حتی به عنوان یک انتخاب شخصی) می ایستند و آن را نفی و نفرت می کنند. احتمال دارد که «حس شرم» از یک دهه سکوت در برابر حجاب «به عنوان نماد اعتراضی» در زمان شاه، و در برخی از مواقع بهره برداری سیاسی از آن در برابر «حکومتی» که خواهان سرنگونی اش بودند، آنان را پس از انقلاب و اجباری شدن حجاب، به قولی به «آن طرف بام» سوق داده است و انگار که دیگر نمی توانند در زمینه ی «حجاب»، به شکلی معقول و منطقی برخورد کنند.»

خراسانی در تمام سال های قلم زنی اش در عرصه مساله زنان دو نکته را نفهمیده است. اول رابطه «تماد پیچیده فرهنگی» با مذهب (یعنی مثلا همان حجاب و برقع) و دوم نقش مذهب در سیاست و خصوصا اسلام بعنوان یک سنت سیاسی. حجاب پیش از آنکه محصول پیچیدگی فرهنگی باشد محصول نقش مذهب در پیچیده کردن فرهنگ است. اگر این مذهب، سیاسی هم باشد قطعا این خاصیت را به نمادهای خود نیز تسری خواهد داد. در ایران سنت اسلامی بموازات عروج جامعه مدرن و برای تثبیت نقش سیاسی خود در آن، تلاش همه جانبه ای برای اشاعه نمادها و سمبل های سنت خود داشته است. حجاب در این دوره با حجاب قرون وسطی متفاوت بوده، دقیقا به این دلیل که سنت سیاسی اسلامی از آن برای اشاعه پیام خود استفاده کرده است. خراسانی می گوید پوشش زنان را سیاسی نکنید ولی یادش می رود که این خود دولت ها هستند که

این ابداع نظری جالب، گواه خلاقیت فکری خراسانی نیست بلکه بیش از هر چیز ناشی از اپورتونیزم اوست. معلوم نیست او در اظهار نظراتش به چه پای بند است؟ مارکسیسم که «آرمان شهری» است و می دانیم که ایشان از داشتن آرمان بیزار است. پای بند لیبرالیسم کلاسیک هم که نیست و گرنه در تمام این سال ها یک کلمه می گفت که حجاب نباید اجباری باشد. در مورد مباحث فمینیستی دهه های اخیر هم که تا با مواضع ایشان قابل انطباق نیست ناگهان مبدع مواضع من در آوردی و ارجاع به شرایط مشخص «تسل کنونی فمینیسم معاصر آن هم در کشوری مانند ایران» می شود. سوال مشخص از کسی که باری بهر جهت نامی در کرده و لااقل دوستانش بسرش قسم می خورند این است که بالاخره چه سیستم ارزشی تفکر شما را شکل می دهد؟ علیرغم رگه هایی از نسبیت گرایی در نقطه عزیمت خراسانی او حتی یک پسامدرن باعرضه هم نیست. راستی اگر قرار باشد خراسانی را جدی گرفت، باید بر چه پایه ای قابل اعتماد بودن مواضع اش را سنجید؟ علت طرح این پرسش شکستن اعتبار خانم خراسانی نیست. چرا که ایشان فی الحال با این مواضع سر درگم و آشفته و نازل، خود را شکسته اند! توضیح خراسانی بطور یقین این خواهد بود که ایشان پراگماتیست است. این راهم از نقل قول بالا می توان دریافت و هم در جاهای دیگری خود بصراحت گفته اند. ایرادی نیست. می شود پراگماتیست بود و درست در خدمت اهداف و آرزوهای یک جنبش اعتراضی اجتماعی باقی ماند. خراسانی اما این کار را هم نمی کند. این را در بخش بعدی از نظر می گذرانیم و اینجا به نکته دیگری در مباحث او می پردازیم در مورد حجاب، برقع و موضع تأیید آمیز بخشی از زنان سکولار خارج کشور در منع حجاب از طرف دولت فرانسه.

نوشین احمدی خراسانی که به مدافعان دخالت دولت فرانسه در منع حجاب و برقع پوشی ایراد می گیرد و حجاب را در رده «پدیده ها و روندهای بغرنج فرهنگی و اجتماعی» دسته بندی می کند که باید از طریق «جامعه مدنی» پاسخ بگیرد و نه «کارگزاران دولت»، ناگهان در توضیح رواج حجاب در زمان شاه به مغلطه گویی می افتد. بنا به روایت ایشان رواج حجاب برخلاف نظر «زنان انقلابی دیروز و فمینیست های امروز» نه تنها در مقطع انقلاب و ظهور حکومت اسلامی بلکه پیش تر و در یک سیر پیچیده تر، همگانی شده بود. از این نقل قول نسبتا طولانی از مقاله «سونامی مداخله دولت در حریم خصوصی شهروندان»، نمی توان گذشت:

«...ولی ما در زمان شاه با چنین برخوردی از سوی جامعه



پوشش زنان را سیاسی می کنند. مورد ایران و فرانسه چیزی غیر از این نیست. حتی مورد زمان شاه که درنقل قول بالا آمده نیز چیزی جز واکنشی سیاسی به یک عملکرد سیاسی دولت نیست. خراسانی و یاران هنوز متوجه نشده اند که علت تناقض گویی آنها در امر حجاب، این است که آنها حجاب را تماما در مقولات فرهنگی رده بندی می کنند. بهمین علت است که ایشان وقتی به مساله موضع دولت فرانسه در برخورد به حجاب می رسد به خود دولت کار زیادی ندارد بلکه به فعالان زن و یا مردی

که در این مورد اظهار نظر کرده اند کار دارد. حذف مقوله دولت در دیدگاه خراسانی و شرکا نشانه برتری موضع سیاسی و یا فرهنگی ایشان نیست که گویا پوشش زنان را از قید سیاست خلاص کرده اند! این تنها نشانه نشناختن عرصه سیاست و نفهمیدن رابطه حجاب با سیاست است، هر چند که فرهنگ نیز نقش بسیار برجسته ای در اختیار و یا تحمیل حجاب دارد.

بازگردیم به نقل قول بالا. نوشین خراسانی در بررسی پروسه اجباری شدن حجاب می گوید که بسیاری از نیروهای اپوزیسیون در زمان شاه از حجاب بعنوان استتار استفاده می کردند و در همان مقاله تلویحا معتقد است که همین نیروهای «رادیکال» بودند که بجای کار فرهنگی در جامعه موجب رواج حجاب در آن دوره شدند. و فراتر از این مشخصا در مقاله «همدستی زنان طبقه متوسط.....» معتقد است که: «اجباری شدن حجاب در ایران» (واقعا چرا نوشین خراسانی این عبارت را در گیومه می گذارد. مگر حجاب در ایران از جانب دولت اجباری نبوده است؟) اساسا به این دلیل اتفاق افتاد که حجاب یکی از «شاخص های مهم ضدیت با امپریالیسم و غرب» و جزیی از گفتمان جنبش ضد شاه بود که توسط کسانی که مشغول مبارزه علیه شاه و امپریالیسم بودند و در این میان بطور مشخص زنان مبارز مذهبی و چپ که از «طبقه متوسط» بودند رواج داده شد (۴). از اظهار فضل بی محتوای خراسانی در حواشی بحث می گذریم و به همان نکته اساسی باز می گردیم: حجاب محصول مبارزه ضد امپریالیستی و رواج آن بدلیل اهمال چپ ها و رادیکال ها بود. خراسانی «متخصص» کار فرهنگی و نهادهای مدنی است. اگر فرض کنیم که بهترین راه فعالیت برای زنان در زمان شاه از نوع همین کارهایی است که نوشین دارد می کند آن گاه پرسش مشخص از

ایشان این است که اولاً چرا همین کسانی که مستمرا از آنها نقل قول می آورد (فرخرو پارسا، مهناز افخمی، منصوره پیرنیا و مهرانگیز منوچهریان) و دستشان هم به خیلی جاها بند بود نمی توانستند کاری برای زنان بکنند؟ ثانيا سوال مشخص تر از «متخصص» جامعه مدنی این است که آیا از نظر ایشان جامعه ایران در زمان شاه برخوردار از نهادهای استقرار یافته جامعه مدنی بود؟ و اگر چنین بوده، ایشان و دوستانش چرا دو دهه است که با علم و کتل تلاش برای ایجاد نهادهای مدنی روزگار می گذرانند؟ راستی چه حد از قوه درک و درایت لازم است تا دریافت که در جامعه اختناق زده ی ایران زمان شاه، نهادهای مدنی - آنهایی که موجود بودند- جایی در فعل و انفعالات اجتماعی و حرکات اعتراضی نداشتند؟ بعلاوه اگر علت اشاعه حجاب در زمان شاه این بود که زنان چپ با آن مخالفتی نمی دادند و کار فرهنگی لازم برای آن را در دستور نداشتند، سوال این است که شما با این همه امکاناتی که دارید و بودجه هایی که در اختیارتان قرار می گیرد چرا نتوانسته اید نزدیک به دو دهه بعد از خروج گفتمان اصلاح طلبی، فرهنگ حجاب تحمیلی را در جامعه ایران تغییر دهید (۵)؟ به این ترتیب شاید بتوان گفت که علت اشاعه حجاب در دوران جمهوری اسلامی هم ناشی از سازش امثال خراسانی و دخیل بستن شان به آیت الله های مدرن است. اما خیر. علتش فقط این نیست. این پرسش های تحریک کننده فقط برای نشان دادن پوچی استدلال سرکرده مدرسه فمینیستی است. حجاب در ایران امری سیاسی بوده وهست. کار فرهنگی قطعا می تواند در روآوری به حجاب، و یا عدم استفاده از آن تاثیر داشته باشد اما بی برگشت کردن تحمیل حجاب در گرو یک تغییر و تحول سیاسی است. این تغییر و تحول سیاسی هم الزاما انقلاب نیست که مدرسه فمینیستی احیانا

کسی که می خواهد در چنین شرایطی بزعم خود راه را برای یک گفتمان «تازه» باز کند کارش سخت تر است. سخت تر به این معنا که باید همه اخبار فجیع و وحشتناکی را که در دو دهه گذشته بر صفحه تلویزیون ها آمده و همه نابسامانی های اجتماعی ناشی از حضور و مداخله امپریالیستی مثلا در عراق و افغانستان و اکنون لیبی را بهای قابل پذیرش استقرار «دمکراسی» قلمداد کند

فیوز بپراند! تغییر و تحولی در حد جامعه ترکیه و مقبول شدن یک سنت اسلامی فکل کراواتی شده، برای تحقق این امر کافی است.

شاه بیت بحث خراسانی در این مقالات این حکم «حکیمانه» است که رواج حجاب اجباری ناشی از غلبه گفتمان ضد امپریالیستی بود و مجریانش نیز زنان طبقه متوسط بودند. او روایات انتقادی درون جنبش چپ مبنی بر ترکیب و ساختار سازمان های سیاسی، نقش آنها در دوره شاه، محوریت مبارزه ضد امپریالیستی (که بعدها دولت سرکوب انقلاب پرچم اش را بدست گرفت) را به یاری می طلبد تا احکام خود را باصلاح اثبات کند. خراسانی عاجز از ارائه استدلال در مورد موضع مفتضحانه خود و مدرسه اش در قبال حجاب و برقع و نقش مذهب، با آویزان شدن به مولفه هایی از نقد درون جنبش چپ و با ژستی عالمانه ادعا می کند که بانی رواج حجاب اجباری را کشف کرده است: گفتمان ضد امپریالیستی. علت این مغلطه گویی ها کماکان ارائه راهکاری برای خلاصی از معضل حجاب نیست. خراسانی طنابی پیدا کرده است که از آن می شود با استدلال های بزعم او محکمه پسند تا عرش خود امپریالیسم عروج کرد! بحث بیشتر در این مورد را به بخش بعد وامی گذاریم و فقط این نکته را تاکید می کنیم که حتی اگر همه زنان چپ و انقلابی و مبارز با مبارزه ضد امپریالیستی راه اجباری شدن حجاب را هموار کرده باشند و یا کار فرهنگی گسترده ای انجام نداده باشند باز هم پرسش از خراسانی و مدرسه و دم و دستگاه فمینیست دولتی پرورشان، این است که شما که لااقل ۱۵ سال است همه گفتمان های مدرن، مدرنیسم و پسامدرنیسم را خوانده و از نو کشف کرده اید، هیچگاه براندازنبوده اید، و امکانات و تریبون های گسترده ای هم در اختیار داشته اید چرا هرگز ازاختیاری بودن حجاب برای اقلیت های مذهبی فراتر نرفتید؟

و بعنوان آخرین نکته در باب نکوهش موضع دولت فرانسه به دلیل منع حجاب، باید به خانم خراسانی یادآوری کرد که دولت فرانسه همان دولتی است که نقش موثری در ایجاد بلوا و حمام خون در لیبی و بدست «انقلابیون»

لیبی (بقول خراسانی) داشته است. مقالات مفصل نوشین خراسانی در باب حجاب راهی برای مقابله با حجاب اجباری (چه در حوزه سیاست و چه در حوزه فرهنگ) نشان نمی دهد. گرداننده مدرسه فمینیستی ابتدا حجاب و برقع را تماما فرهنگی تعریف می کند و سپس در جایی که باید کار فرهنگی کرد (مثلا در رابطه با زنان برقع پوش جنوب ایران) می فرماید که برقع باعث شده این زنان بتوانند در جامعه حضور یابند! و معلوم نیست ما چرا باید از ایشان بپذیریم که علت رواج حجاب در زمان شاه گفتمان ضد امپریالیستی مخالف فرهنگ غربی بود و نباید بپذیریم که علت تداوم حجاب (و به ویژه برقع در جنوب ایران) با وجود نهاد مدنی ای مثل مدرسه فمینیستی ناشی از نگرش غیر انتقادی و اپورتونیسم گردانندگان این نهاد است؟ درحیطه تاکتیک، خراسانی راهکار قابل اجرایی ارائه نمی کند. انتظاری هم نیست. افاضات بحث متدیک و تاکتیکی قرار است راه را برای ارائه آن استراتژی طلایی هموار کند. با این توضیح به آخرین مولفه در تکوین فمینیسم نئولیبرال می رسم که از قضا آن هم از تقریرات خراسانی است.

و سرانجام : وقتی پراگماتیست ها استراتژیست می شوند

با مقاله نوشین احمدی خراسانی در مورد ناکارایی گفتمان امپریالیسم و پس از آن مصاحبه مدرسه فمینیستی با شهلا لاهیجی یکی دیگر از سخنگویان این جبهه برای تثبیت این چرخش جدید، سیکل تحول فمینیسم سرگردان در کریدورهای اصلاح طلبی به فمینیسم نئولیبرال ضد دمکراتیک بسته شد. در شرایطی که هنوز مصائب ناشی از تحمیل «دمکراسی» امپریالیستی به مردم عراق و افغانستان در دو سوی ایران ترمیم نیافته است، در شرایطی که موشک های امپریالیستی لیبی را بخاک و خون کشانده اند و صحنه هایی از جنایت بر صفحه تلویزیون نشان داده شد که دستکمی از جنایات خود قذافی نداشت، برای پاسخ دادن به دست اندر کاران مدرسه فمینیستی نیازچندانی به بحث سیاسی یا نظری نیست. برای بایگانی کردن پرونده این جریان در جنبش زنان تنها کافی است که نکاتی در مورد این مواضع و جایگاه آن گفت تا روشن شود که کار این گرایش سرانجام به کجا کشیده شده است. از جمله نکات مهم سخنگویان مدرسه اینهاست: ناکارایی گفتمان امپریالیسم، سیاست «افشاگری محض» چپ خارج کشور و ضرورت داشتن دیپلماسی برای جنبش های اجتماعی.

ناکارایی گفتمان امپریالیسم: می گویند دوران امپریالیسم و بتبع آن گفتمان امپریالیسم سر آمده و این بحثی بوده که مارکسیست ها در قرن نوزدهم مطرح کردند. خراسانی بحث در زمینه منتفی شدن گفتمان امپریالیسم

و مخالفت خود را با آن نشان داده اند، در شرایطی که مردم معترض در همین کشورهای امپریالیستی با فریاد کردن «ما ۹۹ درصد هستیم» کشورهای امپریالیست شان را از چشم بستن بر حقوق انسانی شهروندان و جنگ و کشتار راه انداختن بقیمت بیکاری و فقر آنها برحذر می دارند؛ کسانی پیدا شوند که کمر همت ببندند تا دخالت امپریالیستی را دمکراتیک قلمداد کرده و با فیس و افاده ای مشمئز کننده درباب ناکارآ بودن گفتمان امپریالیسم سخن سرایی فرمایند.

هدف از طرح ناکارایی گفتمان امپریالیسم بستن سدی است در مقابل همان کسانی که با هر خطای سیاسی احتمالی نقش و جایگاه دمکراسی نظم نوینی را که با بمب بر سر مردم ریخته می شود شناخته اند. تشخیص لاهیجی و خراسانی درست است. برای آنکه بعد از سال ها علیه «انقلاب» و «انقلابیون» وزوز کردن راه را بشیوه ای که در لیبی گذشت، برای حمایت امپریالیست ها از «انقلابیون» (که این بار خودشان هستند!) باز کنند در اولین قدم باید گفتمان امپریالیسم و موضع ضد امپریالیستی دمه شده را در جایی مدفون کنند. بحث سیاسی و نظری دراتخاذ این موضع گیری جای چندانی ندارد همچنانکه «انقلابیون» لیبی هم از دل مباحث سیاسی و نظری نبود که تفنگ بدست گرفتند و در خدمت اهداف امپریالیست ها سرباز جنگی خونین شدند که تازه آغاز نابسامانی درلیبی است. با این حال لاهیجی تلاش می کند در دفاع از این موضع گیری استدلالی ارائه دهد. و برای باصلاح مستدل کردن ناکارایی گفتمان امپریالیسم که بحث مارکسیست ها بوده با نشانه گرفتن چپ می گوید «... یکی از دردهای ما، مسائل اقتصادی/ بویژه اشتغال زنان- بود. آنها می گفتند شاه (که از نظر آنها سگ زنجیری امپریالیسم امریکا بود) با وارد کردن زنان به عرصه اشتغال، استثمار مضاعفی در جامعه ایجاد کرده است...». خانم لاهیجی از فرط اشتیاق بمب های امپریالیستی به مجیزگویی دم و دستگاه شاه هم افتاده است و برای بی برگشت کردن موضع گیری خود از یکی از دوستانش نقل می کند که گفته است: «در این گروه ها و سازمان های انقلابی، زنان همچنان خدمه ای بیش نیستند...». به موضع ضد چپ ایشان هیچ وقعی نباید گذاشت وقتی که این جمله را هم بخوانیم:

«... اخوان المسلمین هم اگر آنگونه که ادعا می کند به عنوان یک جریان سیاسی (بقول خودشان «غیر ایدئولوژیک») وارد پارلمان مصر شوند من گمان نمی کنم برای روند دمکراتیزه شده مصر، خطری باشند. بهر حال آنها بخشی از قدرت سیاسی در مصر هستند و نمی شود از آنها یک لولو ساخت». عجب! از کسی که چنین موضعی در مورد اخوان المسلمین دارد نباید انتظار موضع بهتری در

را طبق معمول با هزار اما و اگر و شاید و باید طرح می کند در حالیکه استدلال لاهیجی بسیار صریح و روشن است. توجه کنید: «همه در اقتصاد جهانی ادغام شده اند». و این قرار است همه ما را قانع کند که پس دیگر لولویی بنام امپریالیسم موجود نیست! امپریالیسم مقوله ایست که از زوایای مختلف و با تئوری های مختلفی مورد بررسی قرار گرفته است و هیچ لازم نیست کسی انقلابی مارکسیست و سوسیالیست، و یا قادر به تشخیص مناسبات طبقاتی در جامعه باشد تا در مقابل بی خطراعلام کردن امپریالیسم با این استدلال های سطحی و بی سر و ته بایستد. هر دانشجوی حقیقت جوی و درس خوان علوم اجتماعی می تواند ده ها کتاب معرفی کند که نقش امپریالیسم را از زوایای مختلف سیاسی، اقتصادی و نظامی توضیح می دهند. اگر بحث دانشگاهی قبول نیست، می توان صدها کتاب و مقاله در باره نقش امپریالیسم در جنگ ها و کشتارهای نیمه دوم قرن بیستم تا به امروز در اینترنت یافت. این نویسندگان «استراتژیست» باید می توانستند استدلال های بیشتری در باب ناکارآ بودن و دمه شدن گفتمان امپریالیسم ارائه کنند. اما دغدغه اینان اثبات بحث نیست. بیان اینکه در لیبی اگر خطر نابسامانی هست نه بخاطر امپریالیسم بلکه بدلیل فقدان نهادهای مدنی است (از فرمایشات خانم شهلا لاهیجی است)، قرار است ما را قانع کند که از آنجا که فعالان اصلاح طلب و سبز و مدرسه فمینیستی و ... سال هاست برای استقرار نهادهای مدنی در ایران تلاش می کنند جایی برای نگرانی از نابسامانی و اغتشاش در ایران، در فردای حضور امپریالیست ها در جوار صف هلهله کنان کارکنان مدرسه فمینیستی نیست!

آنها که دخالتگری امپریالیستی را مضر به حال جامعه میدانند معمولاً با بحث و استدلال، با نشان دادن عواقب سیاسی و اجتماعی چنین امری تلاش می کنند جبهه ای از مخالفت سیاسی را در مقابل تهاجم امپریالیستی شکل دهند. اما کسی که می خواهد در چنین شرایطی بزعم خود راه را برای یک گفتمان «تازه» باز کند کارش سخت تر است. سخت تر به این معنا که باید همه اخبار فجیع و وحشتناکی را که در دو دهه گذشته بر صفحه تلویزیون ها آمده و همه نابسامانی های اجتماعی ناشی از حضور و مداخله امپریالیستی مثلاً در عراق و افغانستان و اکنون لیبی را بهای قابل پذیرش استقرار «دمکراسی» قلمداد کند؛ و در ارجاع به استقرار این دمکراسی از همه بخواهد که چشم ها را ببندند تا آثار بمب ها و مین هایی را که هر روز در جایی منفجر می شوند نبینند؛ و رابطه ای میان بیماری ها و مرگ و میر کودکان عراقی با این جنگ ها حتی سال ها پس از ختم جنگ ها کشف نکنند. براستی کار سختی است که در حالیکه در دهه اخیر بموازات جنگ های امپریالیستی میلیون ها نفر در جهان اعتراض

برای هر کنشگر جدی، مستقل از عرصه فعالیت این پرسش مطرح می شود که اصولاً دیپلماسی برای یک جنبش اجتماعی یعنی چه؟ کسانی که تا چندی پیش هر نوع حرف زدن از سیاست را طعن و لعن می کردند چگونه است که یکباره با زبان و ادبیات قدرت بمعنای کلاسیک آن در جامعه سرمایه داری حرف می زنند؟ واقعا چرا جنبش های اجتماعی به دیپلماسی نیاز دارند و معنای این دیپلماسی چیست؟

مقابل چپ و یا تلاش برای خلاص کردن زنان برقع پوش جنوب کشور از یک نماد غیر اجباری فرهنگی داشت. حسن گفتگوی مدرسه فمینیستی با خانم لاهیجی این است که او برخلاف موضع خراسانی با صراحت سخن می گوید. چرا که خراسانی هر جا ادعایی می کند (از جمله در مقالات بالا) ده بار با اما و اگر موضعش را می چرخاند و می پیچاند و در هفت سوراخ پنهان می کند و از ده دالان می گذراند. و این مطلقاً بدلیل فعالیت در شرایط اختناق و محظورات امنیتی نیست بلکه تماماً ناشی از پراگماتیسم کوتاه بینانه و نان بنرخ روز خوری است که اختناق به آن مشروعیت کاذب می دهد. در عالم تفکر پراگماتیستی این شیوه موضعگیری، بحساب ذکات و «خردمندی» (بقول لاهیجی) گذاشته می شود. چرا که وقتی پای تسویه حساب با چپ و اکنون همه مخالفان امپریالیسم می رسد صراحت لهجه و گستاخی پرده «خردمندی» ابلهانه شان را کنار می زند.

به خانم خراسانی و شرکا باید گفت که اگر کار فرهنگی و نهادهای مدنی و کمپین های مختلف و جنبش سبز و آش رشته پزی برای اصلاح دولت اسلامی و استقرار دموکراسی پاسخگو نبوده، بهتر است لااقل با خود رو راست باشند و به نقد سیاست هایشان بنشینند نه اینکه از یک طرف حجاب اجباری را محصول مبارزه ضد امپریالیستی قلمداد کنند و از سوی دیگر برای ورود امپریالیست ها خواب عبور بی سر و صدا از نعش مخالفان امپریالیسم را ببینند.

افشاگری محض. نوشین خراسانی می داند که افاضات اش در باب ناکارایی گفتمان امپریالیسم پاسخی شایسته خواهد گرفت. از اینرو بجای رفع و رجوع این موضع گیری تیغ انتقاد را بر گردن چپ در خارج کشور می گذارد. ایشان در همین مقاله کذایی بدون اینکه بحث جدی ای لااقل در چارچوب همان «دموکراسی» پروامپریالیستی اش ارائه دهد یقه فعالان چپ در خارج کشور را (در داخل کشور گویا دیگر هیچکس به این بیماری مبتلا نیست!) می گیرد که مشغول «افشاگری محض» اند و اینکه افشاگری محض باعث «منزوی سازی» دولت و هموار کردن راه برای

اعمال خشونت و براندازی حکومت می شود! و این در حالی است که پیام و نتیجه سیاسی بحث او تماماً این است که بپذیریم که امپریالیست های بی خطر بیایند و دیکتاتوری منقرض شود، همچنان که در لیبی ساقط شد. و این ظاهراً اصلاً خشونت آمیز نیست. صحنه هایی را هم که همگان در همین اواخر از لیبی دیده اند لابد سو تفاهم است! پایکوبی مدرسه فمینیستی برای امپریالیست ها به کنار، ولی خراسانی و دوستانش فراموش می کنند که اگر همین افشاگری ها در خارج کشور نبود، ایشان را بجز در محافل و پستوهای وابسته به نزدیکان دولتی و فمینیسم اسلامی مچاله شده درمجلس اسلامی، کس دیگری نمی شناخت. واقعا قد و قواره چنین استدلال هایی چنان کوتاه است که انسان فقط می تواند نتیجه بگیرد که بیخود نیست مدرسه فمینیستی را یک حکومت زن ستیز تحمل می کند.

دیپلماسی در جنبش زنان: بر زمینه چنین بحثی است که لزوم یک دیپلماسی مستقل در جنبش زنان از جانب لاهیجی و خراسانی مطرح می شود. وقتی خواننده قانع شد که امپریالیسم خیلی هم خطرناک نیست و قرار نیست کسی خونین و مالین شود وقت آن می رسد که رئیس و روسای مدرسه فمینیستی راه های عملی را پیش پا بگذارند و برای جنبش های اجتماعی دیگر هم نسخه بپیچند.

نقطه عزیمت نظریه پردازان نئولیبرال ما این است که چون دوران امپریالیسم سرآمده، حالا جنبش های اجتماعی باید هر کدام دیپلماسی خودشان را بیان کنند. در این جا برای هر کنشگر جدی، مستقل از عرصه فعالیت سرعت این پرسش مطرح می شود که اصولاً دیپلماسی برای یک جنبش اجتماعی یعنی چه؟ کسانی که تا چندی پیش هر نوع حرف زدن از سیاست را طعن و لعن می کردند چگونه است که یکباره با زبان و ادبیات قدرت بمعنای کلاسیک آن در جامعه سرمایه داری حرف می زنند؟ واقعا چرا جنبش های اجتماعی به دیپلماسی نیاز دارند و معنای این دیپلماسی چیست؟ منظور خراسانی و لاهیجی نمی تواند برقراری روابط حسنه مثلاً با فعالان جنبش زن در مصر و تونس و مراکش و غیره باشد. این هیچ نیازی به گفتمان تراشی امپریالیستی ندارد. پس آیا منظور از این دیپلماسی برقراری روابط دوستانه و همبستگی و جایزه قلم طلایی و جوایز نقره ای و بده بستان های این چنینی (که معلوم نیست درد کدام جنبش اجتماعی را حل می کند) با نهادها و کنشگران جوامع غربی است؟ اما اینکه تا بحال هم رایج بوده و کم نیستند کسانی که در این عرصه با یکدیگر به رقابت های جانانه بحساب جنبش های اجتماعی نشسته اند. با اتکا به بحث بی پایه خراسانی و لاهیجی در مورد امپریالیسم بنابراین تنها می توان به این نتیجه رسید که دیپلماسی مورد نظر هیچ چیز غیر از مراودات مستقیم

امروز بهار عربی و عروج جنبش های اعتراضی در خاورمیانه بسیاری از کنش گران این حرکت را نیز به وسوسه بازسازی آن جنبش انداخته است. بازسازی جنبش سبز اصلاح طلبان این بار اساسا دارد در خارج کشور شکل می گیرد. جمعی از کنشگران شناخته شده این حرکت که بقول شجاعی مجبور به "مهاجرت" شده اند و در همین دوره گذشته در موارد متعددی تلاش هایی را برای تاثیر گذاری بر، و سر و سامان دادن اپوزیسیون خارج کشور در مسیر اهداف جنبش سبز شکل داده اند. اصلاح طلبان دیروز حکومتی و امروز «مهاجر»، تلاش برای بازسازی مجدد خود را انگار بر دوش هم قطاران زن گذاشته اند. خراسانی، لاهیجی و شجاعی در این تلاش کاملا منسجم عمل می کنند. آنها مترصد جمع آوری نیرو پیرامون خود هستند؛ نقاط ضعف مواضع سیاسی خود را با برجسته کردن ضعف چپ و موضع سکولارها می پوشانند؛ تاریخ را طوری بازنویسی می کنند که تنها کسانی که خود آنها می خواهند، عناصر شکل دهنده اش هستند؛ بعد از سی سال وقتی جنبش سبزشان از رمق افتاده و امپریالیست ها در حول و حوش ایران منتظر جلوس اند، کشف می کنند که حجاب اجباری محصول مبارزه ضد امپریالیستی بوده؛ و بالاخره اینکه چراغ سبز دادن به پیروان سلطنت را هم فراموش نمی کنند! در همین روزهای اخیر هیلاری کلینتون گفت که جنبش سبز از ما کمک نخواست به بود. باید دید فمینیست های نئولیبرال ایرانی از مدرسه شان در پایتخت برای این «فرصت باز شده»، این بار چه آشی سر هم خواهند کرد.

جنبش رهایی زن در دوره های زیادی قربانی سرکوب و خفقان، جهل سیاسی و فرهنگی شده است. قرعه ی به محاق کشاندن این جنبش گویا این بارنام فمینیسم نئولیبرال افتاده است. دست و کلام شان کوتاه!

پاورقی:

۱/ بسیاری از فعالان جنبش سبز اصلاح طلب، خروج خود از ایران بعد از سرکوب پسا انتخابات سال ۸۸ را مهاجرت می نامند و نه تبعید. اگر بحث بر سر یک انتخاب ساده لغت باشد البته باید گفت صلاح مملکت خویش، خسروان دانند. اما وقتی این تبیین مبنای قضاوت چند و چون تبعید در طول دوره سرکوب سی و چند ساله در ایران و خصوصا دهه شصت می شود دیگر بحث بسادگی یک انتخاب لغت نیست. سوال این است که آیا اینان خود را مهاجر می دانند برای اینکه ظرفیت سرکوب جمهوری اسلامی را کم رنگ نشان دهند؟ یا می خواهند بر سرکوبگر بودن این دولت در زمانی که بسیاری شان در دم و دستگاه شریک بودند سرپوش بگذارند؟ و یا شاید آنقدر پول دارند که لازم نباشد

با نهادهای دست نشانده امپریالیستی نیست. خراسانی و همفکرانش در یک لحظه تاریخی وارد مباحث کلان جامعه شده و متفق القول راهکاری را ارائه داده اند که گویا قرار است قابل تعمیم به همه جنبش های اجتماعی باشد. همه صاحب «دیپلماسی خردمندانه» شوند، چشم شان را به روی «فرصت های باز شده» ناشی از چراغ سبزه های امپریالیستی باز کنند، و این طنز مضحکی است که کنشگران مدرسه فمینیستی وقتی هم که خواستند از جنبش زنان فراتر رفته و در مقیاس کلان اظهار نظر کرده و راهکار تعیین کنند، سر راست به بارگاه خونین امپریالیست ها مشرف شدند.

سخن آخر

مجموعه بحث های همین چند ماه گذشته از جانب این جریان شناخته شده در جنبش زنان، چرخش روشنی را نشان می دهد. این جریان پیش تر نیز نه در مورد مسائل عمومی جامعه و نه در مورد مسائل مشخص جنبش زنان، نظرات و مباحث رادیکالی را مطرح نمی کرد. اما طرح بحث های فوق تماما اجزا تثبیت یک فمینیسم نئولیبرال ضد دمکراتیک را در ایران شکل می دهد. توضیح چنین موضع گستاخانه ای را باید در فضای حاصل از تحولات جاری در خاورمیانه و شمال آفریقا و همچنین در آخرین تقلاهای اصلاح طلبان در قالب جنبش سبز یافت.

موج اعتراضات در جهان عرب اساسا انفجاری از پایین برای رفع شر دیکتاتورها و دست یابی به شرایطی انسانی تر در این جوامع بود. دولت های بزرگ غربی که دیگرگویا امپریالیست نیستند، یا سالیان سال در این کشورها مدافع دیکتاتورها بوده اند و یا اکنون فضا را برای دخالت مستقیم و تضمین منافع خود مناسب دیده اند. مدرسه فمینیستی برای خلاصی از شر دیکتاتوری، نمونه های مصر و تونس را سرمشق نمی کند بلکه برای لیبی و کشورگشایی امپریالیست ها سر و دست می شکند. اینان تصور می کنند می توانند بسادگی پاییز خونین عرب را با شامورتی بازی و با رنگ «سبز» جنبش شان بجای بهاردمکراسی جا بزنند.

چشم دوختن به قدرت های خارجی برای خلاصی از شر حکومت اسلامی در میان اپوزیسیون این دولت امر تازه ای نیست. اما حتی آنها که در طول جنگ آمریکا در عراق و افغانستان، از احتمال وقوع چنین جنگی در ایران برای فشار گذاشتن بر جمهوری اسلامی استفاده می کردند چنین گستاخانه سخن نمی گفتند. جنبش اصلاحات و فعالان آن در عرصه های مختلف در آن روزگار علیرغم چراغ سبزهایی که گاه به نیروهای خارجی می دادند هنوز به آینده خود در چارچوب حکومت موجود امید داشتند. اما امروز بعد از سرکوب و فروکش کردن اعتراضات عمومی پس از انتخابات سال ۱۳۸۸، اصلاح طلبان سبز دیگر نقطه اتکایی ندارند.

مذهبی تر از نوشین خراسانی است. ایشان لااقل امروز به این نتیجه رسیده اند که حجاب نباید اجباری باشد اما خراسانی فمینیست که باعتباره ها کمپین وائتلاف باسم جنبش زنان، سری در میان سرها آورده، ترجیح می دهد اجباری بودن حجاب به امپریالیسم وصل باشد تا موضوعی برای لغو شدن.

۴/ از صدقه سر لزوم تطهیر امپریالیسم، نوشین خراسانی به استفاده از مقوله «طبقه» هم رو آورده و زنان مبارزو انقلابی زمان شاه را یک جا در کیسه طبقه متوسط می ریزد. اینکه بخشی از فعالان سیاسی در سازمان های چپ و حتی مثلا مجاهدین برخاسته از طبقه متوسط شهری بودند هیچ حقانیتی به موضع خراسانی نمی دهد. دستاویز بحث «طبقه» و پنهان شدن پشت زنان زحمتکش وقتی قرار است راه برای گفتمان بی خطری امپریالیسم هموار شود دیگر حتی این سوال را که مگر نوشین خودش اهل کدام طبقه است، غیر ضروری می کند.

۵/ خانم خراسانی مثالی از زنان برقع پوش در جنوب ایران می زند و مدعی است که برقع پوشیدن این زنان برخلاف نظر برخی از ایرانیان خارج کشور که مدعی اند برقع مانع حضور اجتماعی زن است، نه فقط مانع حضور اجتماعی زنان برقع پوش جنوب کشور نشده بلکه این راهی است که حضور اجتماعی آنها را تسهیل می کند! معلوم می شود که داشتن مونوپول کار فرهنگی واستقرار نهادهای مدنی بنام جنبش زنان و ادای دفاع از زنان زحمتکشان (در مقاله همدستی زنان طبقه متوسط....) قرار نیست حتی تاثیری جزئی در زندگی این زنان داشته باشد. آیا تلاش برای خلاصی از یک جبر فرهنگی بنام برقع در منطقه ای که گرمای طاقت فرسایش زبازد است، و نیازی هم به مبارزه ضد امپریالیستی ندارد تلاشی برای مبارزه علیه یک «نماد پیچیده فرهنگی» نیست؟ به لغت «تلاش» و «مبارزه» توجه کنید. کار فرهنگی در جامعه ای مثل ایران احتیاج به هر دوی اینها دارد و بعلاوه برقع پوشی در ایران اجباری نیست و ربطی به براندازی هم ندارد. پس واقعا چرا این دم و دستگاه مجاز فمینیستی حتی بر این مساله ساده هم نمی تواند تاثیر بگذارد؟ از انصاف بدور است که از خراسانی و دیگر دست اندرکاران مدرسه فمینیستی انتظار زیادی داشته باشیم. اما اگر ایشان مدعی است که مشغول طرح مبانی برخورد به مسائل تاکتیکی است باید قاعدتا به نمونه های کنکرت هم بتواند پاسخ بدهد و گر نه انشا نویسی و صفحه سیاه کردن جز اینکه تناقضات مواضعش را رو کند خاصیت دیگری ندارد.

مثل بسیاری از تبعیدیان زندگی را از صفر مطلق آغاز کنند؟ هر چه هست لغت مهاجر و تبعیدی در این دوره دیگر چنان بار سیاسی ای دارد که بسختی بشود با ارجاع به کتب لغت و... چنانکه خانم شجاعی می کند از زیر بار تحمیل شده بر این لغات گریخت.

۱۲/ معضل حجاب در طول دهه نود میلادی، معاون مجهولی برای مقابله با سیر فزاینده پناهنده به کشورهای اروپایی بود. فشار بر محجبین و مسلمانان از جمله اقداماتی بود که بنا بود این روند فزاینده را متوقف کند. اما پس از وقایع یازدهم سپتامبر و تبع آن گسترش مسلمان ستیزی در غرب، مساله حجاب و برقع در کشورهای اروپایی ابعاد جدیدی به خود گرفت. ممنوعیت حجاب در فرانسه مباحث زیادی را در مورد محدودیت سیستم دمکراسی غربی در یک حکومت لائیک مثل فرانسه دامن زد. هر چند بحث در اینجا نیز در مورد پوشش زنان و دخالت دولت در آن بود اما مساله بدوا مربوط به شرایطی بود که پس از ۱۱ سپتامبر دول غربی را بو حشت انداخته بود. موضع دول غربی و در اینجا فرانسه بدلیل نقشی که در ایجاد جنگ های بی پایان با تروریسم برای خود تعریف کرده بودند مطلقا موضعی برحق نبود. حجاب در میان همه مسلمانان اجباری نیست و هر مسلمان محجبی هم تروریست نیست. بسیاری از شهروندان غربی در مقابل این موضع دولت هایشان ایستادند، حال یا از موضع نسبیت گرایی فرهنگی و یا از سرعراض به موضع ضد دمکراتیک دولت هایشان که بر پیشانی هر مسلمانی فی الحال یک تابلوی تروریست آویخته بودند. خراسانی مطلقا به این بحث وارد نمی شود. ایشان مساله حجاب را فقط در محدوده پوشش و نماد فرهنگی مورد بررسی قرار می دهد و به همین دلیل نمی تواند بفهمد که در پس پشت ممنوعیت حجاب در فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی، همان سیاست امپریالیستی ای خوابیده بود که بعدها نوشین خراسانی قرار بود بلندگوی تبلیغاتی اش شود!

در مورد برقع اما بحث متفاوت است. در جوامع مدرن و بمنظور تسهیل مراودات روزمره اجتماعی، شهروندان حق دارند چهره یکدیگر را باز شناسند. اگر کسی درهمسایگی شما با برقع رفت و آمد می کند از کجا می توانید بدانید که هر بار همان شخص را می بینید و چگونه می توانید مثلا در محل سکونت تان احساس امنیت کنید؟ مساله به همین سادگی است

۳/ در همین اواخر منصوره شجاعی مصاحبه ای کرده اند با حسن یوسفی اشکوری (این گفتگو در سایت «کانون زنان ایرانی» موجود است) یکی دیگر از چهره های شناخته شده اصلاح طلبان که لااقل در مواضع شخصی خود بسیار

سکسوالیته، از خودبیگانگی و سرمایه‌داری

شیلا مک‌گرگور
برگردان: باران راد
ویراستار: شادی امین

یادداشت مترجم
یک روز قبل از آن که بهزاد به حال کما برود این مقاله را برایم
فرستاد و خواست بینم برای ترجمه مناسب است یا نه. با همان
وسواس خاص خودش درباره مسدله زنان آن را انتخاب کرده بود.
به گمانم پاسخم را هرگز نخواند.
به یاد پیکارش در راه رهایی زنان

در چند شماره پیشین نشریه‌ی "سوسیالیسم بین‌المللی" رویکرد مارکسیسم پیرامون کسب و کار سکس به بحث گذاشته شده است.^۱ جین پریتچارد در مقاله‌ای با نام "بحثی درباره کار جنسی"^۲ پاسخ نقادانه‌ای به گرث دیل و زانتی‌ویتتاکر می‌دهد.^۳ جس ادواردز به این نقد در مقاله‌ای به نام "تبعیض جنسی و کسب و کار سکس"^۴ پاسخ می‌دهد که دیل و ویتتاکر نیز به ترتیب به آن پاسخ می‌دهند.^۵

مقاله‌ی اول پریتچارد دو موقعیت متضاد را در کار جنسی مقابل هم قرار می‌دهد، "الغاری" و "جرم‌زدائی". او همچنین این پندار را که تن‌فروشی شغلی چون "دیگر مشاغل"^۶ است را رد می‌کند. پریتچارد، ادواردز، دیل و ویتتاکر همه متفق‌القول‌اند که الغای تن‌فروشی در نظام سرمایه‌داری شدنی نیست. همه بر این باورند که بایداز کار کارگران سکس و مشتریان آن جرم‌زدائی شود. همه کسب و کار جنسی را نتیجه ستم بر زن، از خودبیگانگی و جامعه‌ی سرمایه‌داری می‌دانند.

اختلاف بر سر ماهیت سکسوالیته انسان و هویت اوست.^۷ دیل و ویتتاکر بر این باورند که بحث پریتچارد "متکی بر نگاهی ایده‌الیستی از اعمال جنسی چون بخشی جداناپذیر از خود درونی و ماهوی ماست"^۸. پریتچارد اذعان دارد که "سکس بخشی از طبیعت انسانی ماست، تجربه‌ای که برای هویت فردی محوریّت دارد و آن را ارضا می‌کند."^۹ درحالی‌که دیل و ویتتاکر معتقدند "هسته هویت فردی هرآنچه باشد می‌تواند سکسوالیته را در بر بگیرد اما به‌یقین در برگیرنده‌ی تمام اعمال جنسی که فرد در آن شرکت دارد، نیست."^{۱۰}

چنانچه دیل و ویتتاکر درست بگویند که سکسوالیته بخش اساسی طبیعت انسانی نیست نه‌تنها پریتچارد بلکه من در ۱۹۸۹، کریس هارمن در ۱۹۹۴ و جودیت اور در ۲۰۱۰ همه در اشتباه بودیم، از نویسندگان برجسته‌ای چون انگلس، ببل و کولنتای نامی نمی‌برم. البته منظورم این نیست که "سنت قطعاً درست می‌گوید" بلکه خشم نهفته در پاسخ ادواردز به دیل و ویتتاکر و پاسخ غضب‌آلود متقابل آنان نشان از آن دارد که بحثی بنیادی مطرح است.^{۱۱}

بنابراین نیاز است تا درک روشنی از سکسوالیته‌ی انسان و رابطه‌ی آن با ازخودبیگانگی و

نظر را مجموعه‌ای از انسان‌شناسان فمینیست و مارکسیست تایید کرده‌اند. آن‌ها (انسان‌شناسان) در این باره که انسان‌ها در دسته‌های کوچک شکارچی-جمع‌آورنده که زن و مرد در همکاری با هم، حیات گروه را تضمین می‌کردند، هم رای هستند.^{۲۰} چنین دسته‌هایی تا اواسط قرن بیستم مشاهده شده‌اند و خصائلی چون همکاری، نبود سلسله مراتب و روابط برابر بین زن و مرد را به نمایش می‌گذاشتند. برابری جنسی در این حقیقت ریشه داشت که هم جمع‌آوری (غالباً بدست زنان) و هم شکار (غالباً به دست مردان) در کنار هم به تداوم حیات دسته می‌انجامید.^{۲۱} برخی قبایل شکارچی-جمع‌آورنده آمریکای شمالی نقش‌های جنسیتی چرخشی (سیال) را پذیرفته بودند که در آن کودک می‌توانست نقش‌های جنسیتی‌ای غیر از جنس بیولوژیکی خود را بپذیرد.^{۲۲}

از این رو رفتار جنسی با تشریک مساعی و در محیطی برابر تکامل یافت که به احتمال زیاد از ماهیتی توافقی برخوردار بوده است. درحالی‌که انسان‌ها محدود به جفت‌گیری در فصول خاصی نبودند، سکسوالیته‌ی انسان با جنبه‌های لذت‌آمیزی تکامل یافت که با نیاز مستقیم دسته برای تولید مثل ارتباطی نداشت. جوامع انسانی اولیه تحت انقیاد نظم ساعتی نبودند. در لحظه‌های فراغت، زنان و مردان می‌توانستند روابطی را از قید را بین اعضای خود دسته پیش ببرند.^{۲۳} اگر کار عامل تطور ما به عنوان گونه‌ای متفاوت بود، ظرفیت لذت جنسی ما نیز به همراه آن تکامل یافت.

این بیان، آن گونه که دیل و ویتاگر اذعان می‌کنند "دیدگاه ایده‌آل از سکسوالیته‌ی جدانشدنی از ذات درونی ما" نیست.^{۲۴} بلکه رویکردی ماتریالیستی است که از حقیقت تکامل آغاز می‌کند و رشد ما را در بستری از تولید و بازتولید حیات انسان و در تعامل با طبیعت می‌نشانند. ما با حواس بینایی، شنوایی، بویایی، لامسه و چشایی متولد می‌شویم اما چگونگی به‌کارگیری این حواس بستگی به جامعه‌ای دارد که در آن بزرگ می‌شویم. ما می‌توانیم صحبت کنیم اما این که کدام زبان را می‌آموزیم به زبانی بستگی دارد که در جامعه‌ی ما بدان سخن گفته می‌شود. سکسوالیته انسانی نیز چنین است.

ستم بر زن و جوامع طبقاتی

روابط برابرخواهانه‌ی دو جنس که مشخصه‌ی انسان پیش از تاریخ بود با رشد جوامع کشاورزی به پایان خود رسید. انگلس استدلال می‌کند که ستم بر زن تنیده در طلوع جامعه‌ی طبقاتی و ظهور خانواده است.^{۲۵} زنان در انقیاد مردان‌اند، مانند بسیاری از زنان و مردان که تحت انقیاد طبقه‌ی حاکم-اند. این تحول تاریخی به قواعد مبتنی بر برابری و یگانگی پایان داد و روابط فردی ما را بنابر نیازهای جوامع طبقاتی که از پی هم آمدند بازتعریف کرد.

هانا دی در مروری بر تنوع روابط فردی پیشاسرمایه

ستم بر زنان ارائه دهیم.^{۲۶} همچنین باید نشان داد که چگونه شرایط اقتصاد نئولیبرالیستی که از سال ۱۹۹۰ در جهان غالب شد، روابط جنسی انسان را شکل داد که پیدایش کسب و کار سکس نیز از آن جمله است. این تحلیل مفاهیمی ژرف در بسط پاسخ‌های مارکسیستی به هنجارسازی صنعت سکس در خود دارد. همچنین من معتقدم این تحلیل بر چشم‌انداز آتی ما از جامعه‌ی سوسیالیستی تاثیرگذار خواهد بود.

سکسوالیته و انسان پیش از تاریخ

سوسیالیست‌های انقلابی در دهه‌ی ۰۸ این استدلال فمینیست‌های رادیکال که مردان را به ذات، وحشی و خشن می‌پنداشت و تجاوز را سلاح مردان برای سرکوب زنان می‌دانست، را به چالش کشیدند.^{۱۳} بحث‌های امروز بسیار متفاوت از آن روزهاست. اما همچنان در پی راهی در ارائه تحلیلی از سکسوالیته‌ی انسان هستیم که ریشه در درک مادی از توسعه‌ی جوامع انسانی و در نتیجه طبیعت انسانی داشته باشد.^{۱۴} من حقیقت رفتار جنسی را مسلم گرفتم زیرا تکامل خوی انسانی بدون آن میسر نمی‌شد. فرایند تکاملی که انسان مدرن از آن برخاست و سکسوالیته انسان را نیز شکل داد.

رویکرد مارکس و انگلس در درک جامعه‌ی انسانی مبتنی بر تحلیل سازمان تولید و بازتولید (تولید مثل) حیات انسان بود. ابزاری که زنان و مردان به کمک آن ادامه‌ی حیات خود را تضمین می‌کردند، رفتار انسان را شکل داد که رفتار جنسی نیز از آن جمله است. انگلس بعدها اعلام کرد کار عامل اصلی گذر میمون به انسان است.^{۱۵} انسان‌ها طی میلیون‌ها سال در مقام "ابزارسازان فرهنگی" و در مقام موجوداتی اجتماعی که با یکدیگر در همکاری و ارتباطاند حیات خود را تضمین کردند.^{۱۶}

هارمن خاطر نشان می‌کند که الگوهای رفتارهای جنسی در میان شامپانزه‌های پیگمی (نزدیک‌ترین عموزاده‌های ما) در بیش از ۴ میلیون سال تغییر کرد. شامپانزه‌های پیگمی ماده با حرکت بدن خود نشان می‌دهند که چطور می‌خواهند جفت‌گیری کنند. آن‌ها قادرند آغازگر رابطه‌ی جنسی و سکس باشند. ۱۷ هارمن در ادامه استدلال می‌کند که سازمان اجتماعی بزرگتر، نیاز گونه‌ی ما بود "شاید تغییر در الگوی سکسوالیته ماده‌ها، تشویق رابطه‌ی دائمی میان نر و ماده را نسبت به جفت‌گیری آشفته دو روز در ماه آن‌طور که در شامپانزه‌های متعارف شاهدیم را توضیح دهد".^{۱۸} کار، فرهنگ و ابزارسازی گذار میمون به انسان را پیش راند، و در عین حال تغییر در سکسوالیته و روابط جنسی در این مسیر را ضروری ساخت.

انگلس استدلال می‌کند که انسان‌های پیش از تاریخ در جوامعی بدون طبقه، سرکوب دولتی و نابرابری بین زن و مرد می‌زیستند.^{۱۹} تقسیم جنسی کار میان زنان و مردان وجود داشت اما ستم بر زنان از سوی مردان جایی نداشت. این

خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر دوباره زنان را به انقیاد مردان درآورد، و ستم بر زن را تداوم بخشید. نقش‌های جنسیتی مجزا به همراه بار تولیدمثل که بر دوش زنان افتاده بود، تقدیس شد که به تبعیض هم در خانه و هم خارج از خانه انجامید: در چهارچوب حقوق قانونی، دستمزد برابر و تبعیض جنسیتی. همچنین از زنان انتظار می‌رفت تا نیازهای جنسی مردان را برآورده سازند.



علیرغم این، بنیان خانواده، بی‌چون و چرا از یک واحد تولیدی تحت استیلای فئودالیسم به واحدی مصرفی در دوره سرمایه داری تغییر یافته بود که این روند بنیان شراکت زن و مرد را به آن - چه که انگلس "عشق جنسی فردی" می‌نامید، تغییر داد. او می‌نویسد: "در جامعه سرمایه‌داری مدرن ازدواج و روابط عرفی مشترک را مردان و زنان بر اساس جاذبه دو طرفه و آزادانه شکل دادند"^{۳۰}

تولید انبوه کالاهای خانگی با تبلیغات گسترده خیلی زود زنان را به مصرف‌کنندگان کالاهای خانگی مبدل کرد. همچنین زنان تشویق شدند تا سکس و ظاهر اندام خود را ابزاری در حفظ علاقه شوهر به خود ببینند: "زنان خود-گاهی روزافزونی نسبت به اندام و ظاهر خود پیدا کردند. زیبایی و شهوت در انقیاد مصرف و شبکه پولی درآمد.^{۳۱} تحولات عظیمی که در برابر زنان نمایان شد را نیز نباید از نظر دور داشت. به یکباره این‌که چه چیز خریداری شود تصمیمی پراهمیت قلمداد شد و زنان تشویق شدند تا جذاب و سکسی به نظر آیند. در این سناریو، نقش زنان و نیز اندام آنان مصرف‌کننده‌ی جامعه نوشته شد.

اما روندهای بلند مدت دیگری نیز در جامعه سرمایه‌داری بودند که ادامه حیات خانواده طبقه کارگر به عنوان واحدی متشکل از پدر، مادر و فرزندان تحلیل برد. این تحولات تناقضات انبوه حول موقعیت زنان در جامعه را دامن زد که تأثیرات بسیاری بر سکسوالیته زنان و مردان نهاد.

مهم‌ترین تحول آن بود که زنان طبقه کارگر که هرگز در فرایند تولید غایب نبودند، به طور نظام‌مند به کار مزدی خارج از خانه کشانده شدند. چنانکه اور خاطر نشان می‌کند: "امروز، غالب زنان در بریتانیا (۱۷ درصد) خارج از خانه کار می‌کنند... زنان تقریباً ۵۰ درصد نیروی کار در بریتانیا هستند."^{۳۲} این استقلال اقتصادی زنان از مردان موجبات افزایش آمار طلاق، کاهش ازدواج و افزایش خانواده‌های تک سرپرست را فراهم کرد.

تحول دیگر پیدایش رابطه‌ی جنسی ایمن و سقط جنین

داری نشان می‌دهد که چگونه روابط همجنس‌گرایان جایگاه مهمی در آن دوران داشته است.^{۳۳} کولنتای اندیشه‌های جالبی درباره انواع مختلف عشق در جوامع فئودالی دارد.^{۳۴} اما رشته - ای تمام جوامع طبقاتی را به هم پیوند می‌زند: خانواده، ستم بر زن و مقید ساختن سکسوالیته زنان به نیاز تولیدمثلی (بازتولید) جامعه.

طلوع جامعه‌ی سرمایه‌داری مجموعه‌ی بیشتری از تغییرات اگرچه متناقض اما شگرفی از روابط جنسی انسان را به دنبال آورد. در مراحل اولیه آن، سرمایه‌داری خانواده‌ی فئودالی را به عنوان یک واحد تولیدی نابود کرد، سپس هزارها و بعدها میلیون‌ها تن به معادن و کارخانه‌های جدید رانده شدند. چنین تأثیری بر جامعه‌ی کهن سبب شد تا مارکس و انگلس نابودی خانواده را درون طبقه‌ی کارگر جدید پیش - بینی کنند. اشتباه آنان از همان آغاز ثابت شد، زیرا طبقه‌ی بورژوازی جدید برای بازسازی خانواده مبارزه کرد. خانواده‌ی طبقه کارگر نوپا برای تضمین بازتولید طبقه کارگر حیاتی بود، چراکه خانواده مکانی بود که نسل آتی کارگران در آن زاده می‌شدند و تا آن زمان که به فرایند تولید وارد شوند در آن نمو می‌یافتند. این خانواده‌ی احیا شده چون گریزگاهی از تاراج صنعتی شدن با استقبال طبقه کارگر مواجه شد.^{۳۵} اما این خانواده با الوارهایی از مقررات برای تحمیل پارامترهای رابطه جنسی بازسازی شد:

اصلاحیه قانون فقرا در سال ۱۸۳۴، با غیرقانونی اعلام کردن اعانه برای زنانی که ازدواج نکرده بودند، کوشید تا الگوهای پیشین سکس پیش از ازدواج را برچیند. قانون دیگر در سال ۱۸۸۰ سن رابطه جنسی برای دختران، مقررات هرزگی، روسپی‌گری و هجنس‌گرایی را مطرح کرد و بخشی از حرکت به سمت آن بود که تا تنها بستر ازدواج را یگانه مکان مشروع برای روابط جنسی حداقل برای زنان بنیان گزارد.^{۳۶}

آن حمایت می‌کرد حتی نظرات شیرهای را برگرفتند تا اثبات کنند: "اکثریت زنان نه در دخول که با تحریک کلیتوریسی به ارگاسم می‌رسند"^{۳۷} تقلیل کلیشه‌های جنسیتی، درجه‌هایی پیش روی زنان و مردان گشود تا پتانسیل همساز با فردیت خود، فارغ از جنسیت بیولوژیک‌شان را آزاد کنند. چراکه ستم زنان اگر جدا جلوی پیشرفت زنان را می‌گرفت مردان را نیز مهار می‌کرد.

در همان زمان، در بریتانیا طبقه‌ی کارگر بی‌پروا، نبرد حیاتی با کارفرمایان و دولت وقت را از آن خود کرد. همبستگی طبقه‌ی کارگر خود را در صف‌های اعتصابات، اجتماعات، اعتصابات سراسری به رخ کشید. چنان همبستگی طبقه‌ی کارگر، سوسیالیست‌ها و فمینیست‌ها را قادر ساخت تا لایه‌های گسترده‌ای از جنبش سندیکالیستی که در استیلای مردان بود را قانع کند که زنان حق کنترل سکسوالیته‌ی خود را از طریق پیشگیری از بارداری و سقط جنین دارند.^{۳۸}

درحالی‌که در بسیاری از این تحولات نقش‌های زنان پایا ماند، اما ایده‌های بسیار دیگری درباره‌ی رهایی زنان، به‌نام پرهیز از خوشبینی جنبش‌های ۱۸۶۹۱ کنار گذاشته شد. واکنش علیه رهایی زنان از چندین سو سر برآورد؛ واکنشی که سنگ بنای تحولات دیگری در جامعه را نهاد. مبارزه‌ی طبقه کارگر علیه کنترل دستمزدها و قوانین ضداتحادیه‌ای در اواخر سال‌های ۱۹۷۰ تحلیل رفت تا به دولت محافظه‌کار مارگارت تاچر انجامید.

وقتی اتحاد طبقه‌ی کارگر تضعیف شد لایه‌ای از فمینیست‌ها این بحث را به راه انداختند که ریشه‌های ستم بر زنان در بیولوژی مردان نهفته است و تجاوز، سلاح انقیاد زنان است. صداهای غالب دیگری نیز در همین راستا به گوش می‌رسید که مدعی بود خواست‌های جنبش زنان مردانگی را با بحران مواجه می‌کند. همچنین مفهوم رفتار انسانی با ارجاع به زن‌ها و ذهن، دگربر احیا شد که ایده "پسران پسر خواهند ماند" را که حاکی از کلیشه‌های جنسی است را تغذیه می‌کرد.

در اواخر دهه‌ی ۰۸ پس از گسست رشته‌ای که فمینیسم را به ایده سوسیالیسم و آزادی زنان متصل می‌کرد، تبعیض جنسی از سوی مردان، حیاتی دوباره یافت. واکنش شدید علیه "درمان‌گری سیاسی" که سیاست‌مداران جناح راست و رسانه‌های راست‌گرا آن را دنبال می‌کردند، نتوانست "زنان را به خانه بازگرداند." اما تبعیض جنسی و ایده تفاوت‌های اساسی جنسی در پوستینی تازه عرضه شد.

نئولیبرالیسم و سکسوالیته

این پیشینه همچنان از ارائه تصویر به هنجار (نرمال) از تجارت سکس در دوران اخیر ناتوان است، تجارتی که زنان بسیاری در آن سهیم‌اند و میلیون‌ها زن آن را پذیرفته‌اند. اور استدلال می‌کند که بخشی از توصیف این پدیده در این

وقتی اتحاد طبقه‌ی کارگر تضعیف شد لایه‌ای از فمینیست‌ها این بحث را به راه انداختند که ریشه‌های ستم بر زنان در بیولوژی مردان نهفته است و تجاوز، سلاح انقیاد زنان است.

قانونی بود. این تحول به زنان اجازه داد تا با برنامه‌ریزی زمانی تعداد فرزندان خود را کنترل کنند که بعدها به تشکیل خانواده‌های کوچکتر در زندگی انجامید. پیشگیری از بارداری و سقط جنین، سکس را از تولید مثل جدا و امکان رابطه‌ی جنسی بر اساس لذت و بدون ترس از حاملگی را فراهم کرد. تحول دیگر رشد آموزش عمومی بود که بخشا وظیفه آموزش و اجتماعی کردن جوانان را از خانواده گرفت و به دولت سپرد. ضمناً بازار، تقریباً وظیفه تولید تمام کالاهای مصرفی خانواده را بر عهده گرفته بود.

فراز و فرود جنبش رهایی زنان

سال‌های پس از جنگ جهانی دوم شاهد گسیل بخش عظیمی از زنان به کار مزدی خارج از خانه و آموزش عمومی زنان جوان در کنار مردان در دانشگاه بود. اخلاقیات محافظه-کار حاکم بر دهه ۵۰ به شدت در مقابل رویای زنان طبقه‌ی کارگر و دانشجویان زن، ایستادگی کرد.^{۳۹} این تصادمات در نهایت به ظهور جنبش رهایی زنان در دهه ۶۰ در کنار سایر جنبش‌های آزادی بخش پا داد.^{۴۰}

خواست‌های اساسی جنبش رهایی زنان، دستمزد مساوی، شیرخوارگاه‌های تمام وقت و پایان دادن به تبعیض جنسی و حق جلوگیری از بارداری و سقط جنین بود.^{۴۱} افزون بر این، جنبش رهایی زنان کلیشه‌های جنسیتی حول ظرفیت عقلانی، کار و سکسوالیته زنان را به چالش کشید. زمینه‌های چنین چالشی به شیوه‌های بسیاری فراهم آمده بود: جنس و جنسیت در حوزه‌های عمومی، بسیار به بحث گذاشته شد؛ زنان جوان حق پوشیدن دامن‌های کوتاه و کوتاه‌کردن موهای خود را بدست آوردند. مردان نیز این حق را یافتند که در صورت تمایل موهای خود را بلند کنند و هر دو جنس، پوشیدن جین ابی رنگ را مد کردند. آنها همچنان که خواهان کنترل خود بر ظاهر بدن خود بودند، در عین حال خواهان کنترل سکسوالیته و ظرفیت تولیدمثلی شان نیز بودند.

زنان جوان نه تنها مشاغل مختص مردان را طلب می‌کردند بلکه خواهان رابطه‌ی جنسی خارج از دایره ازدواج بودند، بدون آن که روسپی خوانده شوند.^{۴۲} فضایی به وجود آمد که در آن سکسوالیته زنان به‌طور جدی میان زنان و مردان به بحث گذاشته می‌شد از جمله ارگاسم زنان. زنان جوان خواستار حق لذت جنسی شدند که آثار مسترز و جانسون از

ایده‌ال زنان طبقه‌ی کارگر انگشت می‌گذارند. تولیدمثل خصوصی شده، به طور مثال در خانواده، بیش از هر چیز منبع ستم بر زنان است. اما این تمام ماجرا نیست. نئولیبرالیسم خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر را تحلیل برد، و این در توضیح از خودبیگانگی و کالایی شدن به غایت سکسوالیته به ما کمک می‌کند.



روابط جنسی در ۴۰ سال گذشته تغییرات بسیاری را از سر گذرانیده است. سکس محدود به ازدواج نیست. دختران و پسران زودتر بالغ شده و روابط جنسی را زودتر آغاز می‌کنند. زنان انتخاب می‌کنند که

دیرتر بچه‌دار شوند و بسیاری نیز تصمیم می‌گیرند بچه‌ای نداشته باشند. طلاق آسان‌تر شده است. افراد بیشتری زندگی با یک یا چند پارتنر را انتخاب می‌کنند. رابطه با هم‌جنس که تا چند دهه‌ی پیش غیرقابل تصور بود، دیگر پذیرفته شده است. عده‌ای گرایش جنسی خود را در دوره‌ای از زندگی تغییر می‌دهند و حال آن که افرادی دوجنس‌گرا هستند.

یکی از پیامدهای چنین تغییراتی این است که زنان و مردان در روابط خود طیف انتخاب گسترده‌تری دارند. مسئله‌ی دیگر رابطه دراز مدت است، زوجها فارغ از ازدواج می‌توانند در پی عشق جنسی یا هم‌نشینی باشند (آنچه انگلس "عشق جنسی فردی" می‌نامد) حتی اگر ثابت شود چنین روابطی در دراز مدت دوام نخواهد آورد. همه این‌ها نشان می‌دهد تجارب جنسی افراد بسیار متنوع‌تر از روزگاران گذشته است.

اما این را باید پشت پرده‌ی فشارهای زندگی خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر دید. خواسته آموزش سکس برای دختران و پسران مطرح می‌شود. مردم ساعات طولانی‌تری زیر فشار آماج نظارت مدیریتی کار می‌کنند. در دنیایی زندگی می‌کنیم که "تمام نیازهای انسانی ما به کالا مبدل شده" که به نظر به سادگی خرید یک مک‌دونالد است.^{۴۵} آخر هفته‌ها زمان مصرف الکل و مخدر و وعده رهایی از فشار تحمل‌ناپذیر زندگی کاری است.^{۴۶}

اما نیازهای جنسی ما این چنین ارضا نمی‌شوند. نزدیک‌ترین روابط منوط به پذیرش دیگری به عنوان فرد، شریک و کسی است که او نیز برای خود نیازهایی دارد. سکسوالیته‌ی انسان به مجموعه‌ای انسانی، روابطی انسانی، زمان و صبر درکنار سرزندگی انسانی نیاز دارد. در زندگی کنونی هدایت روابط جنسی رضایت‌بخش دشوار است. تعجبی ندارد که

نهفته است که چگونه "فرهنگ هرزه" به عنوان کالایی مجاز فروخته شد: "این بازتاب زبان و تاریخ نبردهای زنان است و آن را در خود درکشیده است که این حق را داشته باشند تا از نیازهای جنسی و امیال خود دفاع کنند، تا چیزی بیش از یک شیء صرف برای بهره‌مندی دیگران باشند."^{۳۹}

شیوه‌ای که سکس را به کالا مبدل کرد در کانون فرایند به هنجار نمایی (نرمال سازی) قرار دارد. جنبه‌ای از طبیعت ما-سکسوالیته ما- از ما بیگانه شد، غیرانسانی شد، دوباره بسته‌بندی و به خود ما فروخته شد.^{۴۰} و این سکسوالیته بیگانه شده را ستم بر زن شکل داد. بدین علت است که صنعت سکس به طور فزاینده، تصاویری از اندام و خدمات جنسی زنان را ارائه می‌کند که زنان خود نیز در آن مشارکت می‌کنند.^{۴۱}

۷۵ میلیارد دلار درآمد سالانه این صنعت بسیار پرسود در جهان برآورد شده است که همچنین ۰۲ میلیارد از فیلم-های بزرگسالان و ۱۱ میلیارد از دلالتی سکس به جیب می-زند. سود حاصل از پورنوگرافی، بیشتر از حق استفاده از نام تجاری تیم‌های حرفه‌ای فوتبال، بسکتبال و بیس‌بال است.^{۴۲} و با "رسوخ آرام ارزش‌ها، تصاویر، لباس و رفتار دنیای فروش سکس در ازای پول به فرهنگ غالب و جامعه" همراه است. و این آبشخور بحث دیگری است که ادعا دارد فروش سکس و اندام زنان "تنها شغل دیگری" است.^{۴۳}

چرا چنین شد؟ کلید این جریان در تاثیر نئولیبرالیسم بر سکسوالیته نهفته است که در بافت تحولات برق‌آسای خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر و تضعیف جنبش طبقه‌ی کارگر رخ داد جایی که دیگر همبستگی طبقاتی قاعده نبود.^{۴۴}

اور و پریچارد به درستی بر تداوم انعطاف‌پذیری خانواده طبقه‌ی کارگر، هم به عنوان ابزار تولیدمثل و هم به عنوان

عشق و روابط حمایتی چه میان بزرگسالان و چه بزرگسالان و کودکان را بگشاید. افزون بر این، نابودی صنعت سکس ضروری خواهد بود تا دیگر زنان جسم خویش را برای سکس نفروشدند و مردان، دیگر در پی پورنوگرافی، رقص برهنه و خرید خدمات جنسی نباشند.

اما مسئله سازماندهی کارگران سکس امروز چه اهمیتی دارد؟ ما باید از این نقطه بیغازیم که با هرگونه تقبیح زنان و مردانی که در صنعت سکس گرفتار آمده‌اند مبارزه کنیم. باید صریحا در مقابل تمامی اشکال جرم‌انگاری از کارگران سکس و مشتریان آن قرار بگیریم که این شامل کمپین برای رفت و آمد ازادانه مردم در جهان و حقوق قانونی آنان برای پیوستن به جامعه مورد انتخاب خود نیز می‌شود.^{۵۰}

ما همچنین باید صریحا از حق کارگران سکس برای اتحاد و کارزار برای احقاق حقوقی که به بهبود شرایط زندگی شان می‌انجامد، حمایت کنیم. به‌ویژه، باید تشخیص داد که چگونه تحولات انقلابی، برخی از آسیب‌پذیرترین کارگران را در جامعه برای تحول زندگی شان توانا می‌سازد. نقشی که روسپیان پاریس در دفاع از کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ به انجام رساندند، از این دست است.^{۵۱}

اما آیا این بدان معناست که مارکسیست‌ها باید سازماندهی کارگران سکس را در الویت قرار دهند؟ در این‌جا باید کمی محتاط بود. ساندرس، اونیل و پیچر برآورد کرده‌اند که "در ۷ کشوری که کارگران سکس در آن سازمان یافته‌اند، اعضای آن به ۵۰۰۰ نفر می‌رسد.^{۵۲} این ارقام اندک‌اند. دلیل و ویتاکر بخشی از این مشکلات را به زبان آورده‌اند: .

بدیهی است که سازمان جمعی کارگران سکس در غرب مانند هر کجای دیگر با موانع ساختاری و اجتماعی روبروست. بسیاری از کارگران سکس منفردند یا در محیط‌های کاری کوچکی بسر می‌برند... بسیاری پیمانکارانی مستقل‌اند و یا آرزوهای تجاری کوچکی دارند و خود کاملاً در گود رقابت مستقیم اقتصادی قرار دارند.^{۵۳}

آن‌ها تا آنجا پیش می‌روند که عنوان می‌کنند استدلال مشابهی می‌تواند برای "لوله‌کش‌ها یا روزنامه‌نگاران مستقل و یا کارگران خانگی نیز وجود داشته باشد".^{۵۴} اما توجه به مثال آخر اهمیت دارد. در بریتانیا میلیون‌ها خدمتکار خانگی زن تا پایان قرن نوزدهم به کار مشغول بودند. اما اعتصاب دختران کبریت‌ساز در کنار کارگران بارانداز و دیگر کارگران در شرق لندن بود که نخستین اتحادیه‌ی سراسری اصلی را ایجاد کرد و چشم‌اندازی را پیش روی زنان و مردان کارگر ترسیم کرد.

همواره در این‌باره بحث می‌کنیم که حزب انقلابی باید برای طبقه کارگر بجنگد و تریبون ستم‌کشیدگان باشد. اما این، معنایش آغاز کردن از ستم‌کشیده‌ترینان نیست. رویکرد ما به سازماندهی کارگران سکس باید به دنبال چنین مشی

سازمان جمعی کارگران سکس در غرب مانند هر کجای دیگر با موانع ساختاری و اجتماعی روبروست. بسیاری از کارگران سکس منفردند یا در محیط‌های کاری کوچکی بسر می‌برند. بسیاری پیمانکارانی مستقل‌اند و یا آرزوهای تجاری کوچکی دارند و خود کاملاً در گود رقابت مستقیم اقتصادی قرار دارند.

صنعت سکس این شکاف را با ویدئوهای پورنو، اسباب بازی-های جنسی، کلپ‌های رقص برهنه و اروتیک، دلالتی سکس و شکل سنتی روسپی‌گری خیابانی پر کرده است.

این صنعت تقسیم جنسیتی زنان به عنوان شی جنسی و مردان به عنوان خریدار محصولات آن را تقویت کرده است. این تقسیم‌بندی زنان را در دام انکار نیازهای جنسی خود می‌اندازد و به مردان این باور را القا می‌کند که زنان پیکرهایی برای چشم چرانی و خریداری‌اند. یکی از زیبایی‌های امکان جلوگیری از بارداری این بود که با دریچه‌هایی نوئی که به روی زنان و مردان گشود، روابط جنسی بدون نگرانی از حاملگی را ممکن ساخت. ۴۷ رقص برهنه و سایر اشکال نمایش‌های جنسی، جایگزین "جستجو" برای روابط جنسی واقعی شده است. شمایل پاریس هیلتون که خود دلزده از رابطه جنسی است گواه این مدعا است. و این را با جین بیرکین در آهنگ سرژگینسبورگ "دوستت دارم... من هم همینطور" در ۱۹۶۷ مقایسه کنید که به نظر می‌رسد به ارگاسم رسیده است.^{۴۸}

رویکردی مارکسیستی به کسب و کار سکس

این همه برای مارکسیست‌ها و رویکرد ما به خانواده و کار سکس چه معنایی دارند؟ نخست، ما نیازمند آنیم تا یکی از جنبه‌های آزادی هم برای زنان و هم مردان را که ارتقا ظرفیت کامل ما به عنوان فرد است - صرف نظر از جنسیت ما- را باز تعریف کنیم. دوم آن‌که نگاهی به روابط جنسی انسانی داشته باشیم که آزادانه آغاز شده و مبتنی بر جذابیت، رضایت و ارضای طرفین باشد. چنین روابطی چه کوتاه یا بلندمدت، بین هم‌جنسان یا دگر جنسان، زوج‌هایی همسن یا با اختلاف سنی زیاد، این تصمیمی برای خود زوج‌هاست. در دنیایی که مشوق ارتقای تمام جنبه‌های شخصیت انسانی است، وابستگی مطلق به یک رابطه "عاشقانه" جای خود را به روابط متنوع‌تر بر مبنای همبستگی می‌دهد.^{۴۹}

چنین نگاهی تنها با تحول کل جامعه امکان‌پذیر خواهد شد و تنها هنگامی تحقق می‌یابد که تولید را برای پاسخ به نیازهای انسانی سازمان دهیم نه کسب سود فزون‌تر. روزی که بتوانیم نیازهای خود را به بحث گذاشته و درمورد آن تصمیم بگیریم، نقش تبلیغات در کشاندن ما به خرید از بین می‌رود. این مسئله به طور اخص به معنای اجتماعی-شدن تمام شئون خانواده است تا دریچه‌ای از انواع متنوع

است که "دشواری‌های روانی بزرگتری برای کارگران سکس ایجاد کرده و نه خود آن".^{۵۸} اما نشانه‌هایی دال بر کاهش این ننگ در جامعه دیده می‌شود. طیف گسترده‌ای از کارهای مرتبط با صنعت سکس امروز پذیرفتنی‌تر است: جسم زنان به مثابه شیء جنسی، دختران از سنین پایین تحریک آلت پسران کم سن و سال از راه دهان و زبان را می‌آموزند و همچنین استفاده از ویدئوهای پورنو و غیره بسیار رواج پیدا کرده است.^{۵۹} از ساندرس، اونیل و پیچر نقل می‌شود:



برنشتاین (۲۰۰۱) استدلال می‌کند که استفاده همه جانبه و کامل از سکس بالاخص در شکل استفاده از بدن زنان در تبلیغات و سایر سازوکارهای تولید فرهنگی باعث مقبولیت فراگیر اروتیک و به هنجارشدن امیال شهوانی و مقبولیت فزاینده برای مردان (و به طور فزاینده‌ای برای زنان) برای پیگیری این امیال شده است.^{۶۰}

بنابراین افراد بیشتر و بیشتری به صنعت سکس کشانده می‌شوند، درحالی‌که واکنش به آن از سوی جامعه متفاوت است و طیفی است که از پذیرش مشتاقانه گسترش آن تا دوپهلو بودن یا خصومت آشکار با آن را در برمی‌گیرد. اور رشد اخیر فرهنگ هرزه‌نگاری و نیز مخالفت با رواج آن در جامعه، به ویژه در محیط‌های دانشگاهی را مستند ساخته است.^{۶۱}

درک مارکسیستی از سکسوالیته

نیاز است تا مارکسیست‌ها درمورد بسیاری از واقعیت‌ها ایده‌های روشنی داشته باشند. نخست آن که میان روابط جنسی مبتنی بر رضایت که انسان‌ها در جستجوی آن‌اند (کوتاه یا بلند مدت) و عمل خرید و فروش سکس تفاوت قائل شوند.

تفاوت میان این دو واقعی است. به‌همین دلیل کسانی که در کسب و کار سکس درگیراند خود را (از این بحث) "جدا" ساخته تا تجارت خود را ادامه دهند. در رابطه‌ی فردی، افراد امید دارند که "خود" باشند، بدون آن که نقاب بر چهره نهند و یا نقش دیگری را بازی کنند. الزامات کسب و کار سکس درست در نقطه مقابل است؛ ایفای نقشی که کسب و کار سکس را از سایر روابط فردی جدا کند. به این دلیل است که جامعه‌ی آتی که در آن تمام انسان‌ها بتوانند از روابط خود احساس رضایت کنند، تنها جامعه‌ای است که کسب و کار سکس از آن رخت بر می‌بندد.

ای باشد. در تحلیلی شتابزده، این بدان معناست که افراد انقلابی وقتی یکدیگر را بیابند سازمان می‌یابند. اما شاخه‌ها و ستادهای حزبی باید بر تجمعات بزرگ کارگری، دانشجویی و سائیرینی که در پیکار درگیراند متمرکز شوند. اما باید از دو افراط اخلاق گرایانه بپرهیزیم: اول نفی کارگران سکس به عنوان دشمنان و دوم در صدر قرار دادن آنان در تمرکز برای نبرد.^{۵۵}

اما اگر ما به‌طور مثبت از حق سازماندهی کارگران سکس دفاع کنیم آیا بدین معنی نیست که آن را معادل سایر کارها قرار داده‌ایم؟ در اینجا تعریف کولنتای از روسپی‌گری حائز اهمیت است:

گذشته از هر چیز روسپی‌گری پدیده‌ای اجتماعی است؛ به شدت به موقعیت نیازمند زنان و استقلال اقتصادی آنان به مردان و ازدواج در خانواده مرتبط است. ریشه‌های روسپی‌گری در اقتصاد نهفته است. زنان از سویی در موقعیت آسیب‌پذیر اجتماعی قرار دارند و از سوی دیگر طی قرن‌ها آموزش دیده‌اند که انتظار تامین زندگی را از مردان در ازای خواست‌های جنسی آنان چه در محدوده ازدواج و چه خارج از آن داشته باشند.^{۵۶}

کولنتای بدرستی، آسیب‌پذیری اقتصادی را دلیل اصلی انتخاب تن‌فروشی و ارائه‌ی خدمات جنسی از سوی برخی زنان می‌داند "برای زنان به مانند مردان عامل برانگیزاننده برای ورود به صنعت سکس نیاز اقتصادی است و برای بسیاری این انتخابی آگاهانه است؛ چرا که پول بیشتری را نسبت به درآمدی که می‌توانند در شغل‌های متعارف داشته باشند، به دست می‌آورند".^{۵۷}

آنچه که تغییر کرده است، به هر روی شیوه‌ای است که کالاشدگی سکس در بازار برای صنعت سکس ایجاد کرده است. این چه تاثیری بر کارگران سکس گزارد است؟ دیل و ویتاکر ادعا می‌کنند داغ ننگ همبسته به کار سکس

و کار مشغول‌اند و هم مشتریان آن را به شی مبدل می‌کند.

حین آن‌که جنبش‌های توده‌ای با ساختارهای اجتماعی ستیزه و چالش می‌کنند، طرح مسائلی پیرامون روابط و سکسوالیته شخصی اجتناب‌ناپذیر است. مارکسیست‌ها نباید متعجب شوند که میلیون‌ها انسانی که در نبرد با جامعه سرکوبگر و تغییر آن درگیراند اندیشه‌های خود را متوجه گسستن زنجیرهای روابط فردی ناخرسند و تغییر شکل آن کنند. این فرایند در میدان التحریر قاهره مشهود بود. مسلمانان کنار مسیحیان، مردان کنار زنان و پیران در کنار جوانان، همه در کنار هم برای تغییرات اجتماعی جنگیدند. نفس تازه کردن، شجاعت‌یافتن و احساس و تجربه کردن به گونه‌ای دیگر، بخش ذاتی از فرایند رهایی‌انقلابی است. اگر مسئله‌ی همبستگی طبقه‌ی کارگر را در کانون اقدامات آتی خود قرار دهیم، ممکن است اشتباه کنیم اما راه غلطی نمی‌پیماییم.

یادداشت

۱- من نیز تصمیم گرفتم که به همان دلیلی که پریچارد عبارت "کارجنسی" را بکار می‌برد، آن را بکار ببرم، برای آنکه از هر گونه محکومیت اخلاقی خود داری کرده باشم، و بدون آنکه نظرم این باشد که کار جنسی نیز کاری مانند سایر کارهاست.

2- Pritchard ۱۰۲

3- Dale and Whittaker ۱۰۲a

4- Edwards ۱۰۲

5- Dale and Whittaker 2010b

۶- Pritchar, 2010, p.161

۷- Dale and Whittaker, 2010a, pp2-3

8- Dale and Whittaker, 2010a, p.3

9- Pritchard, 2010, p.171

۱- دیل و یتاکر ۱۸۶p ۱۰۲ این فرمول بندی از بسیاری توصیفات طفره می‌رود که بر ابهام نویسندگان اذعان دارد. سوالات، کمی به ترتیب مطرح شده است. اگر سکسوالیته بخشی از طبیعت ما نیست چطور و چگونه پیدا شده است؟ نژاد انسان چگونه تکامل یافته و تولیدمثل کرده، اگر تولید مثل بخشی از طبیعت ما نیست؟ یا آیا دیل ویتاکر نوعی دوتالیسم را در "غریزه جنسی" مطرح می‌کنند تا از بازتولید و دامنه افزونه ای که ما سکسوالیته می‌نامیم مطمئن شوند.

۱۱- شاید کلمه احتیاط درست باشد- تمام ما متعهدیم تا علیه ستم بر زن بسطیزیم و جهانی عاری از روابط سرکوبگرانه همچون کار جنسی را بسازیم.

دوم، تفاوت بین اروتیک و تقلیل پورنوگرافیک جسم زنانه به شی جنسی است.^{۶۲} در واقع این مورد آخر به اروتیسیم زدائی می‌انجامد که ممکن است تا حدی توضیح دهد که چرا زنان جوان بسیاری بی‌تابند تا خود را با معیارهای جنسی جذاب نشان دهند بدون آن که از مفهوم واقعی آن چیزی بدانند، و تجربه‌های انگیزش و ارضا در روابط جنسی را داشته باشند.^{۶۳} اعمال جراحی بر اندام جنسی زنان این موفقیت "نمایش" امیال و رضایت جنسی را نشان می‌دهد.

سوم، مسئله همبستگی طبقه‌ی کارگر است. کارگران از طریق موقعیت خاص خود در فرایند تولید، قدرت سرنگونی سرمایه‌داری و خلق جامعه‌ای متفاوت را دارند. اما جنبه‌های اساسی و عینی را برای عملی-کردن ظرفیت قدرت اقتصادی را باید در نظر گرفت. اتحاد چون پتکی است بر پیکر دشمن مشترک. غلبه بر انشقاق طبقه‌ی کارگر باید در فرایندی دموکراتیک در بحث و نظر محقق شود. همبستگی طبقه‌ی کارگر برای تحول جامعه ضروری است. کارگران مرد، باید زنان را چون نیمه‌ای برابر ببینند. و تمام کارگران باید بپذیرند سکسوالیته افراد می‌تواند متفاوت باشد و این که اعتقادات مذهبی اکیدا مسائل شخصی هستند. چنان که کولنتای استدلال می‌کند همبستگی یعنی گوش سپردن و پاسخ به نیازهای یکدیگر.^{۶۴}

چگونه چنین فرایندی تحقق یابد، تا زمانی که مردان جسم زن را شی جنسی می‌بینند که باید بر آن چشم چراند و آن را برای تحریک جنسی یا هر عمل جنسی دیگر خریداری کرد. چگونه زنان می‌توانند به این همبستگی اعتماد داشته باشند وقتی که محکوم‌اند خود را چون شی جنسی برای مردان نمایش دهند، و یا احساس می‌کنند که هدف آنان باید اغوای جنسی مردان باشد بدون آن که نیازهای خود را برآورده سازند؟

صنعت سکس راه میانبر و تحلیل برنده‌ی این نیاز به همبستگی طبقه‌ی کارگر است. از این رو، مارکسیست‌ها باید با ادعای آن مبنی بر اروتیسیم یا تامین خدمات مفید یا توانمندسازی زنان به چالش برخیزند. بدون اخلاق‌گرایی، نیاز است تا توضیح دهیم که صنعت سکس بخشی از ناقص و تباه‌سازی امیال جنسی انسان است. صنعت سکس، کسانی که در این کسب

بزرگ معدنچیان در ۱۹۸۴-۸۵ خود را نشان داد. سرود آنان در نخستین اعتصاب این بود "پستان های خود را به معدنچیان نشان دهید" (خطاب به پلیس زن)، در آن زمان به انهایی که اطرافم بود ند گفتیم با این شعار هرگز پیروز نمی شوند. در پایان اعتصاب همان معدنچیان متحول شدند. همسران معدنچیان در کانون این همبستگی قرار گرفتند. "تظاهرات آزادی گی ها" در ۱۹۸۵ بنر معدنچیان را هم با خود داشت.

Orr, 2010, p.36-۹۳

۴۰- این نکته در Pritchard, 2010, pp169-170 بسیار آمده است.

۴۱- سهمی از صنعت سکس به مشتریان زن از طریق دلالتی سکس و روسپی گری خیابانی اختصاص داده شده است. همچنین جامه گردانان نیز در کسب و کار جنسی سهیم اند. زنان و کودکان بسیاری مشتریان پورنوگرافی هستند. اما گرچه که بسیاری از مشتریان پورنوگرافی زنان و کودکان اند محتوای آن درباره استفاده از زنان به عنوان شی جنسی برای ارضای مردان است.

۲۴- ببینید http://crossculturalconnections.org/documents/sex_stats.pdf قابل توجه است که تمام این امار برای رسیدگی به غیر قانونی کردن صنعت سکس دشوار است.

Orr, 2010, p21-۳۴

۴۴- جای خالی نبرد و اتحاد طبقه کارگر مطمئناً می تواند خیلی سریع تغییر کند.

Pritchard, 2010, p 170-۴۵

۶۴- من همچنین به این بحث می پردازم که رشد چاقی نتیجه دیگر کالایی شدن نیاز به خوردن و آشامیدن انسان است.

۷۴- به هر ترتیب، پیش گیری از بارداری به این معناست که دیگر هر دخولی به حاملگی نخواهد انجامید.

Levy, 2005, p.30-۴۸

Kollontai, 1977, pp288-289-۹۴

Pritchard, 2010, pp166-168-۰۵

Cliff, 1984, p.42-۱۵ هرچند در مورد اکثر روسپیان صادق نبود.

Sanders, O'Neil and Pitcher, 2009-۵۲ امار آن ها مربوط به ۲۰۰۷ و از Gall جمع آوری شده است.

Dale and Whittaker, 2010a, p. 191. ۵۳- همچنین ببینید Sanders, O'Neil and Pitcher, 2009, chapter6

Dale and Whittaker, 2010-۵۴

۵۵- مارکسیست ها بحث مشابهی در دهه ۶۰ و ۷۰ بر علیه تمرکز بر سازماندهی زنان خانه دار در مخالفت با "کار مزدی خانگی" ترتیب دادند.

Kollontai, 1977, p264-۶۵

Sanders, O'Neil and Pitcher, 2009, p 40. ۷۵- همچنین ببینید Carre and Agostini, 2010, p24-50

Dale and Whittaker-۵۸

این نکته را خود دیل و ویتاکر ۲۰۱۰, p203 مطرح کرده اند.

Sanders, O'Neil and Pitcher, 2009, p30-۶۰

Orr, 2010-۱۶

۲۶- می دانم که این جمله ای بی پرده است و امیدوارم ذکر آن در همین جا کافی باشد.

ببینید Levy, 2005, chapter1-۳۶

Kollontai, 1977, p290-۶۴

۱۲- من معتقدم پریچارد تحلیلی درست و شفاف ارائه می کند بنابراین به شیوه های مختلف آنچه را که او قبلاً به بحث گذاشته مطرح می کنم. هرچند پریچارد نمی توانسته عدم توافق بین سکسوالیته و طبیعت انسانی را پیش بینی کند. از این رو نیاز است که این بحث را بیشتر توسعه دهم و نیز به این بپردازیم که در بیست سال گذشته جایگاه سکس در سرمایه داری تغییر بنیادی یافته است.

McGregor, 1989-۳۱

۴۱- برای تحلیل بیشتر این منبع ببینید McGregor, 1989 و Kollontai, 1977

Engels, 1975-۱۵

۶۱- تعریفی که در دانشن هالاس در گردهمایی های دهه ۰۸۹۱ مورد اقبال قرار گرفت.

Harman, 1994-۷۱

Harman, 1994, p.100-۸۱

Engels, 1975-۹۱

۲- برای مرور کامل انگلس و نظرات به روز شده وی نگاه کنید به هارمن ۱۹۹۴. این که ایا در همه جا حق با انگلس بوده موضوع بحث ما نیست.

۱۲- شکار نیز کاری جمعی بوده که زنان نیز در آن شرکت داشتند.

McGregor, 1989, p7-۲۲- بنگرید به

۳۲- نکته ای از مارشال ساهلینز که در سال ۲۰۰۳ بیان شد

Dale and Whittaker 2010, p. 187-۴۲

Engels, 1975-۵۲

Dee, 2010-۶۲

Kollontai, 1977-۷۲

McGregor, 1989, p10-11-۸۲

McGregor, 1989, p.10-۹۲

McGregor, 1989, p10-۰۳

McGregor, 1989, p.11-۱۳

Orr, 2010, p55-۲۳

۳۳- جنگ جهانی دوم روابط "نرمال" را با رفتن نامزد ها و شوهرانی به جنگ که شاید هرگز باز نگشتند، شدیداً به هم زد. این (شرایط نو) زنان را به کار مولد کشاند، استقلال حداقلی و آزادی در روابط برای آنان به ارمغان آورد که هرگز با آن مواجه نشده بودند. این مسئله مصائب بسیاری به بار آورد هنگامی که خانواده هنجار دوباره پس از ۱۹۴۵ بنیان گذاشته شد.

۳۴- شورش های این دوره در جاهای دیگر بسیار مستند آورده شده بنگرید Harman, 1988& Orr 2010

۵۳- من ترجیح می دهم بیشتر از جنبش آزادی زنان استفاده کنم تا "موج دوم فمینیسم" چرا که بیشتر توسعه جنبش در ۱۹۶۰ را نشان می دهد. اصطلاح دوم به نظرم این نکته را نادیده می گیرد که تغییرات بنیادین در جامعه مستلزم رهایی از ستم بر زنان است.

۶۳- دانشجویان برای استفاده از تخت خواب یکدیگر در شب باید کمپین برگزار می کردند.

McGregor, 1989, p13-۳۷

۸۳- ارتباط همبستگی طبقه کارگر و مبارزه با تبعیض جنسی در اعتصاب



افسانه‌های بحران: نقطه عطف جدید در تاریخ؟

هیلل تکتیتن | برگردان: ایوب رحمانی | ویراستار: مرجان افتخاری
منبع: نشریه کریستیک، شماره ۵۷ اوت ۲۰۱۱

پیشگفتار و چکیده: امروزه دیدگاه‌های مارکسیستی گوناگونی در باره بحران کنونی نظام سرمایه داری، وجود دارد. عده‌ای به این بحران از منظر سیکل طبیعی فراز و فرود اقتصاد در چارچوب سرمایه داری نگاه می‌کنند، درحالی که عده‌ای دیگر از "بحران پایانی" سخن می‌گویند. بیش‌ترین دیدگاه‌ها، در جایی مابین این دو دیدگاه افراطی که می‌توان آنها را به ترتیب دیدگاه‌هیچ‌چیز "تغییر نیافته" و دیدگاه "تغییر مطلق" نامید، قرار دارند. به گونه‌ی دیگر نیز می‌توان به این مسئله نگریست و پرسید که آیا ما در آغاز یک موج بلند جدید قرار داریم یا این که در نقطه پایین موج بلند پیشین بسر می‌بریم. هر دو دیدگاه، طرف دارانی دارد.

اما او تنها هنگامی می تواند چنین استدلال کند که متعقد باشد، اقتصاد، از عامل ذهنی یعنی تصمیم گیری طبقه حاکم، جداست. در این استدلال، اقداماتی که در جریان جنگ در دستور کار قرار گرفت و باعث افزایش اشتغال شد، از خود جنگ، جدا در نظر گرفته می شود. اما می-توان گفت که طبقه ی حاکم درست به دلیل جنگ بود که به این امتیازها تن داد. من در مقاله ی دیگر در باره بحران در این نشریه (۳) تاکید کردم که بحران ها تنها در چهارچوب اشکال عینی عمل نمی کنند. بعضی از اقتصاد دانان مارکسیست به مسئله بحران، از منظر تنگ تکنیکی- اقتصادی می نگرند که در تقابل با نگاه از زاویه اقتصاد سیاسی است. این نکته را دوباره در زیر توضیح می دهم.

بحران در چندین سطح ادامه دارد؛ در سطح فرازو فرود واقعی (اقتصاد) ما شاهد انباشته شدن حجم عظیم اضافه سرمایه بودیم که عرصه ای برای عمل نمی یافت. این اضافه سرمایه پتانسیل آن را داشت که در اواخر دهه ی ۱۹۷۰ به سمت سرمایه ی مالی تغییر جهت دهد. کمبود نسبی زمینه ی سرمایه گذاری، باعث شد که از آن زمان به این سو، چندین "حباب" بوجود آید. بحران کنونی از یک لحاظ، آخرین این حباب ها است. به نظر من عدم وجود فرصت سرمایه گذاری، ناشی از امتناع بورژوازی- دولت ها از تحرک بخشیدن به بخش صنعت و پشت کردن به این بخش در کشورهای غربی بود. صدور سرمایه به جهان سوم و به ویژه به چین، نتوانست است نبود امکان فرصت سرمایه گذاری را جبران کند. این امر منجر به دوره تفوق سرمایه مالی شده که در جریان آن، سرمایه ی مالی با استفاده از توانایی خود، در کوتاه ترین زمان ممکن، درآمدهای بالا از بخش مولد بیرون می کشد. نتیجه ی کار، پیدایش سرمایه ی موهوم fictitious capital چونان بخش مسلط سرمایه بوده است. این سرمایه، بمثابة سرمایه ی موهوم، ترجیح می دهد که در عرصه های غیر مولد وارد شود. این سرمایه، ارزش خود افزا نیست و به همین دلیل سرمایه نیست. این وضعیت متضاد، سرانجام به نقطه ای رسید که سرمایه ی مالی، به خودخواری روی آورد و شروع به بلعیدن خویش کرد. این امر موجب شد که افت اقتصادی آغاز شود. شکل گیری "حباب"، منشا افت اقتصادی نیست، بلکه افت اقتصادی، مبنای پیدایش حباب است. من این عناصر گوناگون را تا حدودی با جزئیات در مقاله ای که در بالا به آن اشاره شد، مورد بحث قرار داده ام. (۴) در این جا کافی است توجه کنیم که اقتصادی که هدف اش گسترش سرمایه ای است که سرمایه نیست، به وضوح با مشکل روبروست. و مشکل همچنان ادامه دارد. در حالی که اضافه سرمایه که مبنا و علت بحران پیشین بود، در حال افزایش است، کوشش برای رونق (اقتصادی) از دستور کار خارج شده

انور شیخ Anvar Shaikh استدلال می کند که ما در نقطه پایین سیکل یک موج بلند بسر می بریم و این سیکل ها جزو سرشت طبیعی سرمایه داری است. (۱) به نظر می رسد که بحث او روایت دیگری از مفهوم موج بلند در نزد ترسکی است. او بطور مشخص بر این نظر است که کنترل مزد کارگران هنگامی که سودها در حال افزایش بود، به بحران منتهی شد. در مقابل، اندرو کلیمن Andrew Climan و دیگران، از جمله نظریه پردازان "حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا" استدلال می کنند که نرخ سود در حال کاهش بوده و هست و همین نیز بطور مشخص علت بحران است. بسیاری از چپ ها با پایان یافتن اتحاد شوری و جنگ سرد، دچار سردرگمی شده اند. این ها اگر چه ممکن است به استالینیسم نقد داشته باشند، اما خود به این دیدگاه اصلاح شده ی استالینیستی رسیده اند که ما اینک در دوران ارتجاع بسر می بریم و بهترین کاری که می توان انجام داد، حمایت از بخش دولتی است. برای بسیاری دیگر، این ایده که سرمایه داری ممکن است یک بار دیگر، رکود بزرگ (۱۹۳۲-۱۹۲۹) را تجربه کند، خیال پردازی ای بود که آنها در دهه ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به دوراش انداختند. به خوبی می دانیم که رهبری "حزب انقلابی کارگران" در بریتانیا، پیش بینی بروز بحران نهایی سرمایه داری را در مرکز تحلیل خود قرار داده بود. از آنجا که برای ۶۰ سال چنین بحرانی بروز نکرد، بیش از یک نسل به این نتیجه رسیدند که کل این ایده و همراه با آن، مارکسیسم نادرست است، چه برسد به "حزب انقلابی کارگران". نوع استالینیستی مارکسیسم که در اتحاد جماهیر شوری آموزش داده می شد، از بحران عمومی سرمایه داری سخن می گفت؛ به دیده ی آنها تا اواخر دهه ی ۱۹۷۰ استاندارد زندگی در غرب بطور مرتب در حال کاهش بود!

بحران

در این مقاله من استدلال خواهم کرد که سرمایه داری در یک بحران کلاسیک بسر می برد؛ بحران به همان معنایی که مارکس آن را تعریف می کند، یعنی در عرصه ی روابط تولید. مارکس نوشت: "بحران های تجارت جهانی را باید همچون تمرکز واقعی و تعدیل خشونت بار تمام تضاد های اقتصاد بورژوازی دانست." (۲) اما (بحران کنونی) اما پایان-اش ناپیدا است. از این لحاظ، بحران کنونی، بحران کلاسیک نیست بلکه از نظر مدت و ژرفا، بیشتر با رکود بزرگ قابل مقایسه است. در این جا راه من از انور شیخ جدا می شود. او استدلال می کند که رکود (بزرگ) تنها در نتیجه ی عوامل ذهنی تداوم یافت؛ یعنی دلیل اش این بود که رئیس جمهور روزولت، به سیاست اقتصادی دوره ی پیش از ۱۹۳۳ رجعت کرد. به باور انور شیخ، این عوامل ذهنی، بخشی از بحران نیستند.



است. ناسازه این است که افت اقتصادی باعث شده است که کارگران اخراج شوند، دستمزدها کاهش یابد، میزان بهره وری بالا رود و بنابراین به رغم کاهش تقاضا، میزان سودها افزایش یابد. در نتیجه ما به همان وضعیت پیشین برگشته ایم؛ وضعیتی که در آن، به وسیله سیاست تسهیل رشد مقدار پول *quantitativ easing* بر حجم عظیم اضافه سرمایه، افزوده می شود. بنابراین، بحران ادامه دارد و با امتناع دولت ها از استفاده مفید از این پول، برای مثال استفاده از آن برای بهداشت عمومی و یا برای زیرساخت اقتصادی، تشدید می شود.

من در جای دیگر استدلال کرده ام که بحران کنونی، بحران معمولی نیست که در آن بخش های گوناگون اقتصاد از یک دیگر گسسته می

شوند؛ به بیان دیگر مسئله فقط آن گونه که مارکس گفت این نیست که فروش در مقابل خرید، و ارزش مبادله در مقابل ارزش مصرفی قرار گرفته است. بلکه بحران، در همان حال، بحران استراتژی بورژوازی نیز هست. دردوران مدرن، هنگامی که سرمایه داری در معرض تهدید قرار دارد و بطور نسبی در حال زوال است، طبقه ی حاکم از نقش خویش و تهدیدی که علیه هستی او وجود دارد، آگاه است. بنابراین طبقه حاکم مجبور است راه های ممکن برای حفظ سرمایه داری را مورد ارزیابی قرار دهد.

استراتژی بورژوازی

مبارزه ی طبقه حاکم، هم آگاهانه و هم ناآگاهانه است. در مورد بخش آگاهانه می توان به شیوه های مورد استفاده برای حفظ نظام اشاره کرد، صرف نظر از اینکه بورژوازی درک کاملاً درستی از اعمال خود داشته باشد و یا نه. به بیان دیگر، تصمیم های بورژوازی همیشه از روی اندیشه نبوده و درک کاملی از تأثیرات این تصمیم ها نداشته است. از این رو، بورژوازی در قرن نوزدهم و در نیمه اول قرن بیستم به چندین جنگ فاجعه بار دست زد که گرچه برای بقا نظام مآثر بود، اما باعث ورشکستگی بریتانیا، امپراتوری عمده آن

سرمایه ی مالی، سرمایه ی تجریدی است. از این رو پس از تأمین سرمایه ی مولد مورد نیاز، آن را بی رحمانه نابود می کند. سرمایه ی مالی در جستجوی ارزان ترین نیروی کار در جهان است و آن را پیش از آنکه نیروی کار باز هم ارزان تری بیابد، نابود می کند.

زمان شد. ایالات متحده امریکا نیز تجربه ی مشابهی را از سر گذارنده، اگر چه نه کاملاً با همان نتایج ویران کننده. دردوره پس از جنگ جهانی دوم، ثبات (نظام) با استفاده از دولت رفاه و جنگ سرد تأمین شد. این هر دو اقدام، آگاهانه اتخاذ و پیش برده شد. اینکه آیا رهبران ایالات متحده و بریتانیا، آن گونه که به نظر می رسید، ماکیاولی عمل کردند یا نه، پاسخ اش روشن نیست. اما به سختی می توان اقدام آنها را طور دیگری تعبیر کرد.

با گذشت زمان، جنگ سرد، کم رنگ شد و به پایان رسید. و در همان حال، دولت رفاه، مشکل زا شد. دولت رفاه در دو وجه با عمل کرد سرمایه در تضاد قرار گرفت: دولت رفاه، ارتش ذخیره کار را محدود کرد و با ارائه ی رایگان یا پرداخت سوبسید به کالا ها در بخش درمان، آموزش، مسکن، انرژی و حمل و نقل، کارکرد بتوارگی کالا را محدود کرد. نقش اتحادیه های کارگری و بخش دولتی، موجب تضعیف بیشتر کارکرد بتواره گی کالا شد و کل مسئله، در نتیجه ی مبارزه جویی طبقه کارگر و تهدید خود سرمایه، تشدید شد. هر دو مورد اخیر همان گونه که اشاره شد، با وجود دولت رفاه تقویت می شد.

هوگو رادیس *Hugo Ridice*، عروج آنچه که او "نیولیبرالیسم" می خواند را با نیاز طبقه ی سرمایه دار به قدرت نمایی مجدد، توضیح می دهد. بنابراین از نظر او در حال حاضر خواست بودجه متوازن و کاهش هزینه های دولتی از این جا ناشی می شود و ادامه ی همان روندی است که از اواخر دهه ی ۱۹۷۰ شروع شد. با اینکه مقاله او مطلب را به روشنی توضیح می دهد اما به نظر من او دو موضوع را نادیده می گیرد: نخست اینکه او این واقعیت را از قلم می اندازد که این به اصطلاح نیولیبرالیسم، یک ایدئولوژی مستقل نیست که طبقه حاکم آن را مجزا از نیازهای ویژه ی زمان، ساخته و

اجرای سیاست سرمایه‌ی مالی، مستلزم این بوده است که دولت‌ها، مالیات بر سرمایه را کاهش دهند و در نتیجه از هزینه‌های مربوط به نیازهای مردم بکاهند. مسئله اما از این فرا تر می‌رود؛ سود بیشتر، نیازمند به اصطلاح بهروری بیشتر در تولید است. از این رو، شدت کار باید افزایش یابد و مزد ها باید کاسته شود تا سود بیشتری به دست آید. برای این منظور، به یک ارتش ذخیره‌ی کار نیاز است و به همین دلیل، بیکاری بطور قابل توجه افزایش یافته است. اگر چه با تردید می‌توان گفت که ارتش ذخیره‌ی کار، باز آفرینی



شده است. این حکم که به کنار زدن دولت رفاه و ابقاء بتوارگی کالا باعث دیسپلین مردم می‌شود، مورد استقبال سرمایه‌ی مالی است. غیر منطقی بودن سرمایه، خود را در این واقعیت نشان می‌دهد که نتایج سیاسی (اقدامات فوق را) را نادیده می‌گیرد.

استراتژی جدید

افت اقتصادی در سال ۲۰۰۷ و تداوم آن باعث تغییر جدید در سیاست شده است. آشکار است که سرمایه‌ی مالی با مشکل روبرو است و شیوه‌های بکار گرفته شده برای کنترل مردم، ناکافی است. در این جاست که من با دیگران از جمله با هوگو رادیس مخالفم که می‌گویند قطع (هزینه‌های دولتی) و نابود سازی بخش زیادی-اگر نگوئیم کل- دولت رفاه، تداوم همان سیاست قدیمی "نیولیبرال" است. (۶) واقعیت این است که سیاست فوق، اگر چه دولت رفاه را محدود کرده است اما تا کنون نتوانسته آن را نابود کند و از اول نیز قرار بر این نبوده است. اقدامات جدیدی که اکنون در بریتانیا اعمال می‌شود و در آمریکا در دستور قرار گرفته و برای کشورهای دیگر اروپا نیز تدارک دیده می‌شود از سیاست "نیولیبرال" بسیار فرا تر می‌رود. این‌ها دارند بخش دولتی را بطور اساسی کاهش می‌دهند، حقوق بازنشستگی را کم می‌کنند و تامین اجتماعی کارگران را آن چنان قطع می‌کنند که تصور استقرار مجدد خانه‌ی فقرا که در زمان ویکتوریا وجود داشت و بیمارستان‌هایی که توسط کلیسا اداره خواهند شد، بی‌جا نخواهد بود. لیبرال‌های قرن نوزدهم بر علیه طرح‌ها و اقداماتی جنگیدند که دولت‌های کنونی اگر همچنان در کار

پرداخته باشد. به بیان دیگر پاسخ به دهه‌ی شصت و هفتاد، سیاست سخت گیرانه از نوع جهان‌سومی توسط ریگان، تاجر و صندوق بین‌المللی پول نبود، بلکه بازگشت به سرمایه‌ی مالی بود. این سرمایه، نزدیک نگر، به دنبال سود بیشتر و بی‌رحم است. سرمایه‌ی مالی، سرمایه‌ی تجریدی است. از این رو سرمایه‌ی مالی پس از تامین سرمایه‌ی مورد نیاز سرمایه‌ی مولد، آن را بی‌رحمانه نابود می‌کند. سرمایه‌ی مالی در جستجوی ارزان‌ترین نیروی کار در جهان است و آن را پیش از آنکه نیروی کار با زهم ارزان تری بیابد، نابود می‌کند. این سرمایه، همچون یک سرمایه موهوم، سرمایه‌ای که ارزش ایجاد نمی‌کند - و بنابراین، سرمایه نیست - شناختی از خود ندارد. سرمایه‌ی مالی، توسط سرمایه مولد ایجاد می‌شود، اما خودش کاربرد مولد ندارد. بنابراین، سرمایه مالی، ویرانگر است. غیرمنطقی بودن سرمایه‌ای که سرمایه نیست، باعث می‌شود که تجسم انسانی این سرمایه نیز استدلالش معیوب باشد. این سخن که سرمایه داری در مرحله زوال خود، دارای عنصر غیر منطقی است، یک کلیشه گویی شده است. با نگاه به گذشته، به قرن بیستم و همچنین به پدیده‌های کنونی - و نه فقط به سیاست مدرن - می‌توان این واقعیت را به روشنی دریافت.

لیبرال‌های قرن نوزدهم بر علیه طرح‌ها و اقداماتی جنگیدند که دولت‌های کنونی اگر همچنان در کار خود ثابت قدم باشند، همان طرح‌ها و اقدامات را از نو اعمال خواهند کرد.

آن را توضیح دهم.

در یک دوره ی مشخص ، تنها چند گزینه معین برای طبقه حاکم وجود دارد و آنگاه که این گزینه ها مورد استفاده قرار گرفتند، این طبقه تنها می تواند به سرمایه داری آغازین یا به سرشت سرمایه داری رجعت کند. اکنون اما بازگشت به گذشته ی تاریخی ناممکن و هر گونه تلاش برای احیا دوباره ی سرشت سرمایه داری محکوم به شکست است. ممکن نیست که بتوان یک چارچوب رقابت واقعی با تعداد زیادی بنگاه داشت که برای تاثیر گذاشتن بر قیمت ها بسیار کوچک اند. تعداد بنگاه های کوچک در یک بخش از صنعت هر اندازه نیز زیاد باشند، سرانجام، بنگاه های بزرگ، بطور محتوم هم در سطح ملی و هم در سطح بین المللی مسلط خواهند شد. نقش سرمایه ی مالی کاهش یافته، اما لغو نشده و هیچ دولتی نمی تواند آن را لغو کند مگر آن که تفاوت عظیم در درآمدها را به چالش بگیرد. این تفاوت در درآمد ها آن چنان زیاد است که ثروتمندان برای حفظ ثروت شان به نهادهای مالی نیاز یافته اند. به همین گونه، کنترل کارگران نیز ناممکن است؛ پیچیده گی افزایش یابنده ی کار، روی آوری به کارگران یقه سفید به جای یقه آبی و مقاومت کارگران، کنترل کارگران به شیوه قدیم را با مشکل روبرو می سازد. زیرا این نوع کنترل، ممکن است به بالاتر رفتن هزینه ها، اعتصاب ها و کم کاری فردی کارگران بیانجامد. تحت نظر قراردادن (کارگران) می تواند برای مدتی باعث افزایش تولید شود، اما فشار و تنش ناشی از آن، در نهایت فضای کار را خفت آور می کند و منجر به شکل گیری مقاومتی می شود که ممکن است خود بنگاه را در خطر قرار دهد. باز گذشت به بتواره گی کالا در قرن نوزدهم یعنی زمانی که کارگران بطور انفرادی نیروی کارشان را می فروختند نیز ناممکن است. اما این تنها راهی است که می توان به کار مجرد، در صورت نبود دیگر شرایط، حتی بخشا استحکام بخشید. راه های دیگری نیز هستند که منشا در تضعیف کارکرد قانون ارزش دارند که این خود بازتاب دهنده تضییع شرایط کار مجرد است. اما بحث دقیق در این باره ، موضوع مقاله ی دیگری در مورد ماهیت سرمایه داری کنونی است. (۷) نکته اصلی در این جا این است که اجتماعی شدن هر چه بیشتر تولید، هم کار مجرد را محدود می کند و هم در بهترین حالت، بازگشت به بتواره گی کالا را تنها بطور ناقص، امکان پذیر می سازد. اکنون نبردی پنهان بین دولت ها و کارگزاران بورژوازی از یک سو، و نیاز های اقتصاد و طبقه کارگر از سوی دیگر در جریان است. از یک سو ریاضت اقتصادی، خصوصی سازی، بیکاری گسترده و دراز مدت، و بتواره گی کالا را داریم و از سوی دیگر بخش هایی (اقتصادی) وجود دارند که نیاز ها را بر آورده می کنند و کارکرد بهینه ی آنها مستلزم مدیریت

خود ثابت قدم باشند، همان طرح ها و اقدامات را از نو اعمال خواهند کرد. غیر منطقی بودن این سیاست بیش از همه خود را در اقدامات اقتصادی سرکوب گرانه نشان می دهد که بطور گسترده علیه همه بخش های مردم، غیر از ثروت مندان اعمال می شود. در دوره های پیشین، سیاست تفرقه بینانداز و حکومت کن، شعار طبقه حاکم بود.

ما در ویسونسین Wisconsin چهره واقعی سیاست مدرن را دیدیم. مشکل این است که سرمایه مالی از درون منفجر شده است. این سرمایه گرچه به بقاء خود ادامه داده است اما نمی تواند زمینه های تسلط خویش به شیوه قدیم را فراهم کند. در واقع آلترناتیوی وجود ندارد؛ به راه انداختن جنگ های بیشتر منتفی است؛ مردم این را نمی پذیرند، امپریالیسم به حد و مرز خود رسیده است، از استالینسیم (اردوگاه شرق) چیزی باقی نمانده و کوشش برای استفاده از جنگ علیه ترور برای رسیدن به همان مقصود، به شکست انجامیده است. طبقه ی حاکم از اتخاذ سیاست توسعه ی اقتصادی بیم دارد، از حفظ دولت رفاه بیم دارد، نمی تواند آتش جنگ جهانی را بر افروزد بی آنکه خود را نابود کند، و از اینکه به دوران اول سرمایه مالی رجعت کند، هراسان است. بنابراین، سیاست جدیدی برای سرمایه وجود ندارد؛ سرمایه به بن بست رسیده است.

به بیان دیگر بحران کنونی تنها یکی دیگر از فراز و فرودهای (اقتصاد) سرمایه داری نیست. کاملاً جدا از تفاوت های آشکار و واقعی که پایین تر در موردشان بحث خواهد شد، بورژوازی در حال حاضر با مسئله مرگ و زندگی روبرو است. این مسئله در تمام دورانی که تروتسکی آن را دوره ی انتقالی می نامد، خود را نشان داده است؛ دوره ای که سرمایه می بایست با این واقعیت روبرو شود که در حال حذف تدریجی از تاریخ است. اما بحرانی که از ۲۰۰۷ آغاز شده، نشان گر یک نقطه عطف است. هوگو رادیس نیز همان گونه که در بالا نشان داده شد، منشا سیاست طبقه ی حاکم را مطرح می کند. اما او مرحله ی کنونی را ادامه ی دوران میلیتانیسمی بعد از دهه ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ می داند. در بحث علیه این نظریه، لازم می دانم که نه تنها تفاوت (این دو دوره) بلکه نیاز (بورژوازی) به روی کرد جدید و احتمال موفقیت و یا شکست

در یک دوره ی مشخص ، تنها چند گزینه معین برای طبقه حاکم وجود دارد و آنگاه که این گزینه ها مورد استفاده قرار گرفتند، این طبقه تنها می تواند به سرمایه داری آغازین یا به سرشت سرمایه داری رجعت کند. اکنون اما بازگشت به گذشته ی تاریخی ناممکن و هر گونه تلاش برای احیا دوباره ی سرشت سرمایه داری محکوم به شکست است.



و بدون دخالت پول است. آموزش ، درمان ، مسکن و خدمات عمومی از مهمترین این بخش ها هستند . در واقع نبردی بین نیروهای ارزش، و نیازهای انسانی ی فاقد ارزش، و یا به بیان زمخت تر، بین ارزش و ارش مصرفی در جریان است. افزون بر این،

با در نظر گرفتن ماهیت واقعی اقتصادی که در مسیر افت و در روند انتقالی دور شدن از سرمایه داری قرار دارد، باید گفت که نمی توان نیروهای طبقه کارگر را، هر اندازه هم نامتشکل باشد، آن گاه که از منافع فوری خود دفاع می کند، شکست داد.

ضروریات نهایی استراتژی اتوپیایی ی سیاسی و اقتصادی جدید

نتیجه بحث کنونی این است که طبقه حاکم تا کنون امپریالیسم، جنگ،استالینیسم،دولت رفاه توام با سوسیال دموکراسی و سرمایه مالی را -برای بار دوم- مورد استفاده قرار داده است و اینک آلترناتیو دیگری غیر از راه حل اتوپیایی بازگشت به سرمایه داری کلاسیک ندارد. واین آلترناتیو نابخردانه است. زیرا آنها نمی توانند در این کار موفق شوند مگر به گونه ی بسیار ناقص، که این خود در نهایت به شکست در هدف می انجامد. به سختی می توان تصور کرد که آنها در این فرایند، بتوانند مانع شکل گیری اپوزیسیونی شوند که با تشدید بحران نیرومندتر خواهد شد. این (استراتژی)، "نیولیبرالیسم" نیست، زیرا این استراتژی، از پیش، ناکامی نیولیبرالیسم را پذیرفته و قصد دارد که از آن فراتر رود. این استراتژی قصد دارد که: پرولتریزه شدن کارگران متخصص و یقه سفید را سرعت بخشد، شغل های طبقه ی متوسط را به سطح شغل کارگران متخصص کاهش دهد، بخش اعظم - اگر نه همه ی - امکانات رفاهی و پرداخت سوبسید به بخش های بر آورنده نیاز را قطع کند و تلاش می کند که کارگران، جای گاه پایین تر خود در جامعه را به اجبار بپذیرند. این چنین است معنای شعار "بر داشتن دولت از دوش مردم" و آن چه که در بریتانیا "ننه دولت" می نامندش.

باید توجه داشت که طبقه ی حاکم، این (استراتژی) را نه یک انتخاب، بلکه امری ضروری برای حفظ تمدن- به همان معنایی که خود از تمدن درک می کند- می داند. هیچ استراتژی دیگری امکان پذیر نیست، مگر اینکه ثروتمندان مذاکره برای تسلیم شدن و پرداخت مالیات بیشتر، مالیات بر ارث، تغییر ریل به سمت صنایع بر آورنده نیاز و در نهایت الغای بازار را بپذیرند.

هوگوارادیس استدلال می کند که طرح راه حل ظاهرا سوسیال دموکراتیک/ کینزی برای بحران، طبقه حاکم رامجبور می کند که آلترناتیو خود را ارائه دهد. (۸) این درست است که سوبسید های دولتی، نجات دهی بانک ها و تخصیص پول برای زیرساخت ها، آلترناتیوهای سوسیال دموکراتیک هستند، اما اجرایی کردن آنها بجز در چین، بسیار محدود بوده است. و این به تنهایی، تهدیدی برای نظام نیست، مگر اینکه طبقه حاکم از چیز بدتری واهمه داشته باشد. واکنش دولت و نقش او در اقتصاد، بخش جدایی ناپذیر هر بحران است. اگر بعضی از اقتصاد دانان چپ این را درک نکرده اند، طبقه ی حاکم این را خوب درک کرده است. ترس طبقه ی حاکم فقط از "اقتصاد" نیست، از سیاست نیز هست. آن ها می دانند که بحران سیاسی و اقتصادی نظام، باعث وقوع بحران سیاسی و رشد تدریجی آن شده است. بعلاوه طبقه-ی حاکم کنونی، همانی نیست که پیش از این بود. بخشی از این طبقه که رکود بزرگ، دوران فاشیسم و جنگ (دوم جهانی) را به یاد داشت، جای خود را به سرمایه ی مالی یا مدیران نوع جدید داده است که توسط سرمایه ی مالی گمارده شده اند. این ها شناخت کمتری از نظام دارند. اما با توجه به ماهیت نامولد شان، از اپوزیسیون و سازش سیاسی متنفرند.

ساختار قدیمی پارلمانی و یا ساختار جمهوری مربوط به طبقه حاکم، شکاف بر داشته است. وعده های سیاست مداران، هنگامی که به قدرت می رسند، با این گفته که "تصمیم گیری سخت است" به ضد خود تبدیل می شود و از دموکراسی مضحکه می سازد. سیاست مدارانی که تنها هدف شان تضمین شغل راحت، بدون در نظر داشتن برنامه ی سیاسی و اقتصادی است، محبوب اند . سیستمی که دو یا سه حزب اصلی بر سر تمام اصول بنیادی توافق نظر دارند به هیچ رو انتخابی نیست؛ به ویژه آنکه آلترناتیو ها چه در رسانه ها و چه در نهاد های آموزشی مورد کنکاش قرار نمی گیرد. روی بر تافتن از "دموکراسی بورژوازی" را می توان در عدم شرکت گسترده مردم در رای گیری ها مشاهده کرد. در میان رای دهندگان، علاقه به (به نتایج) رای گیری نسبتا پایین است. مخالفت واقعی در تظاهرات ها که ابعاد قابل توجه یافته اند و در شورش ها ی خود بخودی، بویژه توسط بخش محروم مردم، بروز می یابد. نتیجه ی منطقی بحرانی

که برای مدت طولانی ادامه می یابد یا فروپاشی است و یا انقلاب.

بحران کنونی همچون نماد تز بالا

در ادامه، من استدلال طرح شده در بالا را ضمن بحث در مورد بحران کنونی توضیح خواهم داد و اشاره خواهم کرد که طبقه ی حاکم چگونه و با کدام دلایل، آلترناتیوهای ممکن را رد می کند.

بعد از آن که اقتصاد دانان ارتدوکس و رسانه های عمومی، پایان بحران را اعلام کردند، خبر بروز بحران جدید مالی دولت ها اعلام شد و این به سهم خود، بحران واقعی را تشدید کرد. این امر بیشتر کشور های توسعه یافته را شامل می شود که به ویژه، در کشورهای موسوم به piigs یعنی تعدادی از کشور های اروپایی مانند یونان، ایرلند، پرتغال و اسپانیا برجسته است. در این کشورها مشکل فوری، اساسا به خارج مربوط می شود. به این معنی که " سرمایه گذاران خارجی" که نگران پس گرفتن پول شان هستند، از خرید اوراق قرضه های دولتی این کشورها در ازای پرداخت پول مورد نیاز آنها خود داری می کنند. در سایر کشور ها مانند بریتانیا و یا آمریکا دریافت وام برای مخارج دولتی اساسا، - اما نه تماما- از منابع داخلی تامین می شود. در این کشور ها - اگر عوامل دیگر در کار نباشد- هیچ چیز مگر ترس از تورم، مانع از انتشار پول توسط بانک مرکزی نمی شود. از آن جا که صنایع این کشورها پایین تر از ظرفیت شان کار می کنند و مزد ها کنترل شده اند، نگرانی کمتری از تورم، حداقل برای مدتی، وجود دارد. در همه ی این موارد، نظر رسمی این است که بازارها، نیاز مالی (دولت ها) را بر آورده نخواهند کرد. کشورهای حوزه ی مالی یورو به دلیل آنکه نمی توانند پول خودشان را منتشر کنند و یا نرخ بهره در کشور را تعیین کنند، به اسارت خریداران اوراق قرضه در آمده اند.

آن چه که به ویژه این سناریو را پیچیده می کند، این است که دولت آلمان نقش تعیین کننده در تعیین شرایط وام در حوزه مالی یورو ایفا می کند. بانک ها و دیگر نهاد های مالی در آلمان، وام دهندگان اصلی به کشورهای حوزه یورو هستند. این بانک ها و نهاد ها، البته تنها وام دهندگان نیستند، اما بزرگترین ها را تشکیل می دهند. در نتیجه، دولت آلمان، شرایط را به گونه ای تعیین می کند که کشور های وام گیرنده، ورشکسته default نشوند و از باز پرداخت وام-هایی که از سرمایه مالی آلمان دریافت کرده اند، شانه خالی نکنند. با این وجود، این نظر بطور فزاینده پا می گیرد که اعلام نیمه ورشستگی، تنها راه حل ممکن است. منشا واقعی وام های دریافت شده از آلمان کاملا پیچیده است.

اما "اکنونمیست" ماهیت این وام ها روشن کرده است. (۹) اگرچه جمع بدهی این دولت ها به بانک ها و موسسات مالی از ۲۷ میلیارد یورو فرا تر نمی رود و این بدهی اساسا به بانک های کوچک است، با این حال ورشکستگی دولت مقروض ممکن است به ورشکستگی بانک ها و شرکت ها در آلمان بیانجامد. " طلب بانک های آلمان از بانک های سه کشوری که با کمک و ضمانت مالی bail out نجات داده شده اند، دوبرابر طلب آن ها از دولت ها ی این کشور هاست. اگر بدهی شرکت ها و دیگر بدهی ها نیز به این رقم اضافه شود، ضربه پذیری آلمان آشکار می شود: بانک های این کشور ۲۳۰ میلیارد دلار بستان کارند. " (۱۰) اگر اسپانیا ورشکست شود این رقم به میزان ۷۵ درصد افزایش پیدا می کند. اکنونمیست در پایان نتیجه می گیرد " نجات دهندگان لزومی ندارد که چندان خیرخواه باشند." سرمایه گذاری آنها برای نجات مالی کشورهای مقروض " به نظر بسیار سود آور است." (۱۱) آشکار است که نتیجه (ورشکستگی) می تواند فاجعه بار باشد، نه فقط برای آلمان؛ بریتانیا نیز به اندازه آلمان در اینجا منافع دارد.

در نتیجه به نظر می رسد هنگامی که ماریو سورس، نخست وزیر پیشین پرتغال، انگلا مرکر، و دولت و بورژوازی آلمان را مورد حمله قرار داد، نظری را بیان داشت که بخش اعظم اروپا عمیقا به آن باور داشت. (۱۲) خطری که حوزه ی یورو و پروژه ی اروپا را تهدید می کند، آشکار است. روزنامه گاردین در مقاله ای می نویسد که اگر چه حق اعلام ورشکستگی در رابطه با بدهی ها، در خواست نمی شود اما این حق، آشکارا مورد بحث قرار می گیرد. (۱۳) از مدت ها پیش عده ای استدال کرده اند که هدف از کمک و ضمانت مالی، بیش از آنکه برای نجات دولت ها باشد برای نجات بانک ها و دیگر نهاد های مالی در اروپاست. هم اینک، چپ رادیکال در نهادهای پارلمانی در ایرلند و پرتغال حضور معینی دارد و می توانیم انتظار داشته باشیم که نیرومند تر نیز خواهد شد و همراه با آن مخالفت با شرایط وام ها نیز شدت خواهد یافت. امتناع دولت ایسلند از پرداخت بدهی بانک های این کشور، پیام دهنده ی چیزی است که دارد فرا می رسد.

به نظر می رسد که حوزه یورو در بحران بی پایان بسر می برد و بریتانیا، قدرت امپراتوری سابق، در خارج از این منطقه، در بن بست سیاسی و اقتصادی قرار گرفته است. ولفگنگ مانچو Wolfgang Munchau که پیوسته گفته است که مقامات حوزه ی یورو، واقعیت را نادیده می گیرند، در تازه ترین مقاله اش می گوید که اسپانیا بطور یقین همان مسیری را طی خواهد کرد که یونان، ایرلند و پرتغال طی کرده اند. (۱۴) زمانی که ورشکستگی مالی دولت های مقروض اعلام شود، دولت آلمان با مشکل ورشکستگی بانک های آلمان

اقدامات دولت در افزایش و یا کاهش عرضه پول و یا در رابطه با مالیات، و یا پرداخت سوبسید به کمپانی ها، نهاد ها و اشخاص، موجب تغییر در کارکرد اقتصاد می شود. و این امر دولت را مجبور می کند که برای مقابله با تورم، یا کاهش قیمت ها و یا تجدید توزیع درآمدها و یا عدم وجود کنترل بر نیروی کار، که از اقدام و دخالت دولت ناشی شده اند، گام های دیگری بردارد.

مخالفت بزدلانه اش علیه قطع هزینه های دولتی، خواستار می شود که قطع هزینه ها به تدریج و در مدت زمان طولانی تر اجرا شود، در واقع دارد شیوه زیرکانه تری را برای پیش برد طرح های طبقه حاکم ارائه میدهد. به این گونه با ایجاد تفرقه در مردم و حمایت از یک بخش و عدم حمایت از بخش دیگر، تلاش می شود که این اقدامات بطور متوازن اجرا شود و فقط از بازنشستگان، کودکان، خانوارهای تک والدی و نظایر آن حمایت شود.

همان گونه که اشاره شد، استدلال می شود که بازار ها از ادامه خرید اوراق بهادار دولتی خود داری خواهند کرد. در این میان اظهارات بیل کراس مدیر کل پیمکو pimco، بزرگ ترین معامله کننده اوراق بهادار در جهان که معادل ۱/۲ تریلیون دلار اوراق قرضه دولتی آمریکا را در کنترل خود دارد، بطور مرتب مورد استناد قرار می گیرد. او در آغاز و در سال ۲۰۱۰ ارزش اوراق قرضه دولت بریتانیا را زیر سؤال برد. اما سپس اقدامات دولت محافظه کار این کشور را تایید کرد. (۱۶)

به نظر می رسد که بیل کراس در حال ایفای همین نقش در رابطه با دولت آمریکا است. از آن جا که او یک لیبرال آمریکایی است - او این نکته را در گزارش های خود تاکید می کند-، ممکن است چنین نتیجه گیری شود که او فقط از منظر مالی و تکنیکی به مسایل نگاه می کند. این به آن معنا نیست که موضوع تنها به او خلاصه می شود. اما به نظر می رسد گفته ها و اقدام او در فروش اوراق قرضه های دولت آمریکا به کاهش رتبه اعتبار این قرضه ها کمک کرد. به سختی می توان باور کرد که کل استدلال او معنای سیاسی نداشته باشد. بیل کراس اعلام کرده است که مقدار بدهی دولت آمریکا ۷۵ تریلیون دلار است. او می باید هزینه تامین اجتماعی و خدمات درمانی را نیز به این رقم اضافه می کرد. و انسان درمی ماند که چه اتفاقی خواهد افتاد اگر همین هزینه ها به بدهی دولتهای بریتانیا، فرانسه و آلمان اضافه شود. پاسخ بازار سهام به همه این ها این است که ما نیاز به رشد اقتصادی داریم تا مالیات به اندازه ی لازم دریافت شود. کسانی در طیف چپ تاکید می کنند که کاهش مالیات

روبرو خواهد شد و این امر بدهی ملی این کشور را افزایش خواهد داد. اگر دولت آلمان بگذارد که پس انداز کنندگان و صاحبان اوراق بها دار- حتا نه صاحبان سهام- پول شان را از دست بدهند، این کار پیامد زیادی خواهد داشت.

این ناسازه که سرمایه داری آلمان که خود در ابتدا، توسط کشوری با مالکیت دولتی (آلمان شرقی) نجات یافت، اکنون می تواند اقتصاد کشور را از پول سرریز کند و از شرکت ها بخواهد که زیر ساخت ها را بسازند، مهم است. افزون بر این، نمی توان تاثیر کارگران آلمان شرقی و کارگران ارزان اروپای شرقی بر اقتصاد آلمان غربی را ندیده گرفت؛ گو اینکه این تاثیر از لحاظ زمانی محدود است. به بیان دیگر معجزه ی آلمان، از نتایج پایان استالینیسیم و یا حداقل، فروپاشی آن است. باید گفت صادرات به چین نیز محدودیت خودش را دارد همانطور که صبر و تحمل طبقه کارگر آلمان محدود است.

تغییرمسیر از سوسیال دموکراسی به محافظه کاری در اتحادیه ی اروپا و حوزه ی یورو، باعث تغییرشکل حکومت طبقه ی حاکم شده و آن را در ردیف جمهوری خواهان در امریکا قرار داده است. این شکل از حاکمیت بر قطع قابل توجه بودجه و بدهی ملی مبتنی است. ناسازه این است که آلمان و امریکا، دو کشوری که رسماً از ثروتمندترین کشوره ها هستند و ظاهراً رشد اقتصادی سریع دارند، خواهان کاهش بودجه خود و کشور های هم پیمان هستند؛ با اینکه تاثیر آن بر مردم این دو کشور و نیز کشور های هم پیمان می تواند بسیار شدید باشد.

ناسازه تر اینکه به نظر می رسد بخشی از مردم آمریکا با بیشترین کاهش درآمد ها روبرو هستند. یک تحلیل گر محافظه کار به نرخ بالای بیکاری، بیکاری پنهان، و وابسته بودن ۱۴ درصد مردم به کمک های دولتی اشاره می کند. (۱۵) در حقیقت آمار او، آمار رسمی است که همیشه از میزان واقعی بیکاری کمتر است. برای رسیدن به میزان واقعی بیکاری، باید این رقم را دو برابر کرد. مسئله برای منتقدین سرمایه داری دو جنبه دارد: نخست اینکه باید دانست این تحلیل گران بطور واقعی و نه در ظاهر، در پی چه هدفی هستند، و دوم این که چرا آنها تا حد استیصال در رسیدن این هدف کوشش می کنند. به نظر می آید که کلمه استیصال، انتخاب درستی باشد. زیرا این اقدامات (دولت ها) مسقیماً خلاف آن چیزی است که سیاستمداران برای انتخاب شدن به آن نیاز دارند. و در حقیقت خلاف آن چیزی است که مانع انتقاد از خود سرمایه داری می شود. افزون بر این، به نظر می رسد که شکل واقعی و سرشت تغییرات اقتصادی و سیاسی زیرکانه نیست و همه طیف های جمعیت به جز میلیونرها را در بر می گیرد. هنگامی که حزب کارگر در بریتانیا در



ها باید معکوس شود و ثروتمندان باید مالیات بیشتری بپردازند. پاسخ همیشگی در مقابل این بحث، این است که در این صورت، ثروتمندان راه های فرار از مالیات را پیدا خواهند کرد و بنابراین تاثیر آن بر مقدار مالیات دریافتی منفی خواهد بود. آنچه که به اندازه کافی در باره اش بحث نشده، این است که خریداران اوراق قرضه های دولتی در آمریکا و بریتانیا (که اکثرا شهروندان کشور های یاد شده هستند) را می توان از طریق ضمانت کردن این اوراق در صورت ورشکستگی مالی، و یا با بستن مالیات به ثروتمندان و صندوق های بیمه بازنشستگی و دیگر صندوق های بیمه، به خرید این اوراق، ترغیب کرد. در این مورد نیز استدلال و پاسخ بازار سهام این است که این کار موسسات خصوصی را از میدان به

اشاره شد، نمی تواند این مسیر را بپذیرد. از لحاظ اصولی، بازگشت به موقعیت پیش از ۲۰۰۷، تا هنگامی که ظرفیت استفاده نشده در اقتصاد وجود دارد به سادگی با چاپ پول مورد نیاز برای تامین مخارج زیرساخت ها، خدمات آموزشی، درمانی و رفاهی، امکان پذیر است. در این حالت میزان تورم محدود خواهد بود.

مشکلی که در رابطه با کل این بحث ها وجود دارد، این است که صرف نظر از میزان پیچیده گی آنها که باعث خرسندی اقتصاد دانان ارتدکس می شود، این بحث ها در سطح بسیار ابتدایی قرار دارند. شاید قاعده این است که هرچه ریاضیات مورد استفاده پیچیده تر باشد، استدلال، ساده انگارانه از آب در می آید.

نقطه نظر اول همانطور که می توان انتظار داشت، نزد اقتصاد دانان بورژوا معمول است. اگر بحران را، طبق نظر این اقتصاد دانان، با رشد منفی در دو دور متوالی سه ماهه تعریف کنیم، آنگاه درک استدلال آنها مشکل نخواهد بود. اما این (تعریف)، سطحی و بی ربط است. روشن است که بحران کنونی بیش از هر بحرانی از جنگ دوم جهانی به این سو، جنبه جهانی دارد، و در رابطه با آمریکا، این لنگرگاه سرمایه ی جهانی، عمیق ترین بحران بعد از رکود بزرگ است. اما اگر ما بحران را همان گونه تعریف کنیم که مارکس آن را تعریف کرد، رویکرد کاملاً متفاوت خواهد بود. به سختی می توان به بحران کنونی همان گونه نگریست که به فراز و فرود های (اقتصادی) از زمان جنگ تا سال ۲۰۰۸. در مقایسه با اوضاع کنونی، تاثیر آن فراز و فرود ها بطور نسبی زیاد نبود و معمولاً به بخشی از جهان محدود می شد. تا پیش از پیدایی سرمایه ی مالی، سطح بیکاری نسبتاً پایین و مدت اوج یابی

در می کند و باعث می شود که ثروت مندان در اعتراض، کشور را ترک کنند و یا به اقدامات دیگری بپردازند. در این استدلال که از سوی راست ها بیان می شود، حقیقتی نهفته است. به این معنی که سرمایه داری، نظامی است یک پارچه که دخالت در بخش هایی از آن، تعادل نظام را بر هم می زند. اقدامات دولت در افزایش و یا کاهش عرضه ی پول و یا در رابطه با مالیات، و یا پرداخت سوبسید به کمپانی ها، نهاد ها و اشخاص، موجب تغییر در کارکرد اقتصاد می شود. و این امر دولت را مجبور می کند که برای مقابله با تورم، یا کاهش قیمت ها و یا تجدید توزیع درآمدها و یا عدم وجود کنترل بر نیروی کار، که از اقدام و دخالت دولت ناشی شده اند، گام های دیگری بردارد. سخن کوتاه اینکه، کاهش نقش بتواریگی کالا و کاهش ارتش ذخیره کار، اگر نه همیشه اما در کوتاه مدت، تهدیدی علیه سرمایه است. از این لحاظ، بیل گراس می داند که چه می گوید.

به بیان دیگر، موضوع آن چنان که اپوزیسیون های کوتاه زبان در پارلمان بریتانیا و یا در کنگره نمایندگان آمریکا وانمود می کنند، ساده نیست. منطق آن آنترناتیو، بناگزییر باعث تغییر مسیر به سوسیال دموکراسی چنان که بعد از جنگ دوم جهانی شاهدش بودیم، می شود. در اینجا (در سوسیال دموکراسی) بر زیرساخت اقتصادی، مسکن دولتی، تامین اجتماعی و کنترل بر توزیع درآمد از طریق مالیات، تاکید می شود. این امر، هم رشد اقتصادی و هم حمایت از اکثریت را تضمین می کند. این مسیر، همان گونه که سرانجام در دهه ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ آشکار شد، ثبات نداشت. بنابراین سرمایه داری مدرن و یا طبقه حاکم، همان گونه که در بالا

بطور کلی نظریه ی سرمایه داری انعطاف پذیر
فرضیه سوسیال دموکراسی برخاسته از اندیشه های
برنشتاین و فابین ها را می پذیرفت که ادعا میکردند
که سطح زندگی روند صعودی دارد و طبقه متوسط
در حال گسترش است و نقش ثبات دهنده ی مهمی
را ایفا می کند. آنهایی که مفهوم سرمایه داری
انعطاف پذیر را به کار می بردند، به اقتصاد سیاسی
سرمایه-داری نگاه دقیق نداشتند.

در تقابل با مفهوم بالا، اکنون، مفهوم سرمایه داری در حال مرگ بکار برده می شود. این مفهوم این امتیاز را دارد که به بن بست سرمایه اشاره می کند که به نظر درست می نماید. مشکل این دیدگاه این است که باید نشان دهد که سرمایه بر مکانیسمی تکنیکی استوار است و اینکه این مکانیسم به پایان عمر خود رسیده است. این دیدگاه غیر قابل اطمینان است. هیچ دلیل روشنی وجود ندارد که نشان دهد که چرا سرمایه داری تا هنگامی که سرنگون نشده، نمی تواند به نوآوری و افزایش بهره وری، ادامه دهد. می توان استدلال کرد که سرانجام ماشین، ماشین خواهد ساخت و انسان در تولید نقش نخواهد داشت و بنابراین، ارزش، تولید نخواهد شد. و از آنجا که قانون ارزش بر سرمایه داری حاکم است، این به معنای پایان سرمایه داری خواهد بود. آشکار است که ما هنوز در آن نقطه قرار نداریم. اگرچه نشانه ها و اثرات آن هم اکنون وجود دارد. حتی در آن زمان نیز، سرمایه داری تا هنگامی که طبقه کارگر، اکثریت جامعه، آن را آگاهانه سرنگون نکند، به پایان نمی رسد. هیچ تغییر تکنیکی و یا عدم وجود تغییر تکنیکی به خودی خود موجب سرنگونی جامعه ای نمی شود. این امر (سرنگونی) مستلزم آن است که روابط اجتماعی و به همراه آن آگاهی سیاسی به نقطه ای برسد که جامعه ی قدیم نتواند به حیات خود ادامه دهد و لازم شود که از میان برداشته شود تا راه برای جامعه جدید گشوده شود.

در تقابل با این دیدگاه می توان استدلال کرد که سرمایه داری رو به زوال است، و این زوال به نقطه ای رسیده که سرمایه داری محکوم به سرنگون شدن است. یک نظام اجتماعی-اقتصادی، زمانی در زوال بسر می برد که پیوند های آن کارکرد ندارد و به سختی می توان آن ها را یافت. و دوم این که این جامعه ای است که شکاف میان آن چه که در سرمایه داری تولید می شود با آن چه که در سوسیالیسم تولید خواهد شد، در حال افزایش است. و این موضوع، هم به کیفیت و هم به کمیت محصولات مربوط می شود. و سوم اینکه جامعه ای در حال زوال است که شکل آن، ارزش در سرمایه داری، بطور فزاینده ای نقصان می یابد و جایگزین

آن کوتاه بود. سرمایه داری، به رغم رویا های مارکسیت های خوش بین، دست نخورده باقی ماند. در آن دوره، ایده ی انعطاف پذیر بودن سرمایه داری به ویژه در میان جامعه شناسان و سوسیال دمکرات ها طرف داران زیادی داشت. آنها استدلال می کردند که سرمایه داری می تواند مکانیسم های خود را تعدیل و نارضایتی طبقه کارگر را تخفیف دهد و در همان حال به گسترش طبقه متوسطی بپردازد که منافع اش در راستای منافع سرمایه است. آنهایی که مفهوم سرمایه داری انعطاف پذیر را به کار می بردند، به اقتصاد سیاسی سرمایه داری نگاه دقیق نداشتند. آنها به دریافت های سطحی جامعه شناسان آکادمیک تکیه می کردند که از مصرف گرایی، روانشناسی شادی، فرهنگ خرید و اهمیت فرهنگ توده ای سخن می گفتند. البته برای رعایت انصاف باید گفت که آنها در مورد اتمیزه شدن و فرگرایی موجود در فرهنگ توده ای نیز بحث می کردند. و این دریافت ها با تاکید بر تفاوت های گوناگون و مبتنی بر تبعیض در میان مردم تکمیل می شد. بطور کلی این نظریه، فرضیه سوسیال دموکراسی برخاسته از اندیشه های برنشتاین و فابین ها را می پذیرفت که ادعا میکردند که سطح زندگی روند صعودی دارد و طبقه متوسط در حال گسترش است و نقش ثبات دهنده ی مهمی را ایفا می کند. البته در دوره اخیر، سرمایه داری مسیری مخالف را در پیش گرفت و ثروت مندان، ثروتمند تر و فقرا فقیرتر شدند. اختلاف میان بورژوازی و پرولتاریا افزایش یافته است، اما این امر باعث نشده تا تشریحی از دلیل پیدایی رفرمیست و ناکامی نهایی آن بدست داده شود. همین پرسش می تواند در برابر مارکسیست ها قرار گیرد، به این مفهوم که چرا سرمایه داری تقریباً صد سال بعد از آنکه در اتحاد جماهیر شوروی سرنگون شد، هنوز باقی مانده است. توجه کنیم که پیاتاکو *piatakov*، دوزخی را که جهان با شکست انقلاب توسط استالینیسیم به آن پرتاب شده بود را پیش بینی کرد. در سال ۱۹۲۷ ناتالیا تروتسکی هنگامی که منتظر بازگشت شوهرش از نشست کمیته مرکزی بود، نوشت "پیاتاکو بسیار بد بین بود. او براین باور بود که دوره طولانی ارتجاع در روسیه و سایر بخش های جهان آغاز شده، طبقه کارگر به پایان خط رسیده، حزب سرکوب شده و اپوزیسیون، نبرد را باخته است." (۲۰) تروتسکی خوش بین تر بود. اما ثابت شد که اشتباه می کرد. سیاست مداران غربی، البته این نکته را که جهان که با شکست انقلاب در سیمای استالینیسیم به عقب رانده شده، تشخیص دادند. و این برای بقاء سرمایه داری بسیار با اهمیت بود و آگاهانه و یا نا آگاهانه استراتژی اصلی بورژوازی در قرن گذشته بود. این تنها بخشی از پاسخ به آن پرسش است.

در بولتن خود تحت عنوان Greed & Fear در هفته گذشته نوشت "هم ترسناک و هم از نظر سیاسی اهمیت دارد که امار دولت نشان می دهد که ۴۴/۲ میلیون نفر و یا ۲۰/۷ میلیون خانوار امریکای در حال حاضر با کوپن غذایی دولتی زندگی می کنند که این تعداد شامل ۱۴ درصد از کل جمعیت امریکا می شود" نگاه کنید The Scotsman ۱۱ April ۲۰۱۱

۱۶- <http://ftalphaville.ft.com/blog/۲۰۱۰/۰۱/۲۶/۱۳۴۷۰۶/uk-gilt-gilts-resting-on-a-bed-of-nitroglycerine>
او می گوید اوراق قرضه دولتی بریتانیا در ژانویه ۲۰۱۱ در بستری از نیتروگلیسرین خوابیده بود.

۱۷- Mike Foster and Phil Craig "pimco Reverts - nitroglycerine stance on Gilts", ۴ Jun ۲۰۱۰

بیل کراس مسئول مشترک سرمایه گذاری در پیمکو در پیوند با آینده اوراق بها دار دولت بریتانیا حداقل برای در حال حاضر به نظر مثبت رسیده است. انهم بعد از گذشت یک ماه از زمانی که اعلام کرد: اوراق بهادر دولت بریتانیا در بستری از نیتروگلیسرین آرمیده است" نگاه کنید به :

۰۶-۰۴-<http://www.efinancialnews.com/story/۲۰۱۰-pimco-reverses-nitroglycerine-stance>

۱۸- <http://media.pimco.com/documents/۱۰-۲۰final.pdf> ۲۰۱۱

بیل کراس در سخنرانی اش در آوریل ۲۰۱۱ می گوید به نظر من دولت باید پرداخت عمومی را که بالغ بر ۴۴ درصد کل بودجه امریکا است، قطع کند. او اعلام می کند که پیمکو تمام اوراق بدهی دولت امریکا را فروخته است. زیرا بر این نظر است که دولت امریکا بطور یقین ورشکست می شود، حتا بطور غیر مستقیم مثلا به دلیل تورم.

۱۹- "بیل کراس در نشریه ماهان خود موسوم به چشم انداز سرمایه گذاری نوشت: "دولت امریکا با احتساب اوراق بدهی ها و تعهدات اش به تامین اجتماعی و درمانی، ۷۵ تریلیون یا نزدیک به ۵۰۰ درصد تولید ناخالص داخلی، بدهی ثبت نشده دارد. او نوشت اگر دولت امریکا به اصلاح پرداخت های عمومی نپردازد با تورم، کاهش ارزش پول رایج و به دلیل افزایش قیمت ها با نرخ بهره پایین و یا منفی روبرو خواهد شد. نگاه کنید به " Bloomberg Anywhere: <http://www.bloomberg.com/news/۲۰۱۱-۰۳/bill-gross-say-u-a-debt-has-little-value-echoes-buffett-۳.html>

۲۰- Victor Serge and Natalya sedova Trotsky< The lif and Death of Leon Trotsky(London: wildwood House, ۱۹۷۳), p.۱۴۹

می شود. همه این شرایط اکنون وجود دارند. اما زوال می تواند طولانی باشد و فروپاشی این نظام و جامعه، می تواند حداقل برای دوره ای یک بدیل باشد.

پانوش

Anvar Shaik , The First Great Depression of the Twentieth Century (London: The Socialist Register/ Merlin Press, ۲۰۱۰ pp ۴۴-۶۳

Karl Marx , Theories of Surplus Value, Vol.۲ (۲ London : Lawrence and Wishart, ۱۹۶۹/ Moscow: Progress, ۱۹۶۹)p.۵۱۰

Hillel Ticktin, "The Crisis and the Capitalist ۳-System Today" Critique, ۵۳ (August ۲۰۱۰),pp,۳۵۵-۳۷۵

همانجا-۴

Hugo Radice" cutting Government Deficits: ۵-Economic Science or Class War", Capital and Class, ۱۲۵ pp (February ۲۰۱۱) ۳۵-۱۲۷

همانجا-۶

Hillel Ticktin, " Decline as a Concept and its ۷-Consequences" Critique, ۳۹(August ۲۰۰۶), pp.۱۴۵-۱۶۲

همانجا-۸

۹- "Follow the money", The Economist, April ۲۰۱۱, p. ۸۰

همانجا-۱۰

همانجا-۱۱

۱۲- "در حال حاضر همه دولت های اتحادیه ی اروپا کم و بیش تحت تسلط آلمان و انگلا مرکز بسر می برند که خود را صاحب اروپا می داند و فراموش کرده است که آلمان مدیون "جامعه اروپا" ست. و این توسط متحد مفید او رئیس جمهور سرکوزی حمایت می شود Ian Trynor: " Portugal bailout Term Must be Strict , EU ministers Warns" Guardian ۹ April ۲۰۱۱

۱۳- "بعد از یک دهه عدم رشد در فقیرترین کشورهای اروپای غربی، می توان گفت شرایط سختی که به پرتغال اعمال شده است، بطور یقین بر مشقات می افزاید و این خواست را شدت خواهد داد که باید گذاشت ضیف ترین اعضای منطقه مالی اروپا اعلام ورشکستگی نمایند و یا آنکه پرداخت بدهی خود را بازنگری کنند تا برای اولین بار سرمایه گذاران نیز جزو زیان دیدگان شوند.

۱۴- wolfgang Munchua: "اروپای خوش خیال باید بداند که اسپانیا بعدی خواهد بود." تایمز مالی ۱۱ آوریل ۲۰۱۱

۱۵- "در حالی که بازار (سهام) از افزایش اخیر درآمد در بخش غیر کشاورزی، در شفاف است، امریکا به هیچ رو در احیا (اقتصادی) بسر نمی برد. هنوز ۲۴/۴ میلیون نفر امریکایی زیر اشتغال قرار دارند که این شامل ۱۳/۵ میلیون بیکار (۸/۸ درصد نیروی کار) و ۱۰/۹ میلیون افراد زیر اشتغال می شود. زمان متوسط اشتغال به ۳۹ هفته رسیده است و ۶/۱ میلیون نفر یا ۴۵ درصد امریکای های بیکار برای ۲۷ هفته و یا بیشتر بیکار بوده اند. کریستوفر وود، تحلیل گر CLSA

مقدمه‌ی مترجم:

جهان سرمایه در کلاف سردرگمی از تناقضات بخود می پیچد. با جنگ راه انداختن در این گوشه و آن گوشه جهان تا ابد نمی شود برعمق بحران گسترده ای که در جریان است، پرده ساتری کشید. اعتراض و تظاهرات به خیابان های کشورهای پیشرفته صنعتی کشیده شده است. پانزدهم اکتبر امسال بسیاری از شهرهای بزرگ جهان صحنه تظاهرات علیه نظام سرمایه داری، الیگارشلی مالی، بی عدالتی، بیکاری و تعرض به حقوق اجتماعی شهروندان شد. جنبش اشغال وال استریت از مرز آمریکا گذشت تا متحدان خود را در دیگر نقاط جهان، در یونان و اسپانیا، ایتالیا و فرانسه و ... بیابد. کمی عقب تر در اوایل سال جاری، موج گرم انقلاب نان و آزادی، خاورمیانه و شمال آفریقا را درنوردید. چه بر باد رفتن دیکتاتورها در تونس و مصر، چه تاخت و تاز «دمکراتیک» در لیبی که درست مشابه نمونه افغانستان و عراق در اوایل هزاره جدید بود، و چه اعتراضات گسترش یابنده در سوریه و بحرین، هر کدام حلقه‌ای است از یک رشته وقایع گسترده به وسعت جهان که گرچه به ظاهر اهداف متفاوتی دارند اما در حقیقت بازتاب یک شرایط عمومی واحد هستند. مقاله‌ی «بعد از گلوبالیزاسیون و توسعه، چه؟» متن سخنرانی امانوئل والرشتاین جامعه شناس آمریکایی است که به نحو جذابی ناتوانی کنونی نظام کاپیتالیستی را در بازسازی و ترمیم خود تشریح می کند.

بعد از توسعه گرایی و گلوبالیزاسیون چه؟

امانوئل والرشتاین
دانشگاه یل
مترجم: لیلا دانش

در سال ۱۹۹۰ وزیر مستعمرات فرانسه در روند تدارک نمایشگاه جهانی پاریس از کامیل گای رئیس خدمات جغرافیایی، خواست تا کتابی تهیه کند بنام «مستعمرات فرانسه: توسعه مناطق استعماری (۲)». معنای تحت اللفظی *mise en valeur* در عنوان این کتاب، ارزشمندسازی است. دیکشنری اما عبارت *mise en valeur* را به توسعه ترجمه می کند. در آن زمان وقتی درباره مفهوم اقتصاد در مستعمرات بحث می شد، این عبارت به استفاده از واژه کاملاً فرانسوی «développement» ترجیح داده می شد. در رجوع به کتاب دیکسیونر اوزل و روبر (Les Usuels de Robert: Dictionnaire des Expressions ۱۹۷۹- et Locutions figurees) برای فهم بهتر عبارت «mettre en valeur» می توان دریافت که این عبارت، استعاره‌ای است برای مفهوم «بهره کشی، سود بردن».

در طول دوره‌ی استعمار، این «ارزشمندسازی» اساس نگرش پاناروپایی در زمینه توسعه‌ی اقتصادی در باقی دنیا بود. توسعه، مشتمل بر یک سلسله اقدام‌های انضمامی بود که اروپائیان برای بهره کشی و سود بردن از منابع دنیای غیر اروپایی بکار می بستند. در این نگرش چند فرضیه نهفته بود: جهان غیراروپایی قادر نیست و یا حتی شاید مایل نیست که منابع خود را بدون دخالت فعال دنیای پاناروپایی «توسعه» دهد. اما چنین توسعه‌ای یک بهبود مادی و معنوی را برای دنیا نمایندگی می کند. به همین دلیل بهره کشی از منابع این کشورها

اخلاق و وظیفه سیاسی پان اروپایی است. پس ایرادی به بهره کشی پان اروپایی از این منابع نیست؛ زیرا کسانی که منابع شان مورد بهره برداری قرار گرفته نیز به نوبه خود بهره ای از این فرآیند می برند.

چنین نگرشی البته جایی برای بحث در مورد زندگی مردم محلی استثمار شده بجا نمی گذارد. سنتا تصور میشده که فلاکت مردم مستعمرات (به بیان امروزی) «خسارت جانبی» مأموریت متمدن سازی است.

شیوهی بحث از ۱۹۴۵ آغاز به تغییر کرد. این تغییر پیامد احساسات قوی و جنبش های ضد استعماری در آسیا و آفریقا و شکل های جدید ابراز وجود جمعی در آمریکای لاتین بود. در آن زمان این اعتقاد شکل گرفت که کشورهای جنوب می توانند خود را «توسعه» دهند بجای اینکه توسط کشورهای شمال توسعه یابند. فرضیه این بود که اگر کشورهای جنوب فقط سیاست های مناسبی را اتخاذ کنند، در آینده خواهند توانست هم از لحاظ صنعتی مدرن شوند و هم از لحاظ رفاه به پای کشورهای شمال برسند.

در دوره ای بعد از ۱۹۴۵، نویسندگان آمریکای لاتین این رویکرد را **desarollismo** یا «توسعه گرایی» نامیدند. رویکرد توسعه گرایی شکل های متفاوتی به خود گرفت. بلوک شرق آن را «سوسیالیسم» و آخرین گام، پیش از «کمونیسم» خواند. آمریکا به آن نام «توسعه ی اقتصادی» داد. ایدئولوگ ها در کشورهای جنوب اغلب هر دوی این مفاهیم را به جای هم به کار می بردند. با چنین اجماع جهانی همه کشورهای شمال - آمریکا، شوروی (و اقمار اروپای شرق اش)، اروپای غربی استعمارگر (حال دیگر استعمار سابق) و کشورهای شمال اروپا و کانادا - شروع کردند به ارائه «کمک» و مشاوره برای چنین توسعه ای که همه مشتاقش بودند. کمیسیون اقتصادی آمریکای لاتین (CEPAL) مفاهیم مرکز - حاشیه را در درجه اول برای توجیه سیاست «صنعتی سازی با جایگزینی واردات» ابداع کرد. و رادیکال ها و روشنفکران آمریکای لاتین (و دیگران)، گفتمان «وابستگی» را شکل دادند و تصور می کردند که باید با وابستگی مبارزه کرد و بر آن فائق آمد. توسعه به نظر آنان راهی بود برای مبارزه علیه وابستگی. به نظرشان با غلبه بر وابستگی می شد کشورهای وابسته را در مسیر توسعه در کشورهای پیشرفته قرار داد.

ترمینولوژی مورد استفاده می توانست متفاوت باشد اما نکته مورد توافق همه این بود که توسعه ممکن است، اگر فقط بنابراین وقتی سازمان ملل متحد دهه ی ۱۹۷۰ میلادی را بعنوان دهه ی توسعه اعلام کرد، توسعه و اهداف آن تقریباً از زمره مقدسات انگاشته می شد. با این حال اکنون می دانیم که دهه ی هفتاد میلادی دهه ی بدی برای بیشتر کشورهای جنوب بود. این دهه، دهه ی دو دور افزایش قیمت نفت



امانوئل والرشتاین

بود. نه فقط ملی کردن صنایع بلکه کنترل انتقال سرمایه هم باید کنار گذاشته می‌شد و راه انتقال بی مانع سرمایه هموار می‌شد. از آن پس گفته شد بیابید بجای ائتلاف وقت روی رژیم های تک حزبی به مطالعه حکومت (governance) یک لغت جدید پر زرق و برق و رخنه ناپذیر، اگر نه بی معنی) بپردازیم. مهمترین همه‌ی اینها بگذارید روزی پنج بار رو به مکه کنیم و الله اکبر بگوییم- آلترناتیو دیگری نیست.

در نیمه دهه ۱۹۸۰ میلادی، از ریشه‌ی رو به زوال رویاهای توسعه گرایی، دگم های جدیدی سر برآورد. «اقتصاد جدید» که در آن بنا بود آمریکا و شرق آسیا اقتصاد جهانی را بنحوی باشکوه هدایت کنند، در ۱۹۹۰ میلادی درخشید. اما این درخشش دیرپا نبود. بحران ارزی در شرق و جنوب آسیا در ۱۹۹۷ (که به روسیه و برزیل هم کشیده شد)، به زیر کشیدن تصویر سازمان تجارت جهانی از سیاتل و کانکون، افول داووس و عروج پورتو آگره، القاعده و ۱۱ سپتامبر، و سپس شکست مفتضحانه بوش در عراق و بحران مالی و ارزی آمریکا- همه اینها و حتی بیشتر، این گمان را تقویت می کند که گلوبالیزاسیون، بسان یک عبارت پردازی سرعت همان راهی را می رود که توسعه گرایی رفت. و از اینجا پرسش این است که بعد از توسعه گرایی و گلوبالیزاسیون، چه؟

اجازه دهید به تئوری‌های رنگ باخته چندان خرده بگیریم. از ۱۹۴۵ تا به امروز تمام محوری بحث این بوده که این حقیقت جدی گرفته شود که سیستم جهانی نه فقط قطبی شده، بلکه قطبی کننده بوده است؛ و همچنین اینکه این حقیقت هم بلحاظ اخلاقی و هم بلحاظ سیاسی قابل تحمل نیست. برای کشورهای فقیر هیچ چیز عاجل تر از این نمی نماید که برای ارتقا وضعیت شان و در درجه اول از نظراقتصادی تلاش کنند. بالاخره، تنها کاری که مردمان فقیر [برای فهم قطبیت جهان] بایستی می کردند این بود که فیلمی ببینند تا بفهمند که مردم دیگر نقاط جهان وضعیت بمزاتب بهتری نسبت به آنها دارند. همچنین کشورهای ثروتمند باید بنوعی بفهمند که «توده‌ی در حسرت آزادی» یک خطر دائمی برای نظم جهانی و رفاه آن خواهند بود. پس در جایی باید اتفاقی بیفتد تا این وضعیت را متعادل کند.

بنابراین تحلیل های روشن فکرانه و سیاست‌های برگرفته از آنها در مورد توسعه و گلوبالیزاسیون، تلاش‌هایی جدی و قابل احترام بودند، حتی اگر امروز آنها را بی اشکال نبینیم. نخستین پرسشی که اکنون باید پاسخ دهیم این است که آیا اصولاً ممکن است که - در آینده ای نه چندان دور- در همه‌ی دنیا استاندارد زندگی (وچه بسا نهادهای سیاسی و فرهنگی) مثلاً شبیه دانمارک، دست یافتنی باشد؟ پرسش دوم این است که اگر دست یابی به این استاندارد ممکن نیست، آیا نظم نامتعادل (نابرابر) موجود می تواند کمابیش ادامه یابد؟

اوپک و همچنین افزایش تورم در کشورهای شمال بود. در نتیجه به استثنای کشورهای صادر کننده نفت، افزایش هزینه واردات برای کشورهای جنوب همراه بود با کاهش شدید ارزش صادرات بدلیل رکود اقتصاد جهانی که موجب کسری موازنه مالی در تقریباً همه‌ی این کشورها (شامل کشورهای اردوگاه باصطلاح سوسیالیستی) شد.

کشورهای صادر کننده نفت ثروت کلانی اندوختند و بخش بزرگی از آن به بانک های آمریکا و آلمان سپرده شد تا بعدها راه استفاده از آنها یافت شود. این سرمایه ها به صورت وام در اختیار کشورهای قرارگرفت که مشکل موازنه پرداخت داشتند. اعطای این وام ها فعالانه از جانب خود بانک های شمال تشویق می‌شد. این وام ها همزمان دو مشکل را حل می کردند: پیدا کردن راه خروجی برای سرمایه‌ی کلان موجود در بانک های کشورهای شمال و همچنین حل مشکلات نقدینگی کشورهای جنوب. اما وام‌ها باعث افزایش شتاب تصاعدی بهره‌ها در دهه‌ی هشتاد میلادی شد و نهایتاً کسری موازنه پرداخت این دولت‌ها بازهم بیشتر شد. و وام‌ها متأسفانه باید بهر حال باز پرداخت می شدند. در نتیجه جهان ناگهان با پدیده بحران بدهی لهستان در سال ۱۹۸۰، مکزیک در ۱۹۸۲ و سپس در همه جا مواجه شد.

یافتن خطا کار اصلی آسان بود. انگشت اتهام متوجه توسعه گرایی شد که تنها یک دهه پیش در همه‌ی دنیا بی شائبه مورد ستایش بود. سیاست اقتصادی مبتنی بر واردات اکنون عامل فساد و دولت سازی عامل گسترش بوروکراسی شناخته می شد. ساختارهای شبه دولتی نه تنها به منزله تلاش برای پرواز کردن با کشیدن بند کفش‌های خود، بلکه بعنوان مانعی برای رشد و شکوفایی شرکت‌ها شناخته شد. برای سودآور ساختن وام ها تصمیم گرفته شد که وام به شرطی به کشورهای تحت فشار جهت غلبه بر مشکلات‌شان داده شود که این دولت‌ها هزینه‌های زائد در زمینه‌های غیر حیاتی مانند آموزش و بهداشت را حذف کنند. همچنین اعلام شد که شرکت‌های دولتی، تقریباً بنا به تعریف سودآور نیستند و باید در اسرع وقت خصوصی شوند؛ در حالی که شرکت‌های خصوصی، باز هم بنا به تعریف، پاسخگوی «بازار» بوده و کارایی موثر داشته‌اند. یا لااقل این اتفاق نظری بود که درواشنگتن وجود داشت.

مفاهیم و بحث‌های مد روز آکادمیک معمولاً بیش از یکی دو دهه دوام نمی آورند. توسعه گرایی ناگهان از دور خارج شد. گلوبالیزاسیون از راه رسید. پروفیسورهای دانشگاهی، مدیران نهادها، انتشاراتی ها و مفسران و صاحبان ستون های مطبوعات همگی برق این تغییر را دیدند. چشم انداز یا راه حل تغییر کرده بود. حال دیگر راه پیشرفت نه جایگزین کردن واردات کالاهای اصلی بلکه سیاست اقتصادی معطوف به صادرات

و پرسش سوم این است که اگر تداوم وضع موجود ممکن نیست، چه نوع آلترناتیوی برای همه ما موجود است؟

آیا اصولاً ممکن است که - در آینده ای نه چندان دور- در همه دنیا استاندارد زندگی (و چه بسا نهادهای سیاسی و فرهنگی مشابه) مثلاً شبیه دانمارک، دست یافتنی باشد؟

شکی که نیست که در دانمارک - و بیشتر کشورهای عضو OECD (سازمان توسعه و همکاری اقتصادی) بخش قابل توجهی از مردم سطح زندگی مناسبی دارند. استاندارد میزان درآمد داخلی - شاخص Gini - رقم کاملاً پایینی را برای اغلب کشورهای عضو سازمان تعاون اقتصادی اروپا نشان میدهد که با استاندارد جهانی ازبهترین هاست (۳). مطمئناً اقبال کم درآمدی هم در این کشورها هستند که البته شمارشان در قیاس با کشورهای جنوب بسیار اندک است. بنابراین روشن است که مردم فقیر کشورهای جنوب مشتاق رسیدن به سطح زندگی مردم دانمارک باشند. در سال های اخیر مطبوعات اقتصادی جهان پر بوده است از حکایات رشد اقتصادی چشمگیر در چین - کشوری که در گذشته ی نه چندان دور بعنوان یکی از فقیرترین کشورها شناخته می شد- و گمانه زنی در مورد این که چقدر و تا چه درجه این رشد در آینده می تواند ادامه یابد تا چین را به یک کشور نسبتاً ثروتمند از حیث GDP (تولید ناخالص داخلی) تبدیل کند.

بگذارید این واقعیت را فعلاً کنار بگذاریم که بسیاری از کشورها در بیست سی سال گذشته درجه رشد قابل توجهی را داشته اند. آخرین مورد مثلاً نمونه اتحاد شوروی و یوگوسلاوی است. همچنین بگذارید فعلاً از لیست بالا بلند کشورهایی که تولید ناخالص داخلی سرانه شان قبلاً بهتر بود هم بگذریم. برای یک لحظه تصور کنیم که رشد اقتصادی چین برای بیست سال دیگر هم بی مانع ادامه یابد، و تولید ناخالص داخلی سرانه ی آن اگر نه در حد دانمارک که لااقل به سطح پرتغال و ایتالیا برسد. باز هم فرض کنیم که حدود ۵۰ درصد مردم چین از این رشد اقتصادی بهره مند شوند بطوری که تغییر محسوسی در سطح درآمد واقعی آنها قابل مشاهده باشد. آیا ممکن است که همه فاکتورها را ثابت فرض کرد و تصور کرد که مردم جهان دیگر در همان سطحی از استاندارد زندگی که امروز هستند، باقی بمانند؟ ارزش افزوده ای که اجازه می دهد ۵۰ درصد از مردم چین در حد ۵۰ درصد

مردم ایتالیا قدرت مصرف داشته باشند و باقی مصرف کنندگان جهان حداقل در همان حدی که الان هستند باقی بمانند، از کجا می آید؟ آیا قرار است که این ارزش افزوده از به اصطلاح بهره وری فزون تر جهان (یا چینی ها) تامین شود؟ روشن است که کارگران ماهر و ماهر و دره ی روهر [قطب صنعتی سنتی آلمان] چنین فکر نمی کنند. آنها فکر می کنند که خودشان این بها را خواهند پرداختند؛ و آنها اکنون نیز با کاهش قابل توجه استاندارد زندگی شان این بها را می پردازند. آیا آنها واقعاً چنین در اشتباهند؟ آیا همین وضع در دهه ی اخیر اتفاق نیفتاده است؟

نخستین گواه، تاریخ اقتصاد جهان سرمایه داری است. در بیش از پنج قرن حیات سرمایه داری شکاف بین بالا و پایین، مرکز و حاشیه هرگز کمتر نشده بلکه همیشه افزایش یافته است. شرایط حاضر چه ویژگی ای دارد که تصور کنیم این الگو ادامه نخواهد یافت؟ البته شک نیست که در طول این پانصد سال بعضی کشورها توانسته اند جایگاه نسبی خودشان را در توزیع ثروت در سیستم جهانی بهبود دهند. بنابراین می توان مدعی شد که این کشورها بنوعی «توسعه» یافته اند. اما این هم حقیقتی است که بعضی کشورها در رده نسبتاً پایین تری از نظر میزان ثروت شان نسبت به قبل قرار گرفته اند. و اگر چه داده های آماری ما فقط برای ۷۵ تا ۱۰۰ سال گذشته تقریباً قابل اتکا هستند، مطالعه مقایسه ای داده های توزیع ثروت، یک سیستم سه قطبی در سیستم جهانی را نشان می دهد که در آن تعداد کمی از کشورها توانسته اند جایگاه خود را [به توسعه یافته] ارتقا دهند (۴).

شاهد دوم این است که سطح بالای سود و به تبع آن امکان انباشت ارزش افزوده ارتباط مستقیم با درجه ای از مونوپولیزاسیون [انحصارگری] فعالیت تولیدی دارد (۵). آنچه را که ما در پنجاه سال گذشته توسعه خوانده ایم در اساس توانایی برخی از کشورها در فرا گستردن نوعی از شرکت های تولیدی با سوددهی بالا بوده است. در این دوره، هر چه شرکت ها در این مسیر بیشتر پیش رفته اند از میزان مونوپولی تولید و به تبع آن سودآوری فعالیت اقتصادی شان کاسته شده است. الگوی تاریخی از موفقیت صنایع موسوم به مادر- از نساجی تا فولاد، خودروسازی تا الکترونیک و تکنولوژی کامپیوتری- شاهد غیر قابل انکاری در این زمینه است. اکنون صنایع داروسازی آمریکا ناامیدانه با چنین کاهشی در ظرفیت سودآوری خود دست و پنجه نرم می کند. آیا بوئینگ و ایرباس در رقابت با صنعت هواپیماسازی چین می توانند تا بیست سی سال دیگر سطح سودآوری فعلی شان را حفظ کنند؟

شود. من نیازی به بازگویی استدلال های له و علیه این نگرش نمی بینم زیرا این استدلال ها برای کسانی که بطور جدی تاریخ سیستم جهانی مدرن را مطالعه کرده اند بیگانه نیست.

قرن بیستم شاهد یک دوره ی طولانی از قیام های ملی و جنبش های اجتماعی بود که هدف انقلابی داشتند و بنوعی قدرت دولتی را به دست آوردند. نقطه اوج این جنبش ها در فاصله ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۰ دقیقاً همان دوره رواج توسعه گرایی است که به یک معنا خود محصول این جنبش ها بوده است. اما همچنین می دانیم که دوره ی ۱۹۷۰ تا ۲۰۰۰ شاهد افول اغلب این جنبش های در قدرت و یا دست کم تجدید نظر قابل توجه در سیاست های آنها بوده است. این دوره ی اخیر، دوره ی شکوفایی گلوبالیزاسیون است که این جنبش ها - چه آنها که در قدرت بوده اند و چه آنها که همچنان تلاش دارند که از طریق پارلمانی نقشی برای خود بیابند - منطق اش را با اکراه پذیرفته اند. بنابراین ما شاهد دوره ای از سرخوردگی در پی دوره ای از سرخوشی هستیم.

برخی از کادرهای این جنبش ها یا شروع کردند به منطبق شدن با آنچه که واقعیت های جدید انگاشته می شد و یا از گردونه بیرون رفتند: برخی نیز دست از فعالیت کشیدند یا به صف دشمنان سابق پیوستند. در دهه ۱۹۸۰ و تا نیمه های ۱۹۹۰ میلادی جنبش های ضد سیستم در سطح جهانی در شرایط بسیار بدی بودند. اما ۱۹۹۵ همزمان با فروکش موقتی جبروت نئولیبرالیسم، کوششی جهانی برای یافتن یک استراتژی ضد سیستم شکل گرفت. از چپاپاز گرفته تا سیاتل تا پورتوآلگره، گویای ظهور گونه ی جدیدی از جنبش های ضد سیستم بوده که امروزه گاهی بنام آلترمونیدیالیسم (یا دگرجهانی سازی) خوانده می شوند. نامی که من به این حرکت می دهم، روح پورتوآلگره است و تصور می کنم که این حرکت مولفه مهمی در مبارزه سیاسی جهان در ۲۵ تا ۵۰ سال آینده باشد. به این نکته در بحث پیرامون آلترناتیوهای حقیقی کنونی باز خواهم گشت.

از سوی دیگر، فکر نمی کنم که در آنچه فروپاشی ساختاری سیستم جهانی سرمایه داری می دانم ارائه ورژن جدیدی از جنبش های انقلابی یک فاکتور اساسی باشد. فروپاشی سیستم در درجه نخست ناشی از شورش از پایین نیست بلکه ناشی از ضعف اقتدار طبقات حاکم و غیرممکن بودن حفظ سطح سود و امتیازاتشان است. تنها هنگامی که سیستم موجود در نتیجه ی تناقضات خود ضعیف شده باشد فشار از پایین احتمالاً می تواند موثر واقع شود.

قدرت پایه ای سرمایه داری بعنوان یک سیستم، دوگانه بوده است. از یک طرف نشان داده که برغم همه ی انتظارات،

بنابراین از این دو شق یکی اتفاق می افتد. یا کشورهای تازه توسعه یافته توسط برخی فرآیند های مخرب مثل جنگ، طاعون و یا جنگ داخلی مضمحل می شوند. و در این حالت مراکز فعلی انباشت سرمایه همچنان در عرش خواهند ماند و قطبی شدن همچنان تداوم خواهد یافت. یا کشورهای تازه توسعه یافته قادر به بازتولید بعضی فرآیند های اصلی تولید مشابه کشورهای مرکز می شوند. و در این حالت یا قطبی شدن بسادگی معکوس خواهد شد (که بعید است) و یا منحنی قطبی شدن مسطح خواهد شد. اما در حالت اخیر انباشت ارزش افزوده در اقتصاد جهانی در کل شدیداً کاهش خواهد یافت، و علت وجودی اقتصاد جهانی کاپیتالیستی سرمایه داری زایل می شود. در هیچکدام از این سناریوها، کشوری به نمونه دانمارک تبدیل نخواهد شد.

به باور من دلیل تردید عمومی به توسعه اقتصادی و فایده مندی گلوبالیزاسیون این است که شمار فزاینده ای از مردم - محققین، سیاستمداران و در درجه اول کارگران - به این نتیجه رسیده اند که کفگیر به ته دیگ خورده است. خوش بینی دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ که بارقه ای از آن در ۱۹۹۰ مشاهده شد، رخت بر بسته است.

شخصاً در چارچوب اقتصاد سرمایه داری جهان هیچ راهی نمی شناسم که ما را به توزیع عادلانه ثروت در جهان نزدیک کند و یا لاقلاً نا برابری عمومی را چنان کاهش دهد که همه مردم دنیا بتوانند در حد یک مصرف کننده دانمارکی مصرف کنند. این را با در نظر گرفتن همه امکانات پیشرفت تکنولوژیک و همچنین با در نظر داشت آن مفهوم دست نیافتنی، یعنی بهره وری می گویم.

اگر ممکن نیست که در چارچوب سیستم جهانی کنونی همه کشورها به سطح استاندارد زندگی دانمارکی ها دست یابند، آیا ممکن است که این سیستم جهانی بشدت نابرابر کماکان ادامه یابد؟

من شک دارم. با این حال باید دقیق بود، چرا که معلوم شده که پیش بینی های دراماتیک در زمینه تغییرات ساختاری طی دو سده ی گذشته، در میان مدت نادرست از آب درآمد و علت آن هم عدم توجه به برخی مولفه های کلیدی در تحلیل بوده است.

اصلی ترین توضیحی که برای لزوم تغییرات ساختاری بنیادی ارائه شده، نارضایتی استثمارشدگان و سرکوب شدگان بوده است. استدلال شده که با گذر زمان و وخیم تر شدن اوضاع، مردم فقیر و یا اکثریت مردم فرودست، ناگزیر شورش خواهند کرد. این همان چیزی است که معمولاً انقلاب نامیده می

کارخانه فراری- می‌کنند و تولید را به مناطقی می‌برند که دستمزدهای «تاریخا» پایین، هزینه پایین تر تولید را ممکن می‌کنند. اما دقیقاً چه بهای تاریخی برای این نرخ‌های تاریخا پایین تولید وجود دارد؟ پاسخ نسبتاً ساده است- این بها، وجود دریایی از کارگران روستایی است که کار مزدی در هر سطحی از دستمزد، برایشان به منزله یک افزایش مشهود درآمد واقعی خانوار است. بنابراین وقتی دستمزد در یک منطقه از جهان بنحو کمابیش پیوسته افزایش می‌یابد، در مقیاس اقتصاد جهانی بهایش را لشکر کارگران جدیدی می‌پردازند که می‌پذیرند با دستمزد پایین‌تر و البته کارایی برابر، کار کنند.

مشکل این راه حلی که مالکین/ تولید کنندگان مکرراً به کار می‌برند این است که بعد از ۲۵ تا ۵۰ سال، کارگران در منطقه‌ی جدید تولیدی با غلبه بر سردرگمی‌های اولیه‌ی زندگی شهری و جهل سیاسی، پا به همان مسیر مبارزه‌ای می‌گذارند که کارگران مناطق دیگر جهان پیش از آنها انجام داده‌اند. منطقه مورد نظر، دیگر یک منطقه با دستمزد تاریخا پایین نخواهد بود یا لاقلاً در قیاس با قبل نخواهد بود. دیر یا زود کارفرمایان برای حفظ سود خود مجبوره فرار یا انتقال مجدد به مناطق دیگر خواهند شد. این تغییر مستمر جغرافیایی منطقه تولید در طول قرون به خوبی عمل کرده است اما یک پاشنه آشیل هم دارد. مناطق جدید برای تولید، در جهان رو به اتمام‌اند. این چیزی است که ما آن را روستایی‌زدایی شتابان و در حال وقوع جهان از بعد از ۱۹۴۵ نامیده‌ایم. نسبت جمعیت شهری در جهان از ۳۰ درصد در ۱۹۵۰ به ۶۰ درصد در ۲۰۰۰ تغییر کرده است (۶). اقتصاد جهانی سرمایه‌داری قاعدتاً ظرف حداکثر ۲۵ سال آینده فاقد مناطق تولید جدید خواهد شد. این کمبود ازهم‌اکنون محسوس است. و با شیوه‌های مدرن ارتباطات، در این مناطق جدید، فرجه زمانی لازم جهت درس‌گیری از چگونگی سازمانیابی بشدت کاهش یافته است. از اینرو، توان کارفرمایان برای منجمد کردن دستمزدها بشدت کم شده است.

هزینه مواد خام بستگی دارد به اینکه کارفرما مجبور به پرداخت چه درصدی از آن است. هر قدر این درصد کمتر باشد مخارج کارفرمایان پایین‌تر نگهداشته خواهد شد. سازوکار اصلی‌ای که کارفرمایان در طول قرون پیش گرفته‌اند تا از پرداخت هزینه مواد خام اجتناب کنند در حقیقت انداختن این بار بر دوش دیگران بوده است. این را برونی‌سازی externalization هزینه‌ها می‌نامند. سه هزینه اصلی این روند عبارتند از آلودگی‌زدایی از محیط زیست، تجدید منابع اولیه و زیرساختهای اقتصادی.

می‌تواند انباشت بی‌پایان سرمایه را تضمین کند. وازطرف دیگر ساختارسیاسی‌ای را شکل داده که بدون اینکه توسط یورش «طبقات خطرناک» و ناراضی در معرض واژگونی قرارگیرد، انباشت بی‌پایان سرمایه را تضمین کرده است. در شرایط کنونی ضعف بنیادی سرمایه‌داری بعنوان یک سیستم تاریخی این است که موفقیت، بسمت شکست هدایتش می‌کند (شومپتر به ما آموخت که معمولاً این اتفاق خواهد افتاد). در نتیجه امروزه‌ردو تضمین، یعنی هم تضمین انباشت بی‌پایان سرمایه و هم تضمین ساختار سیاسی‌ای که بنا بود خطر طبقات خطرناک را دوربدارد، همزمان در حال اضمحلال‌اند.

موفقیت کاپیتالیسم در تضمین انباشت بی‌پایان سرمایه دراین بوده که توانسته مانع افزایش رشد سریع سه مولفه اساسی هزینه تولید، یعنی هزینه انسانی تولید، هزینه موادخام و مالیات شود. اما این امر توسط سازوکارهایی انجام شده که خود در گذرزمان، فرسوده شده‌اند. سیستم اکنون به مرحله‌ای رسیده است که هزینه‌های تولید بنحو شگرفی بیش از آن رشد کرده است که تولید بتواند منبع خوبی برای انباشت سرمایه باشد. پس طبقه سرمایه‌دار به سرمایه مالی رو آورده است. گمانه زنی‌های مالی ذاتاً یک سازوکارگذرا است چرا که مبتنی براعتماد است و اعتماد درمیان مدت توسط خود سازوکارگمانه زنی زایل می‌شود. اجازه دهید هر کدام ازاین نکات را بیشتر باز کنیم.

هزینه‌ی انسانی تولید، تابعی از مبارزه جاری طبقاتی و پایان ناپذیراست. آنچه کارگران در جبهه خود دارند، یکی تمرکز تولید (بدلیل بهره‌وری) است و دیگری توانایی خودسازمانیابی درمحل کار و همچنین درسیهرسیاسی است که موجب اعمال فشاربر کارفرمایان برای افزایش دستمزد می‌شود. در مقابل، کارفرمایان همیشه برای پس زدن این مبارزه، کارگران را به جان هم انداخته‌اند. اما اعمال این شیوه‌ها در چارچوب کشوری یا محلی، حد و مرزهایی دارد، چرا که کارگران می‌توانند از ابزارهای سیاسی موجود (بشکل قانونی و/یا فرهنگی) به عنوان نقاط قوت خود استفاده کنند.

وقتی ما در فاز کندراتیف- آ هستیم کارفرمایان در مواجهه با مطالبات رادیکال کارگران، معمولاً درجه‌ای از افزایش دستمزد را بر آسیب‌های ناشی از توقف کار ترجیح می‌دهند، زیرا ضرر توقف کار برایشان بیش از ضرر پذیرش خواسته‌های کارگران است. اما در فاز کندراتیف - ب کاهش دستمزد‌ها برای کارفرمایانی که می‌خواهند دوران بد را از سر بگذرانند الزامی است، چرا که در این دوره قیمت‌ها به شدت رقابتی هستند. تاریخ نشان داده که در همین مرحله است که کارفرمایان مبادرت به انتقال ابزار تولید - به اصطلاح

تولید نصیب تولید کننده ی منفرد نمی شود، به این معنا نیست که گروهی از تولیدکنندگان نیز از عواید این هزینه‌ها برخوردار نمی شوند. هزینه ی زیرساخت های اقتصادی نیز به شکل تصاعدی افزایش یافته است. بله، زیرساخت ها کالاهای عمومی هستند اما «عموم» را تا حد مشخصی می توان به دلخواه خود تعریف کرد. در این مورد هم اگر دولت ها بتوانند حتی بخشی از این هزینه ها را درونی کنند، باز هم هزینه تولید افزایش می یابد.

سومین مولفه ی هزینه ی تولید، مالیات است. هر مقایسه ای از سطح مالیات در جهان یا نقطه ای از جهان، با دنیای یک قرن پیش نشان می دهد که مستقل از نوسانات نرخ ها، امروزه هر نفر مالیات بیشتری می پردازد. علت چیست؟ هر دولتی سه بخش هزینه عمده دارد: هزینه ی امنیت اجتماعی (ارتش، پلیس، و غیره)، هزینه ی انواع رفاه اجتماعی، و هزینه ی بخش اداری (از همه مهمتر هزینه ی جمع آوری مالیات). چرا هزینه های دولت چنین افزایش قابل توجهی یافته است؟

افزایش هزینه های امنیتی به سادگی ناشی از پیشرفت های تکنیکی است. استفاده از ابزارهای نیروهای امنیتی هر روز به اشکال مختلف گران تر می شود. بالاخره، امنیت مانند یک گیم (بازی) است که در آن هر طرف تلاش می کند بازیچه هایی بیش از حریفانش داشته باشد. این شبیه یک مزایده بی پایان است که هر بار نرخ بالاتری در آن اعلان می شود. احتمالاً اگر یک هولوکاست هسته ای می داشتیم، و بازمانده ی جهان که این خطر را از سرگذرانده بود به دوران تیر و کمان بازمی گشت آن گاه این هزینه می توانست کاهش یابد. تا پیش از آن اما، من راه دیگری برای کاهش این هزینه نمی بینم.

بعلاوه هزینه ی رفاه هم علیرغم همه تلاش ها برای کاهش آن، مستمراً افزایش یافته است. این هزینه ها به سه دلیل افزایش یافته اند: اول اینکه سیاست اقتصاد جهانی اقشار حاکم را تحت فشار قرار داده است تا پاسخگوی سه خواست مهم طبقات خطرناک باشند که عبارتند از آموزش، بهداشت و سلامتی، و تضمین درآمد مادام العمر. همچنین سطح این خواست ها مرتباً بالا رفته و از نظر جغرافیایی نیز گسترده تر شده است. علاوه بر این، افزایش طول عمر مردم (بخشا بدلیل همین امکانات رفاهی) باعث افزایش هزینه های اجتماعی شده که امروز توسط شمار وسیع تری از مردم مورد استفاده قرار می گیرد. دوم اینکه پیشرفت های تکنولوژیک در آموزش و پرورش و بهداشت، هزینه ی سرپا نگهداشتن سیستم را افزایش داده (درست مثل هزینه های نیروهای امنیتی). و بالاخره اینکه تولیدکنندگان در هر کدام از این

در ابتدای کار، آلودگی زدایی آسان است. می توان فضولات را در جایی که عمومی است و یا هزینه ای نمی طلبد دفع کرد. این کار تقریباً هیچ خرجی ندارد. با اینکه نیاز فوری به پرداخت هزینه ها نیست اما بازپرداخت، اغلب به تعویق می افتند. مشکل احتمالی، مشکل «حوزه عمومی» است - چه این مطالبات از جانب افراد طرح شود و چه از جانب دولت‌ها. پرداخت هزینه آلودگی زدایی، وقتی کار تولید به انجام رسیده باشد، بندرت توسط شرکت آلوده ساز اصلی تقبل می شود. در روزگار پیشامدرن، حکام از دست فضولات به قلعه های مختلف پناه می بردند. در اقتصاد جهانی سرمایه داری نیز تولیدکنندگان کمابیش همین کار را می کنند. در اینجا مشکل همانند کارخانه های فراری و سطح دستمزد است. حوضچه های جدید برای دفع ضایعات تولید ته کشیده است. بعلاوه، هزینه ی اجتماعی سموم صنعتی گریبان گیر ما شده است و یا حداقل به دلیل پیشرفت های علمی، بیشتر به آن آگاهییم. از این رو جهان در پی سم زدایی ضایعات صنعتی است. این را نگرانی برای زیست بوم می گویند. و با افزایش این نگرانی ها این پرسش هر چه بیشتر مطرح می شود که چه کسی این بها را خواهد پرداخت. و این تقاضا فزاینده ترمی شود که آنان که منابع طبیعی را استفاده و مسموم کرده‌اند باید بهای آلودگی زدایی را بپذیرند. و این درونی سازی *internalization* هزینه ها نامیده می شود. هر قدر دولت ها بیشتر هزینه های درونی شده را به سرمایه داران تحمیل کنند، هزینه کل تولید، گاه بنحو تصاعدی افزایش می یابد.

مساله ترمیم منابع اولیه نیز به همین گونه است. اگر جنگل ها قطع شوند خودشان در یک فرآیند طبیعی که اغلب بسیار کند است به ترمیم خود می پردازند. و هر چه جنگل ها بیشتر قطع شوند (بدلیل افزایش تولید جهانی)، فرآیند ترمیم طبیعی آنها در یک دوره زمانی معقول بطور فزاینده سخت تر می شود. بنابراین در اینجا هم نگرانی های زیست محیطی یاد شده موجب می شود که دولت ها و نیز کنشگران اجتماعی، مصرف کنندگان منابع طبیعی را زیر فشار بگذارند که یا مصرف خود را کاهش دهند و یا در فرآیند ترمیم آن سرمایه گذاری کنند. و تا جایی که دولت ها موفق به درونی کردن این هزینه ها شوند هزینه ی تولید افزایش می یابد.

و بالاخره همین وضع در مورد زیرساخت ها هم صدق می کند. هزینه ی زیرساخت، شامل همه ی چیزهایی است که فواید آن فقط متعلق به یک تولید کننده نیست مثل ساختن جاده های عمومی که نقل و انتقال کالاها را امکان پذیر می کنند. اما این واقعیت که عواید هزینه ی زیرساخت های

تحقق رویای توسعه بوده است. وقتی این جنبش‌ها شکست خوردند، طرف داران خود را ازدست دادند. این جنبش‌ها صرفنظر از اینکه خود را کمونیستی یا سوسیال دموکراسی یا لیبرال ملی نامیده باشند، در همه جا قدرت را ازدست دادند. دوران گلوبالیزاسیون، ۱۹۷۰ تا ۲۰۰۰ دوران سرخوردگی عمیق جنبش‌های تاریخا ضد سیستم بود. آنها از رونق افتادند و بعید است که بتوانند علاقه عمومی را در سطح گسترده‌ای دوباره کسب کنند. ممکن است در یک انتخابات به عنوان گزینه‌ای بهتر از بقیه، رای بیاورند اما دیگر طلایه دار آینده‌ای طلایی انگاشته نمی شوند.

افول این جنبش‌ها- آنچه چپ قدیم نامیده می شود- در واقع امتیازمبیتی برای کارکرد بی نقص سیستم جهانی سرمایه داری نیست. زمانی که این جنبش‌ها در هدف خود ضد سیستم بودند، ساختارهای دیسیپلین یافته‌ای را تشکیل می دادند که تحرکات رادیکال هواداران را کنترل می کرد. این ساختارها هواداران شان را برای اقدامات ویژه بسیج می کردند، و در عین حال به ویژه هنگامی که دولت را در دست داشتند، با این توجیه که آشفتگی ناشی از اقدام‌های آنی به ضرر منافی است که قرار است در آینده‌ی دور حاصل شود، هواداران شان را از تحرک باز می داشتند. سقوط این دولت‌ها در واقع سقوط توان مهار کردن طبقات خطرناک است که حال طبعاً باز هم خطرناک شده اند. آنارشی گسترش یافته در قرن بیست و یکم واکنش روشنی به این گذار است. اقتصاد جهانی سرمایه امروز یک ساختار بسیار ناپایدار است. این ساختار پیش تر هرگز چنین متزلزل نبوده است. این سیستم در مقابل جریان‌های سریع و مخرب ناگهانی بسیار آسیب پذیر است.

اگر ادامه وضع فعلی ممکن نیست، چه نوع آلترناتیوی برای ما در حال حاضر موجود است؟

اینکه سیستم جهانی حاضر در یک بحران ساختاری بصری برد و ما ظرف ۲۵ تا ۵۰ سال آینده در حال انتقال از این سیستم به سیستم دیگری خواهیم بود مشکلی را از ساکنین جنوب حل نمی کند. آنها می خواهند بدانند که چه اتفاقی در این فاصله خواهد افتاد و آنها چه می توانند و یا چه باید بکنند که وضعیت برای بخشی از مردم این کشورها در شرایط حاضر بهتر شود. مردم بدرستی تمایل دارند که در لحظه‌ی کنونی زندگی کنند. از طرف دیگر برای دست زدن به واکنش مفید و موثر و یافتن راه درست، وقوف به محدودیت‌های شرایط حاضر، بسیار مهم است. بنابراین اجازه دهید بگوییم که به نظر من سناریوی ۲۵ تا ۵۰ سال

عرصه‌ها از برکت این تقاضای عمومی سوبسید شده توسط دولت، توانسته اند لقمه‌های چربی نصیب ببرند. رفاه آنطور که محافظه کاران معترض به آن شکوه می کنند تبدیل به یک حق شده است. و تصویر اینکه دولتی بتواند کاهش گسترده‌ی هزینه‌های اجتماعی در این زمینه‌ها را براحتی از سر بگذارند دشوار است. اما در هر حال کسی باید این هزینه را بپردازد. تولیدکنندگان در نهایت این هزینه را یا مستقیماً و یا از طریق شاغلین خود که تقاضای افزایش دستمزد داشته اند، می پردازند.

ما اطلاع دقیقی از میزان افزایش مداوم این هزینه‌ها نداریم اما می دانیم که بسیار گسترده است. از طرف دیگر برای جبران هزینه‌ی تولید نمی توانیم افزایش بی رویه‌ای در قیمت فروش در سطح جهانی داشته باشیم زیرا که گسترش بی سابقه‌ی تولید جهانی منجر به کاهش تعداد مونوپول‌ها و افزایش رقابت جهانی شده است. پس ته قضیه این است که هزینه‌ی تولید سریع تر از قیمت فروش محصول افزایش یافته است و این یعنی انجماد سود که منجر به دشواری انباشت سرمایه در تولید می شود. سی سال است که این تنگنا برای همه قابل مشاهده بوده و به همین علت است که از دهه‌ی ۱۹۷۰ تب سرمایه داری مبتنی بر گمانه زنی، سرمایه داران جهانی را دربر گرفته و نشانی از فروکش کردن ندارد. اما حباب‌ها ترکیدند. بادکنک‌ها را نمی توان تا ابد باد کرد.

مطمئناً سرمایه داران بصورت کلکتیو مقابله می کنند. و کل گلوبالیزاسیون نئولیبرالی حاصل همین مقابله است- این مقابله نئولیبرالی شامل تلاش سیاسی گسترده برای پایین کشیدن هزینه‌ی دستمزد، برای مقابله با مطالبه‌ی درونی کردن هزینه‌ها، و البته برای کاهش سطح مالیات است. چنانکه قبلاً هم رخ داده تلاش‌های نئولیبرالی اخیر برای مقابله با افزایش هزینه‌ها بخشا موفق بودند، ولی فقط بخشا. به رغم همه‌ی کاهش هزینه‌ها توسط رژیم‌های ارتجاعی، هزینه‌ی تولید در دهه‌ی اول قرن بیست و یکم بنحو قابل توجهی بیش از هزینه‌ی معادل آن در ۱۹۴۵ است. من این وضع را شبیه اثر ضامنی می بینم: دو قدم جلو و یک قدم به عقب، ضربه را سهمگین تر می کند.

از آنجا که ساختار زیرین اقتصاد سیستم جهانی سرمایه داری به سویی گرایش دارد که افزایش انباشت سرمایه را دشوارتر می کند، ساختار سیاسی که وظیفه‌ی کنترل طبقات خطرناک را داشت هم به دردمر افتاده است.

دوره‌ی توسعه‌گرایی ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۰، دوره‌ی پیروزی جنبش‌های تاریخا ضد سیستم بود که تقریباً در همه جا به گونه‌ای قدرت را به دست گرفتند. بزرگترین وعده آنها

نگرش چه پیامدی برای اکنون ما دارد.

سناریوی ۲۵ تا ۵۰ سال آینده دو وجه دارد. از یک طرف فروپاشی نظم تاریخی موجود به سبب همه دلایلی که پیش تر بحث کردم، محتمل ترین حالت است. از طرف دیگر سیستمی که جایگزین سیستم حاضر شود کاملاً ناروشن و غیرقابل پیش بینی است. هر چند همه ی ما می توانیم بر این عدم قطعیت تاثیر گذاریم. سرشت سیستم آینده غیرقطعی است چرا که وقتی ما در یک انشقاق سیستمی بسر می بریم به هیچ وجه نمی توانیم از پیش بدانیم به صورت جمعی کدام شق را باید برگزینیم. این کار علوم فراگیر (sciences of complexity) است (۷).

از سوی دیگر دقیقاً به این دلیل که در این دوره انتقالی، سیستم موجود بشدت نامتعادل و در همه عرصه ها دچار نوسانات شدید است، فشار برای بازگشت بسمت تعادل بسیار ضعیف است. این بدان معناست که در عمل ما در موقعیت «آزاد» هستیم و فعالیت های ما چه فردی و چه جمعی تاثیر مستقیم و مهمی بر انتخاب تاریخی پیشروی جهان خواهد داشت. با توجه به این نکات می توانیم بگوییم که هدف «توسعه» ای که پژوهش گران و دولت ها از پنجاه سال پیش در پی آن بوده اند، در ۲۵ تا ۵۰ سال آینده بیش از گذشته قابل دسترس است. و البته تضمینی هم برای تحقق شان نیست چرا که ما در یک وضعیت عدم قطعیت به سر می بریم.

در یک جغرافیای سیاسی گسترده تر، در حال حاضر سه شکاف اساسی موجود است. شکاف اول، تقابل میان آمریکا، اروپای غربی و ژاپن (و شرق آسیا) برای تبدیل شدن به مرکز اصلی انباشت سرمایه در سیستم جهانی سرمایه است. دوم تقابل قدیمی میان شمال و جنوب برای توزیع ارزش افزوده جهان است. و سوم تقابل جدیدی است حول محور بحران ساختاری اقتصاد جهانی سرمایه و امکان ظهور دو گزینه احتمالی در گذار به سیستم جدید.

دو مورد اول، تقابل های سنتی ای در چارچوب سیستم جهانی مدرن هستند. آنچه که قدرت های سه گانه نامیده می شوند در تلاشند تا سیستم جهانی تولید و سیستم فاینانس را تجدید سازمان دهند. مانند همه ی تقابل های سه گانه این چنینی، فشاری برای کاهش سه گانگی به دوگانگی در جریان است که احتمال دارد در دهه ی آینده به سرانجام برسد. از مدتها پیش استدلال کرده ام که احتمالاً این دوگانه شامل آمریکا و ژاپن (و شرق آسیا) در مقابل اروپا (و روسیه) است (۸). نیازی نیست این استدلال را اینجا تکرار کنم که بنظر من این تقابل نسبت به مساله غلبه بر دوگانگی (قطبی شدن) سیستم موجود- همان که

«توسعه» در سیستم جهانی خوانده می شود- ثانوی است. تقابل دوم که میان شمال و جنوب است البته نقطه تمرکز اصلی مسائل توسعه در پنجاه سال گذشته بوده است. در واقع تفاوت بزرگ عصر «توسعه گرایی» و عصر جهانی شدن، ناشی از تقابل نسبی قدرت شمال و جنوب بوده است. در دوره اول به نظر می رسید که جنوب در حال بهبود شرایط خود است - اگر چه ناچیز. دوره ی دوم یکی از دوره های پیش روی پیروزمندانه ی شمال بوده است. اما اکنون این پیروزی با بن بست سازمان تجارت جهانی و شکاف میان سخنگویان شمال در مورد مفاد توافق واشنگتن رو به اتمام است. اینجا من به نارضایتی آشکارا فزاینده چهره هایی نظیر جوزف استیگلیتز، جفری ساکس، و جورج سوروس و نرمش قابل توجه در سیاست های سرسختانه صندوق جهانی پول در دوره پس از ۲۰۰۰ اشاره دارم. در این رقابت انتظار تغییر چندانی را در دهه های آینده ندارم.

اما سومین شکاف که موقعیت جدید در سیستم جهانی را نشان می دهد، بحرانی ساختاری با هرج و مرج پیامد آن برای این سیستم است. این شکافی است میان روح داووس و روح پورتوالگره که پیش تر اشاره کردم. اینجا توضیح خواهیم داد که مسائل محوری از نظرم کدما ها هستند. جدال بر سر این نیست که آیا ما حامی نظام سرمایه داری به عنوان یک سیستم جهانی هستیم یا نه. مساله این است که با توجه به وضع مبتلا به سیستم جهانی فعلی، چه چیزی باید جایگزین آن شود. دو جایگزین احتمالاً موجود نه نام واقعی ای دارند و نه در جزئیات تشریح شده اند. در بیان کلی می توان گفت که بحث بر سر این است که آیا سیستم جایگزین، سیستمی هرمی و قطبی شده (مثل سیستم موجود یا بدتر) خواهد بود و یا نسبتاً دموکراتیک تر و برابرتر. این اساساً یک انتخاب اخلاقی است و موضع ما در قبال آن، خط مشی سیاسی ما را تعیین می کند.

خط مشی بازیگران اصلی صحنه سیاست هنوز ناروشن است. جبهه طرفداران داووس تقسیم شده میان آنها که چشم اندازشان از آینده مبتنی است بر استراتژی سرسختانه نهادسازی، و آنها که اصرار می ورزند که چنین استراتژی ای قابل اتکا نیست. در حال حاضر این یک اردوگاه بسیار قطبی شده است. جبهه پورتوالگره اما مشکلات دیگری دارد. آنها صرفاً یک اتحاد سست هستند از جنبش های موجود در جهان که دست کم در حال حاضر در چارچوب فوروم اجتماعی جهان (WSF) جمع می شوند. آنها هنوز استراتژی مشخص مشترکی ندارند. اما از حمایت های مردمی قابل اتکایی برخوردارند و برایشان روشن است که با چه مخالف اند.

مهمترین اقدامی است که این دولت ها می توانند انجام دهند تا امکان حفظ و ارتقای سطح درآمد و استاندارد زندگی در کشورهای خود را زنده نگهدارند. این کشورها با تردید به زنگ خطر دگم های نئولیبرالی جواب می دهند و حق هم دارند.

البته دولت های جنوب باید در قدرت بمانند. و بزرگترین تهدید برای بقای آن ها دخالت خارجی فزاینده در سیاست آنهاست. آنچه که کشورهای بزرگتر جنوب انجام می دهند و در دهه ی آینده نیز تسریع خواهند کرد وارد شدن به کلوب هسته ای است که هدفش در اساس خنثی کردن تهدید نظامی و به تبع آن کاهش تهدیدات سیاسی است. و سومین چیزی که از این دولت ها می توان مطالبه کرد توزیع رفاه اجتماعی در کشورهایشان است که البته می تواند شامل پروژه های رده پایین (مثل حفر چاه و غیره) باشد. چیزی که نمی شود از این دولت ها انتظار داشت این است که در ظرف ده یا بیست یا سی سال آینده تبدیل به یک دانمارک شوند. این اتفاق نخواهد افتاد و اساسا هم چنین انتظاری، از سیاست ورزی هوشمندانه به دور است. اساسا نقش دولت های پیشرو در درجه اول حصول اطمینان از این است که کشور خودشان و باقی جهان در دهه های آینده به وضعیت بدتری دچار نشوند.

جنبش ها می توانند بیش از دولت ها نقش داشته باشند. اما در صورت لزوم باید هر جا که می توانند دولت های کمتر پیشرو را در قدرت تحمل کنند و مشغول خرده گیری های بچگانه ی چپ در باره فقدان دستاوردهایی نشوند که واقعا انتظار تحقق شان بخردانه نیست. و اینجا باید به یک مولفه مهم اشاره کنیم که اغلب از دید ناظران پنهان می ماند. دو شکاف ژئوپولیتیک نخست در این بحث، یعنی تقابل میان قدرت های سه گانه و تقابل شمال- جنوب در حقیقت جغرافیایی هستند. اما تقابل میان روح داووس و روح پورتوالگره جغرافیا ندارد. به مانند خود این جنبش ها شکاف ها نیز همه ی جهان را فراگرفته اند. این یک نبرد طبقاتی است، یک نبرد اخلاقی است و نه نبردی جغرافیایی.

در یک چشم انداز میان مدت، بهترین چیزی که جنبش ها می توانند انجام دهند اعمال غیرکالایی کردن decommodification در هر جایی است که مقدور باشد و به هر میزانی است که می توانند. هیچکس نمی تواند کاملا مطمئن باشد که این چطور پیش خواهد رفت. باید به خاطر داشته باشیم که یافتن یک فرمول ماندگار، تجربه ورزی فراوانی می طلبد. و چنین تجربه ای همین الان در جریان است. باید بخاطر داشته باشیم که اغلب این تلاش ها در فضای اختناق سیستماتیک برای خفه کردن شان در

پرسش این است که هواداران جبهه پورتوالگره برای ساختن «جهان دیگری» که می گویند ممکن است، چه می توانند بکنند. و این پرسش دولایه است: دولت های معدودی که تاحدودی با این نگرش موافق اند چه باید بکنند و جنبش های چندگانه چه باید بکنند. دولت ها مسائل کوتاه مدت را بررسی می کنند در حالی که جنبش ها می توانند به مسائل کوتاه و میان مدت بپردازند. هردوی این نوع مسائل بر گذار درازمدت جامعه تاثیر می گذارند. پرداختن به مسائل عاجل بر زندگی روزمره ما تاثیر بلافصل می گذارند. یک استراتژی هوشمندانه سیاسی باید همه خطوط جبهه را دربرگیرد.

مهمترین مساله کوتاه مدت، تداوم جهانی سازی نئولیبرالی برای گشودن یک جانبه ی همه مرزها - البته گشودن مرزهای جنوب ولی نه واقعا در شمال- است. این هسته اصلی مباحث در چارچوب سازمان تجارت جهانی و همه بحث های دوجانبه، در درجه اول توسط آمریکا و بعد توسط اتحادیه اروپا و اعضای آن - تشکیل چند «قرارداد تجارت آزاد» مثل نفتا و کفتا و غیره- است. در اساس ایالات متحده در پی تضمین موقعیت مونوپولی خود (اصطلاحا مالکیت معنوی) و حفظ نفوذ مؤسسات مالی خود است و در ازای آن حاضر به پذیرش محدود کاهش تعرفه واردات محصولات کشاورزی و کالاهای صنعتی کم ارزشی است که در کشورهای جنوب تولید می شوند.

در کانکن [در جنوب مکزیک] کشورهای نیمه قدرتمند جنوب نظیر برزیل، هند و جنوب آفریقا با طرح یک خواسته بسیار ساده یورش سازمان تجارت جهانی را متوقف و اعلام کردند: تجارت آزاد باید دوجانبه باشد. خلاصه ی حرف آن ها این بود که اگر شمال می خواهد که ما مرزهایمان را بگشاییم، باید آن ها نیز مرزهای خود را به روی ما بگشایند. اما شمال در اساس از پذیرش چنین توافقی به دو دلیل ناتوان است. اول اینکه پذیرش چنین خواستی می تواند رشد قابل توجه بیکاری و کاهش سطح درآمد در کشورهای شمال را در پی داشته باشد. این مساله بنوبه خود مانع طرح این موضوع بمثابه یک مساله انتخاباتی می شود. و دوم اینکه برای قدرت های سه گانه شمال روشن نیست که از کدامیک از چنین توافقی بیشترین سود و از کدام کمترین سود را می برند، و در نتیجه تردید می کنند. مشغول شدن درگیر شدن قدرت های سه گانه به اختلافات تعرفه و سوبسید باهم دیگر و با جنوب، موقعیت سیاسی این کشورها را در شرایط اقتصادی فعلی هر چه بیشتر تضعیف می کند.

از این وضعیت می شود دو نتیجه گرفت. این نزاع سیاسی ناگزیر به بن بست می انجامد. و برای کشورهای جنوب بلحاظ سیاسی بسیار مهم است که موضع خود را حفظ کنند. این

Volume III of Les Colonies françaises, ۱/۲ Exposition Universelle de ۱۹۰۰, Publications de la Commission chargée de préparer la participation de la Ministère des Colonies, Paris: Augustin Challamel, ۱۹۰۰.

۳/ نگاه کنید برای مثال به:

Anthony Atkinson, Lee Rainwater & Timothy Smeeding, "Income Distribution in European Countries," in A. B. Atkinson, ed., *Incomes and the Welfare State: Essays on Britain and Europe*, Cambridge: Cambridge Univ. Press.

۴/ یک مقاله کلاسیک در این زمینه:

Giovanni Arrighi & Jessica Drangel, "The Stratification of the World-Economy: An Exploration of the Semiperipheral Zone," *Review*, ۷۴. Arrighi is currently-X, i, Summer ۱۹۸۶, ۹. updating this argument in a forthcoming article.

Arrighi در حال حاضر مشغول بروز کردن این استدلال در مقاله آینده خود است.

۵/ اگر چه این در نگاه اول منطقی بنظر می رسد اما بندرت وارد تحلیل های اقتصاد دانان رسمی می شود.

۶/ نگاه کنید به:

Deane Neubauer, "Mixed Blessings of the Megacities," *Yale Global On-line*, Sept. ۲۴, ۲۰۰۴. <http://yaleglobal.yale.edu/display.article?id=۴۵۷۳>

۷/ نگاه کنید به:

Ilya Prigogine, Isabelle Stengers; *The End of Certainty: Time, Chaos, and the New Laws of Nature*, New York: Free Press, ۱۹۹۷.

۸/ نگاه کنید برای مثال به:

Japan and the Future Trajectory of the World-System: Lessons from History?" in *Geopolitics and Geoculture*, Cambridge: Cambridge Univ. Press, ۱۹۹۱-۴۸.

جریان است و همین می تواند به شرکت کنندگان در این جنبش ها صدماتی هم بزند. اما غیرکالایی کردن تنها در ضدیت به سیاست های نئولیبرالی نیست بلکه پایه و اساس یک فرهنگ سیاسی آلترناتیو است.

البته نظریه پردازان سرمایه داری سالیان سال است که غیرکالایی کردن را به سخره می گیرند. با این استدلال که توهم است، با ذات بشر در تناقض است، ناکارآمد است و موجب توقف رشد اقتصادی و به تبع آن فقر می شود. همه این ادعاها کذب است. فقط به دو نهاد اصلی در جهان مدرن فکر کنیم- دانشگاه و بیمارستان - تا بفهمیم که حداقل تا بیست سال پیش غیر انتفاعی بودن آنها امری مسلم انگاشته می شد، نه سهام داری داشتند و نه سودبری. و دشوار می توان استدلال کرد که به این دلیل غیر موثر بوده اند که یا از پذیرش تکنولوژی جدید سرباز زده اند، یا برای پرسنل با صلاحیت جاذبه نداشته اند و یا قادر به ارائه سرویس های پایه ای نبوده اند.

اینکه چگونه این روش غیرانتفاعی در صنایع تولیدی بزرگ مثل تولید فولاد و یا صنایع کوچکتر تولید اعمال شود برای ما روشن نیست. اما طرد بی درنگ این امکان، جزمیتی کورکورانه است. و در دوره ای که موسسات تولیدی بیش از پیش سوددهی خود را ازدست می دهند دقیقاً به این دلیل که اقتصاد جهانی سرمایه داری گسترش یافته است، این جزمیت احمقانه است. نه فقط برای کشورهای جنوب بلکه برای نواحی صنعتی رو به افول شمال نیز طرح آلترناتیوی برای توسعه در این راستا می تواند پاسخی باشد.

در هر صورت همانطور که گفتم مساله این نیست که معضلات سیستم جهانی چگونه باید بنحوی معجزه آسا حل شود بلکه این است که یک سیستم جهانی جایگزین باید بر چه پایه ای بنا شود. و برای ارائه پاسخ جدی باید ابتدا درک روشنی از توسعه تاریخی سیستم موجود داشته باشیم، معضلات کنونی آن را بشناسیم و ذهن مان را برای یک آلترناتیو رادیکال برای آینده باز کنیم. و ما باید همه این ها را انجام دهیم نه فقط در حیطه ی آکادمیک بلکه در میدان عمل، یعنی زیستن در اکنون و داشتن دغدغه ی نیازهای عاجل مردم هم برای امروز هم برای گذار به آینده. بنابراین باید هم تدافعی مبارزه کنیم و هم تهاجمی. و اگر چنین کنیم، ممکن است (و فقط ممکن است) در طول زندگی برخی از حضار جوان اینجا پیشرفتی داشته باشیم.

یادداشت ها

۱/ سخنرانی در کنفرانس «چالش های توسعه در قرن ۲۱»، دانشگاه گرنل، اول اکتبر ۲۰۰۴.

بررسی تطبیقی نئولیبرالیسم در سوریه و مصر

اشاره: سیر مبارزه‌ی نیروهای مخالف دولت در بحران‌های سیاسی و اجتماعی دو کشور مصر و سوریه بدون شک در لحظاتی با وقفه همراه خواهد بود. این لحظات زمان بازگشت، بررسی و تصمیم‌گیری است. اشتباه است اگر پیشروی ارتجاع را به معنای عقب‌نشینی مبارزه بدانیم. همزمان شدن بحران اقتصادی با بحران سیاسی مشروعیت دولت‌گزینه‌های طبقات حاکم را محدود می‌کند.

آنگلا جویا دانشجوی دکترا در دپارتمان علوم سیاسی دانشگاه یورک است. از او مقالاتی در زمینه‌ی اقتصاد سیاسی مصر و سوریه به چاپ رسیده است. وی هم‌اکنون در حال تکمیل تز دکترای خود با عنوان "ساخت سرمایه‌داری در مصر: مطالعه‌ی بخش مسکن و ساخت‌وساز؛ ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۴" است. مقاله‌ی حاضر اگرچه پیش از تحولات اخیر در مصر و سوریه نوشته شده (سال ۱۰-۲۰۰۹) با این حال در موضوع مورد بحث مطالعه‌ای ارزشمند است. / مترجم

مصر و سوریه پس از استقلال سیاسی در سال‌های ۱۹۵۲ و ۱۹۴۶ سیاست‌های توسعه‌ی اقتصادی مشابهی را دنبال کردند. سیاست‌هایی که برای آنها پیامدهای متفاوتی به همراه داشت. اجرای اصلاحات پوپولیستی منجر به بازتوزیع ثروت، بازسازی دولت و نقش آن در جامعه شد. منازعات پس از جنگ بر سر بازسازی دولت و توسعه‌ی اقتصادی در نهایت به شکست رژیم‌های پوپولیست منتهی شد و راه را برای رژیم‌های محافظه‌کار نظامی انور سادات در مصر و حافظ الاسد در سوریه گشود. مرحله‌ی بعدی توسعه‌ی اقتصادی بر زمینه‌ی رونق نفتی بود که هم مصر و هم سوریه را چه بصورت مستقیم و چه بواسطه‌ی دریافتی‌های کارگران در خارج از کشور* منتفع کرد. هر دو رژیم با کمک منابع درآمدی از خارج، سیاست‌های توسعه را به اجرا گذاشتند که باعث گسترش بوروکراسی، نظامی‌گری زیرساخت‌ها و خدمات شد.

این دو رژیم که بودجه‌ی خود را به میزان زیادی افزایش داده بودند و برای رسیدن به اهداف خود به منظور توسعه، به کمک‌ها و وام‌های خارجی اتکا کرده بودند در دهه‌ی ۸۰ با بحران اقتصادی مواجه شدند. این دهه دوره‌ی گذار و نزاع بر سر دولت و اقتصاد بود و در پایان عوامل متعدد بین‌المللی به سود منافع جهانی حامی مدل اقتصاد بازار آزاد برای تعیین جهت این منازعات وارد عمل شدند. اگر طبقات حاکم در این دو کشور در دهه‌ی ۱۹۹۰ با مقاوت زیادی مواجه نشدند به دلیل تدریجی بودن اصلاحات ریاضت اقتصادی بود. این دو کشور از سال ۲۰۰۴ به بعد، شدت اصلاحات نئولیبرالی را افزایش دادند. اصلاحاتی که در جهت اعمال شدیدتر آموزه‌های سرمایه‌داری بازار در این کشورها تولیدکنندگان مستقل خرد، کارگران و کشاورزان را تحت انقیاد منطق بازار درآورد. با وجود تضادهای ناشی از تغییرجهت به سمت نئولیبرالیسم مانند نرخ بالای بیکاری و فقر و فقدان رشد اقتصادی پایدار و معنادار، غیاب هرگونه نیروی پیشروی سازماندهی شده‌ای باعث انحصار مقاوت در

*مبالغی که کارگران مهاجر به خانواده و دوستان خود می‌فرستند. م workers' remittances

های اجتماعی عمیقی رنج برده بودند و برای از میان بردن اثرات مخرب چنان توزیع ثروت نابرابری حزب بعث و رژیم ناصر اصلاحاتی را آغاز کردند با هدف بهبود زندگی کارگران و دهقانان. در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ سیاست های صنعتی سازی و اصلاحات ارضی به اجرا گذاشته شد. همچنین دو کشور در سال های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱ با هدف اتحاد دو کشور در استفاده از منابع و دستیابی به اهداف برنامه ی توسعه ی مشترک که به هر دوی آنها کمک می کرد قرارداد همکاری امضاء کردند. نیروهای محافظه کار سوری با رویکرد ناصر به تغییرات اجتماعی و اصلاحات مخالف بودند و باعث شدند این توافق سه سال بعد از هم بپاشد.

دوران حکومت ناصر در مصر تغییرجهت و گسستی ریشه ای از طبقه ی زمین داری بود. رویکردی که بر تمامی دولت و اقتصاد چیره گشت. دولت پوپولیست ناصر با مصادره ی زمین ملاکان، ملی کردن بانک ها، شرکت های بیمه و کارخانه های تحت مالکیت خارجی و همچنین کانال سوئز توانست درآمد دولتی برای خود ایجاد کند. ناصر صنعتی سازی را آغاز کرد و بوروکراسی دولتی را با هدف دستیابی به عدالت اجتماعی و بازتوزیع ثروت گسترش داد. دولت با سیاست اقتصادی صنعتی سازی توانست بر بخش عمومی، تصمیم گیری در مورد سرمایه گذاری، جریان های ارز خارجی در داخل و خارج از مصر کنترل داشته باشد. (۱) با این سیاست ها در سطح زندگی بسیاری از کارگران و دهقانان مصری بهبود حاصل شد. (۲) اصلاحات ارضی برای دهقانان و کشاورزان در استفاده از زمین امنیت ایجاد کرد و همچنین ۳ تا ۱ میلیون دهقان مالک زمین هایی شدند که روی آنها کار می کردند. در مجموع ۷ تا ۵ میلیون مصری که شامل دهقانان و خانواده هایشان بود از اصلاحات ارضی بهره مند شدند. (۳) توسعه ی اقتصادی در دوره ی ناصر (۱۹۵۲ تا ۱۹۷۰) برنامه ای ملی بود با هدف ایجاد نظامی اجتماعی مبتنی بر رفع نیازهای همه ی مردم. (۴)

بازسازی دولت در سوریه همراه با ملی سازی بنگاه های خصوصی بود*. حدود ۱۰۶ بنگاه خصوصی شامل شرکت های نفتی و صنعت پنبه و ۷۰ درصد واردات و صادرات تجاری ملی شد. قوانین مالیاتی و سیاست های ملی در جهت ایجاد و توزیع عادلانه تر درآمد اصلاح شد. کاهش اجاره بها در وضعیت کارگران و فقرا بهبودی ایجاد کرد. (۵) رژیم از دولت بعنوان راهنمایی در توسعه ی اقتصادی و بازتوزیع درآمد و ثروت استفاده کرد. اساسی ترین مرحله ی سیاست های رژیم بعث در دوره ی ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۹ بود. اصلاحات بعضی های رادیکال نقش بزرگتری در تصمیم گیری های مربوط به تولید، مصرف و بازتوزیع درآمد و ثروت به دولت

دست گروه های اسلام گرایی همچون اخوان المسلمین در مصر شده است. دولت گروه های اسلامی سوریه را مدت های زیادی سرکوب کرده است و اکنون شناسایی ماهیت مقاومت مردمی در برابر سیاست های دولت دشوار است.

در این مقاله راههایی که سوریه و مصر در دوران پس از جنگ در مسیر توسعه ی اقتصادی پیموده اند را مقایسه می کنیم. این مقاله با تمرکز بر تغییرجهت اقتصادی به سمت نئولیبرالیسم به چهار بخش تقسیم شده است. نخست تاریخی از توسعه و سیاست های توسعه ای استفاده شده در دوران پس از جنگ را ارائه خواهیم داد. سپس بحران اقتصادی مصر و سوریه در دهه ی ۱۹۸۰ و پاسخ های متفاوت این رژیم ها به آن را نشان خواهیم داد. پس از آن سیاست های تغییرجهت به سمت مدل های نئولیبرالی بازار که از ابتدای دهه ی ۱۹۹۰ به کار گرفته شد را توضیح می دهیم و به بررسی این سیاست ها، ماهیت سیاسی اصلاحات و عواملی که سرعت و شدت آن را تعیین کردند می پردازیم. بخش چهارم بررسی تضادهای مدل نئولیبرالی و شکست آن در رسیدن به اهداف اعلام شده توسط دولت هر دو کشور است. مدل نئولیبرالی اقتصاد به جای پاسخگویی به نیازهای شهروندان در خدمت منافع طبقه ای عمل کرد که با گرایش قدرتمند جهانی دهه ی ۱۹۹۰ بر دولت هر دو کشور چیره شده بود. در نتیجه، جدای از بوروکراتهای دولتی که در دهه های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در دولت حاکم بودند نئولیبرالیسم قدرت را در طبقه ی حاکم بازتوزیع کرد. به هر حال از آنجایی که مدل نئولیبرالی اقتصاد اقلیتی را منتفع ساخته و اکثریتی را متضرر، نمی توان گفت که آزادسازی اقتصادی همگام بوده است با آزادی سیاسی. بخش آخر ترازنامه ای ارائه می کند از تلاش هایی که در جهت آزادی سیاسی صورت گرفته و به شناسایی عواملی می پردازد که چگونگی شدت و ماهیت چنین مبارزاتی را تعیین می کنند.

تاریخچه

مصر و سوریه پس از استقلال سیاسی با کمبود منابع و محدودیت تکنولوژیک مواجه شدند و در رسیدن به اهداف توسعه ی اجتماعی به مشکل برخوردند. رژیم های پوپولیست، در داخل سیاست هایی را علیه طبقه ی زمین دار حاکم اعمال کردند و در سطح بین المللی، از آنجا که ایالات متحده آشکارا با استراتژی توسعه ی مستقل آنها به مخالفت برخاسته بود، به کمک های اتحاد جماهیر شوروی متکی شدند. سوریه تحت حاکمیت حزب بعث و مصر تحت حاکمیت ناصر و افسران آزاد اصلاحات اجتماعی گسترده ای انجام دادند. هر دو کشور پیش از استقلال سیاسی از نابرابری

private firms*



شکست از اسرائیل در سال ۱۹۶۷ و به چالش کشیده شدن اعتبار سیاسی این دو رژیم توسط نیروهای ارتجاعی داخلی آغازی بود بر پایان این دو رژیم پوپولیست. نیروهای ارتجاعی که از حمایت زمین داران و بورژوازی صنعتی برخوردار بودند توانستند موازنه ی قدرت را در ارتش تغییر دهند.

میان فقرا و دهقانان برای دولت پایه ای اجتماعی ایجاد می کرد. (۶) همچنین اتحادیه های مستقل دهقانی و کارگری که در آن کارگران و دهقانان می توانستند در تصمیم گیری های مربوط به تولید نقش داشته باشند محبوبیت بیشتری برای دولت ایجاد کرد. (۷)

شکست از اسرائیل در سال ۱۹۶۷ و به چالش کشیده شدن اعتبار سیاسی این دو رژیم توسط نیروهای ارتجاعی داخلی آغازی بود بر پایان این دو رژیم پوپولیست. نیروهای ارتجاعی که از حمایت زمین داران و بورژوازی صنعتی برخوردار بودند توانستند موازنه ی قدرت را در ارتش تغییر دهند. شکست نظامی از اسرائیل در برابر سیاست های توسعه ی اقتصادی هر دو کشور محدودیت هایی ایجاد کرد. این دو رژیم که گرفتار

بدهی های خود بودند با افزایش نرخ بیکاری، کاهش نرخ رشد، و کاهش منابع مواجه شدند. قدرت گرفتن نیروهای محافظه کار همچنین نشانه ی شدت نزاع بر سر قدرت و قدرت محدود این دو رژیم پوپولیست بود.



در اینجا باید گفت که ناتوانی رژیم های پوپولیست در ایجاد فضاهایی برای فرایندهای دموکراتیک سیاسی منجر شد به تغییر نظامی از بالا به پایین این رژیم ها توسط انور سادات و حافظ الاسد. (۸)

تغییراتی که در دهه ی ۱۹۷۰ رخ داد زمینه را برای قدرت گرفتن رژیم های حافظ الاسد و انور سادات مهیا کرد. در سطح بین المللی، رونق نفتی فرصتی را برای سوریه و مصر ایجاد کرد تا درآمد های خود را از طریق دریافتی های خارجی

کارگران و کمک های خارجی افزایش دهند. تغییر در سیاست اقتصادی به سمت "انفتاح" یا بازگشایی بر زمینه ی جنگ ۱۹۷۳ با اسرائیل اتفاق افتاد. مصر و سوریه در نظر داشتند تا مناطق از دست رفته در جنگ ۱۹۶۷ را پس بگیرند و این را بهانه ای کردند برای بازگشایی اقتصادهای شان. اگرچه هر دو کشور سیاست های آزادسازی اقتصادی مشابهی را دنبال کردند اما عوامل اقتصادی و سیاسی که توازن نیروها را در هر جامعه نشان می داد نتایج آن ها را تغییر داد.

پس از مرگ ناصر در سپتامبر ۱۹۷۰ انور سادات (۱۹۷۰ تا ۱۹۸۱) در پاسخ به بحران داخلی اقتصاد و همچنین فرصت هایی که افزایش قیمت نفت در منطقه ایجاد کرده بود تغییرجهت در سیاست های داخلی و خارجی مصر را اعلام کرد. (۹) بحران عمومی اقتصاد مصر مشکلات زیادی را ایجاد کرده بود. رشد سراسری اقتصاد در سال ۱۹۷۳ به ۳ درصد کاهش یافت و نرخ بیکاری نیروی کار شهری بالای ۱۰ درصد بود. (۱۰) گسترش بخش عمومی و ارتش بعنوان یک راه برای حل بیکاری فزاینده قسمت قابل توجهی از جمعیت بیکار تحصیل کرده را بخود جذب کرد. (۱۱) علیرغم این راه حل ها، نرخ بالای بهره منازعات اجتماعی را در مصر تشدید کرد. سادات برای جلوگیری از تعمیق و گسترش تنش های اجتماعی به قرض گرفتن ادامه داد و از سوبسید قیمت ها حمایت کرد. قرض گرفتن های زیاد در نهایت افزایش بی سابقه ای را در بدهی های خارجی مصر ایجاد کرد. کسری فزاینده ی تراز تجاری به همراه افزایش فزاینده ی بدهی خارجی و همچنین نرخ بالای بهره زمینه را برای سیاست انفتاح سادات در سال ۱۹۷۴ آماده کرد.

اما هدف اصلی در پس سیاست انفتاح جذب سرمایه های کشورهای عرب بعنوان پاداشی برای جنگ با اسرائیل بود. با این وجود انفتاح در میان حلقه ی سیاستمداران و وزرای کابینه مورد اعتراض بود. بسیاری مخالف چنین تغییری در سیاست های اقتصادی بودند و آنانی هم که از انفتاح حمایت می کردند به این دلیل بود که می پنداشتند این تغییر جهت منابع مالی لازم را برای حمایت از بخش عمومی

اسرائیل قدرت را بدست گرفت. بحران اقتصادی سوریه در این دوره مشابه بحران مصر بود و سیاست های اقتصادی اسد هم مشابه سیاست های سادات. امکان جذب درآمدهای نفتی با هدف تشویق سرمایه گذاری خارجی در سوریه منجر به اعلام مجموعه سیاست های افتتاح شد. (۱۷) اما تفاوت سوریه با مصر در برنامه ی اقتصادی ای بود که حزب بعث داشت و رئیس جمهور اسد آن را دنبال می کرد. استراتژی اسد حفظ توازن در جامعه بود. به همین دلیل از یک طرف با مشارکت دادن دهقانان پایه های اجتماعی دولت را تغییر داد و از طرف دیگر با حمایت فعال دولت و برنامه ریزی دولتی صنایع محلی را گسترش داد. برنامه ی توسعه ی اقتصادی اسد در برابر برنامه ریزی

سادات برای جلوگیری از تعمیق و گسترش تنش های اجتماعی به قرض گرفتن ادامه داد و از سوپسید قیمت ها حمایت کرد. قرض گرفتن های زیاد در نهایت افزایش بی سابقه ای را در بدهی های خارجی مصر ایجاد کرد.

کرد. (۱۲) خیلی از منتقدان افتتاح را سیاستی می دیدند که دست سادات و شرکا و مشتریان را برای جمع آوری ثروت بی سابقه ای باز می گذاشت. دید غالب این بود که سادات دولت را به مثابه ی قلمرو شخصی و ملک طلق خود می داند. عامه ی مردم مصر مخالف افتتاح بودند چرا که می دانستند چنین سیاستی حرص و طمع را افزایش داده و به ظهور طبقه ی مصرف کننده ای در جامعه می انجامد. علیرغم مناطق آزاد مالیاتی که ایجاد شد و درحالی که واردات کالاهای مصرفی که با حمایت درآمدهای نفتی فروشگاه ها و انبارها را لبریز می کرد توسعه ی اقتصادی متوقف شده بود. (۱۳)

معمولا سیاست های سادات را در حمایت از اقتصاد بازار آزاد می دانند. اما نگاهی به گذشته نشان می دهد که سیاست های وی عاری از جهت گیری و هدفی روشن بود. در حالی که برنامه ریزی اقتصادی به فراموشی سپرده شده بود افتتاح زمینه را برای هرج و مرج اقتصادی مهیا کرد که نه تنها منجر به بدهی های سنگین

خارجی شد بلکه شرایط زندگی بسیاری از مردم مصر را بدتر کرد. (۱۴) در دوران سادات بخش عمومی اقتصاد مصر در حالی متضرر شد که از آنطرف بخش خصوصی سامان یافته ای هم شکل نگرفت. بخش عمومی از نظر کمی افزایش یافت در حالی که دستمزدها را کم مانده بود و کیفیت تولید و خدمات کاهش یافت. نتیجه ی دیگر کاهش دستمزدها در بخش عمومی جابجایی کارگران و مدیران ماهر به بخش خصوصی و دیگر اقتصادهای منطقه و گسترش فساد به عنوان تنها وسیله ی بقاء کارگران بخش عمومی بود. (۱۵) سیاست های سادات در سطح اجتماعی هم با اعتراضاتی روبرو شد بخصوص زمانی که وی در سال ۱۹۷۷ افزایشی در قیمت مواد خوراکی اساسی اعلام کرد. ترکیب افتتاح و توافق نامه ی صلح با اسرائیل زمینه ی قتل سادات بدست اخوان المسلمین مصر بود. (۱۶)

در سوریه حافظ الاسد پس از شکست در جنگ ۱۹۶۷ با

repatriation of capital*
National Progressive Front**



سادات به دست خالد اسلامی ترور می شود

اقتصادی نابه سامان رژیم های پیشین و همچنین قدرت گرفتن تدریجی طبقات تاجر ارائه شد. برنامه ی وی طوری طراحی شده بود تا بتواند پایه های سیاسی رژیم جدید را در میان تاجران سنی مذهب گسترش دهد. (۱۸) با اعلام خواست بازگشت سرمایه های سوری به سوریه مجموعه ای از اصلاحات آغاز شد. فشارهای اقتصادی شکل گیری و تحکیم دولت اسد را ناگزیر کرد تا به دنبال بازگرداندن سرمایه های خارج شده * برود و به این منظور محرک های اقتصادی ای هم معرفی کرد مانند مناطق آزاد مالیاتی که بخشی بود از سیاست انفرج یا الانفتاح علی الشعب (گشایش به مردم). (۱۹) فرایند ساخت دولت با در قدرت سهیم کردن نیروهای مختلف اجتماعی موجب تمرکز قدرت شد. اتحادیه های کارگری و نیروی کار در نهاد تازه تاسیس "جبهه پیشرو ملی" (npf) جذب شدند. اصلاحات دیگر شامل تاسیس مراجع نظارت قضایی بر فعالیت های اقتصادی بخش دولتی

دولت سوریه زیادی با اتکاء به رانتهای گسترش یافته بود و هم اینکه رانت ها ناپدید شدند تامین هزینه های بخش عمومی بزرگ شده ناممکن می نمود

فرار از مالیات را مجازات می کرد و موسسات مالی وابسته به دولت تبدیل شدند به مراکز اصلی اعتبار دهنده. (۲۶) پرتس استدلال می کند که از آنجایی که به بخش خصوصی این اطمینان داده شده بود که سوسیالیسم و سلب مالکیتی در کار نخواهد بود در نتیجه مقررات دولتی اعمال شده بر بخش خصوصی مانعی جدی برای فعالیت های این بخش نبود. هدف این مقررات تسهیل توسعه ی کلی اقتصاد بود. دولت با تشکیل "کمیته ی هدایت واردات، صادرات و مصرف" در سال ۱۹۸۱ بخش خصوصی را هم وارد توسعه و برنامه ریزی اقتصادی کرد. (۲۷) به این علت که اسد در طول دوره ی آزادسازی اقتصادی قدرت را واگذار نکرد دولت می توانست هنوز در اقتصاد دخالت کند. (۲۸) اسد نمی خواست پایه های سیاسی وسیع تازه تاسیس خود - ملاکان، تاجران، دهقانان و کارگران - را با خود بیگانه کند. همین که بخش خصوصی در انجام وظیفه خود در توسعه ی اقتصادی خود ناتوان ماند دولت کورپوراتیو* دوباره ظاهر شد.

بحران اقتصادی دهه ی ۱۹۸۰

مصر و سوریه مسیر توسعه ی مشابهی را در دهه ی ۷۰ دنبال کردند اما عوامل داخلی و خارجی نتیجه را برای هر کدام متفاوت ساخت. در انتهای دهه ی ۱۹۷۰ وقتی جامعه ی مصر بار دیگر با بحران اقتصادی مواجه شده بود محبوبیت سادات در پایین ترین حد خود بود. دولت در ارائه ی برنامه ای در مواجهه با پایین آمدن سطح زندگی و بیکاری فزاینده ناموفق بود. ترس از برهم خوردن نظم اجتماع سادات را ناگزیر کرد تا غذا و دیگر کالاهای اساسی را با قرضه ی خارجی وارد کند. بحران دیگر زمانی بود که سادات قرارداد صلح را با اسرائیل امضاء کرد و باعث انزوای مصر از دیگر کشورهای عرب شد. این گونه مصر با رهبری بدون اعتبار سیاسی و بحران اقتصادی ای که بصورت بحران بدهی های فزاینده خود را نشان می داد دهه ی ۱۹۸۰ را آغاز کرد. وقتی رییس فدرال رزرو آمریکا پل والکر بطور یکطرفه نرخ بهره را افزایش داد دولت مصر با بحران اعتباری مواجه شد. بدهی مصر از ۲ میلیارد دلار در اواخر دهه ی ۱۹۶۰ به ۲۱ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۱ رسید. (۲۹) بین سال های ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۷ تعهدات بدهی مصر بطور میانگین ۷ تا ۱ میلیارد دلار در سال افزایش یافت و در مجموع در ژوئن ۱۹۸۷ به

بود. سیاست های بازتوزیعی نظیر مسکن برای عموم، خدمات درمان عمومی، گسترش تحصیلات عمومی و اشتغال ضمانت شده ی دولتی برای فارغ التحصیلان (۲۰) از طریق درآمدهای بالای فروش نفت، دریافتی های کارگران در خارج از کشور و درآمدهای ژئواستراتژیک مربوط به دوران جنگ سرد تامین مالی شد. (۲۱)

اسد نقش بخش خصوصی را در قسمت های تجارت و صنایع بطور ریشه ای افزایش داد و از آن طرف با تجدید سازمان بخش عمومی نقش آن را در اقتصاد کاهش داد. (۲۲) بخش خصوصی در دوره های مختلف آزادسازی اقتصادی منافع زیادی بدست آورد. خودمختاری و آزادی ای که به بخش خصوصی داده شده بود به دلیل نقش جدیدی بود که قرار بود در توسعه ی سراسری اقتصاد سوریه ایفاء کند. سیاست های آزادسازی اقتصادی اسد در برابر فقط "پاسخ محتاطانه" ای از بخش خصوصی دریافت کرد. علیرغم اینکه سه بخش اصلی اقتصاد سوریه - ساخت و ساز، توریسم و حمل و نقل - به روی سرمایه های خصوصی باز شده بود نرخ سرمایه گذاری همچنان پایین ماند. (۲۳)

سیاست های آزادسازی دهه ی ۱۹۷۰ رونقی در بخش خدمات بوجود آورد اما به دلیل ورود تکنولوژی جدید سهم بخش کشاورزی از نیروی کار کاهش یافت. در همین حال، قوانین حمایتی کار به نفع تشویق بازگشت سرمایه های خارج شده به حال تعلیق گذاشته شد. (۲۴) درحالی که بخش خصوصی در توسعه ی اقتصادی ناموفق بود مداخله ی وسیع دولت در اقتصاد تعدادی نتایج مثبت داشت که بخش خصوصی و جامعه ی سوریه در کل از آن منتفع شدند. تحت حاکمیت حافظ اسد جامعه ی سوریه شاهد پیشرفت تعدادی از پروژه های کلان مربوط به زیرساخت های اقتصادی، جاده، راه آهن، بندر و تجهیزات مخابراتی بود. (۲۵)

بحران اجتماعی اواخر دهه ی ۱۹۷۰ و اوائل دهه ی ۱۹۸۰ نارضایتی طبقات سنتی سابقا حاکم از دولت و سیاست های اقتصادی آن را نشان می داد. سوریه نمونه ی یکه ی دولتی بود که اگرچه زیر پرچم سوسیالیسم و کمونیسم نبود اما تامین کننده ی منافع بخش های وسیعی از کارگران و دهقانان بود. تاجران سنتی و حامیان آنها خشم خود را افزایش نفوذ طبقه ی نوظهوری از تاجران و تولید کنندگان خرد که از مزایای افتتاح بهره مند شده بودند نشان می دادند. در مواجهه با این نارضایتی دولت سعی می کرد تا با سرکوب تاجران سنتی از یک طرف و اعمال محدودیت هایی بر بخش خصوصی نوپا و تاجران و تولید کنندگان خرد، توازن نیروها را حفظ کند. مالیات برای فعالیتهای بخش خصوصی افزایش یافت و مواد خام به سمت بنگاه های بخش عمومی سرازیر شد. دولت

*corporate state دولتی که در آن گروه های قدرتمند اجتماعی سهم دارند و در سیاست گذاری ها و کنترل بخش های اقتصادی جامعه نقش ایفا می کنند =

های خارجی سیاست های اجتماعی خود را اجراء می کرد. حافظ الاسد برخلاف سادات فضای محدودی را در اختیار بخش خصوصی قرار داد و با نخستین نشانه های ناکارآمدی بخش خصوصی کنترل دولت را بر فعالیت های اقتصاد افزایش داد. (۳۶) در حالی که سادات برای در هم کوبیدن اپوزیسیون رژیم به نیروی جبر دولتی متوسل شده بود، اسد به وضعیت سیاسی حساس سوریه آگاه بود و آسیب پذیری حاکمیت خود را در کشوری تقسیم شده می دانست؛ به این دلایل توازنی را در مدیریت مطالبات گروه های مختلف حفظ کرد. در کنار کمک های کشورهای عربی و دریافتی های خارجی کارگران، کمک های نظامی و مالی شوروی به صنعتی شدن سوریه ی تحت حاکمیت اسد کمک کرد. با این وجود در نیمه ی دوم دهه ی ۱۹۷۰ صنعتی سازی مصر که به منابع خارجی وابسته شده بود اقتصاد این کشور را وارد بحران دهه ی ۱۹۸۰ کرد. (۳۷) در حالی که در دهه ی ۱۹۷۰ بخش بزرگی از سرمایه گذاری عمومی در صنعت بود در دهه ی ۱۹۸۰ این بخش حاشیه ای شد و قسمت کوچکی از هزینه های عمومی را دریافت کرد. در دهه ی ۱۹۸۰ بخش عمده ای از کمک های خارجی صرف هزینه های نظامی شد و این تخصیص هزینه تاثیراتی منفی بر مصرف گذاشت. (۳۸) هزینه های دولتی منجر به افزایش نرخ بهره و افزایش بدهی های خارجی شد که بین سال های ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۳ ده برابر شده بود. بدهی ۲ تا ۳ میلیارد دلاری اقتصاد را در وضعیت بدی قرار داد. (۳۹) هینبوش می نویسد که دولت سوریه زیادی با اتکاء به رانتهای گسترش یافته بود و هم اینکه رانت ها ناپدید شدند تامین هزینه های بخش عمومی بزرگ شده ناممکن می نمود. برای حل بحران ارز خارجی برنامه های ریاضت اقتصادی در پیش گرفته شد و هزینه های عمومی کاهش یافت از آنطرف دولت فعالانه بخش خصوصی را تشویق کرد تا در توسعه ی اقتصادی نقشی مرکزی بعهده بگیرد. دولت اسد در برابر دو گزینه ی رفتن به سمت بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و پذیرش شرط و شروط این موسسات و یا پذیرفتن نقش بزرگتری برای بخش خصوصی، دومی را انتخاب کرد. (۴۰)

در میانه ی دهه ی ۱۹۸۰، سوریه به سمت اقتصادی صادرات گرا تغییر جهت داد. این تغییر جهت خارج از تعهدات ایدئولوژیک به بازار آزاد نبود و پاسخی پراگماتیک بود به بحران ایجاد شده توسط عوامل منطقه ای و بین المللی. (۴۱) این مرحله از آزادسازی اقتصادی فقط باعث تشویق بخش خصوصی به مشارکت در اقتصاد نشد بلکه آن را تبدیل کرد به عامل اصلی توسعه ی اقتصادی. (۴۲) تلاشهایی که در جهت حل بحران اقتصادی صورت گرفت منجر شد به توسعه ی صادرات گرا و خصوصی سازی بخش کشاورزی. با

۴۰ میلیارد دلار رسید که ۱۱۲ درصد تولید ناخالص داخلی این کشور بود. (۳۰) همزمان کاهش قیمت نفت باعث کاهش دریافتی های کارگران از خارج شد. (۳۱)

حسینی مبارک جانشین سادات برای مدیریت این بحران رویکردی پدرسالارانه در پیش گرفت. اصلاحات اقتصادی دولتی که از تعمیق بحران اجتماعی می ترسید با نگاهی به رفاه عمومی مردم مصر صورت گرفت. تا انتهای دهه ی ۱۹۸۰ که گرایشهای دیگری در دولت چیره شد این الگو ادامه داشت. طی دهه ی ۱۹۸۰ هواداران بیزنس و تجارت بین المللی خود را در اتاق بازرگانی و کمیته های دولتی سازمان داده و به این ترتیب در ابتدای دهه ی ۱۹۹۰ نفوذ خود را بر سیاست گذاری های عمومی افزایش دادند. (۳۲) علیرغم کارایی بالای بنگاه های بخش عمومی، بحران توجیه اقتصادی لازم را برای تغییر شکل بخش عمومی فراهم کرد. (۳۳) از یک طرف هدف اصلاحات اقتصادی، سلب مالکیت دهقانان و کارگران بود و در طرف دیگر وابستگان به اقتصاد رسمی مصر نبرد سازمان یافته ای را علیه آنانی که در اقتصاد غیررسمی فعالیت می کردند براه انداختند. در نتیجه بحران اقتصادی زمینه ای بود برای منازعات درونی نخبگان و نتیجه اش شکست پروژه ی "شرکه توظيف الأموال الإسلامية" (شرکت های مدیریت پولی اسلامی) (immc)* و تحکیم قدرت بانک های رسمی دولتی بود. (۳۴) به این ترتیب بانک های دولتی توانستند به بهای شکست immc ها قدرت انحصاری ای را بر سیستم مالی مصر بدست آورند.

به دلایلی طی دهه ی ۱۹۷۰ سوریه علیرغم مصر چنان بحران عمیقی را تجربه نکرد. نخست اینکه سوریه موضع سرسختانه ی خود را علیه اسرائیل حفظ کرده و همچنان از کمک های کشورهای عربی بهره مند بود. دوم اینکه سیاست های آزادسازی اقتصادی دهه ی ۱۹۷۰ در سوریه بیشتر از آنکه ساختاری باشد بخشی بود و در نتیجه مدیریت اثرات آن در سوریه به دشواری مصر نبود. ولکر پرتس استدلال کرده است که "سوریه" نمونه ای از سیاست های مختلفی بود که دولت های خاورمیانه (و دیگر دولت ها) برای مدیریت تغییرات اقتصادی بدون ایجاد تغییرات سیاسی مخرب اتخاذ می کردند" (۳۵) سوم اینکه دولت به سختی خود را درگیر مسائل اقتصادی کرده و با کمک درآمدهای نفتی و کمک

در سال ۱۹۹۰ یک سوم صندلی های شورای ملی در اختیار بخش خصوصی بود. امری که تغییرات اساسی در دولت سوریه طی بیست سال را نشان می داد و آشکارا نشانه ی کاهش اثرگذاری نیروهای سنتی، یعنی بعثی ها، در دولت بود

فزاینده ی بلوک شوروی تغییر جهت به سمت اقتصاد بازار را شدت بیشتری بخشید و دولت سوریه با اعمال بر خود سیاست ها و اصلاحات ریاضت اقتصادی جهت گیری اقتصادی خود را تغییر داد. دولت قدرت بخش خصوصی را افزایش می داد و با اعمال تغییراتی در چشم انداز سیاسی، بازتاب تغییرات در توازن نیروهای اجتماعی خود را نشان می داد. این وظیفه ی بسیار حساسی بود که خود را در ماهیت نامتوازن و تدریجی آزادسازی اقتصادی سوریه نشان داد. در دهه ی ۱۹۸۰ بخش خصوصی با افزایش نیروهای خود در ارگان های مختلف دولتی در فرایند سیاست گذاری پیشرفت کرد. در سال ۱۹۹۰ یک سوم صندلی های شورای ملی در اختیار بخش خصوصی بود. امری که تغییرات اساسی در دولت سوریه طی بیست سال را نشان می داد (۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰) و البته بطور واضحی نشانه ی کاهش اثرگذاری نیروهای سنتی، یعنی بعثی ها، در دولت بود. (۴۷) اثرات اقتصادی اجتماعی اصلاحات اقتصادی بطور نابرابری بر شانه های کارگران بخش عمومی و آنهایی که برای بقاء به سوبسید های دولتی نیاز داشتند مانند دهقانان خرد، کشاورزان و بیکاران فرود آمد.

بطور خلاصه باید گفت که این منافع مادی نیروهای اجتماعی بود که سرعت آزادسازی اقتصادی در هر دو کشور مصر و سوریه را تعیین کرد. ذی نفعان قدرتمند بسته به سود و زیان شان از افزایش سرعت آزادسازی اقتصادی و یا از کاهش آن حمایت می کردند. اگرچه ترس از ناآرامی های اجتماعی و از کاهش اعتبار سیاسی در هر دو کشور در تعیین شدت و سرعت آزادسازی اقتصادی عوامل مهمی بودند. (۴۷)

آزادسازی اقتصادی در دهه ی ۱۹۹۰

با پایان جنگ سرد مصر و سوریه با مسائل مختلفی مواجه شدند. از دست دادن رانت های ژئوپولیتیکی و تفوق بلوک سرمایه داری ضرباتی جدی را بر اقتصادهای این دو کشور وارد آورد. بر زمینه ی چنین بحران اقتصادی، نخستین جنگ عراق، مصر و سوریه را با مشکلات اقتصادی و همچنین فرصت هایی مواجه کرد. مشکلات، خود را بصورت کاهش دریافتی های کارگران مهاجر نشان داد و فرصت ها بصورت ورودی جریان سرمایه ی کویت. در عین حال هر دو رژیم مصر و سوریه همچنان با بحران اقتصادی دهه ی ۱۹۸۰ دست به گریبان بودند و نتوانسته بودند بطور کامل بر مسئله ی افزایش بیکاری و افت رشد اقتصادی در بخش عمومی غلبه کنند. هر دو کشور هر چه بیشتر بر ضعف ساختاری خود در عرصه ی رقابت بین المللی اقتصاد جهانی آگاه می شدند. برآمدن اقتصادهای چین و آسیای شرقی، نیروی کار ناماهر مصر و سوریه و سطح پایین تکنولوژیکی آن دو کشور به این معنا بود که آنها مجبورند کالاهای اولیه صادر کنند و

این وجود، خصوصی سازی کشاورزی نتوانست کسری تجاری فزاینده ی محصولات غذایی را حل کند. کسری ای برابر ۳۰۰۰ میلیون (لیره ی سوریه) و برابر با یک سوم کل کسری تجاری سوریه. (۴۳) عدم توازن در اقتصاد زمانی آشکار شد که سهم کشاورزی و صنعت نسبت به تولید ناخالص داخلی کاهش یافت در حالی که سهم خدمات و تجارت افزایش یافته بود. بنا به گفته ی حوا این تغییر جهت ناگهانی نتیجه ی توسعه ی اقتصادی نامتوازن بود و به این ترتیب سوریه با ورود به دهه ی ۱۹۸۰ با چهار مشکل اصلی مواجه شده بود. نخست اینکه به دلیل افت شدید قیمت نفت کمک های کشورهای دیگر کاهش یافت. در این دوره در اقتصاد سوریه نشانه های رکود تورمی دیده می شود. دوم اینکه سوریه با افزایش فزاینده ی کسری تجاری مواجه شد. سوم اینکه اتخاذ مدلی صادرات گرا پاسخی سریع بود به بحران اقتصادی و تامل زیادی بر سر برنامه ریزی اقتصادی به کار نرفت. مقامات سوریه در نبود بخش خصوصی فعال، قراردادهایی را با شرکت های چندملیتی امضاء کردند که این البته مشکلات خاص خودش را داشت مانند امتیاز هایی که این شرکت ها خواهان اش بودند. (۴۴) به هر صورت نتیجه ی این سیاست کاهش قدرت دولت به نفع بخش خصوصی بود. بانک مرکزی سوریه هرچه بیشتر در تعیین سیاست های مالی و پولی وحتا در تصمیم گیری های مربوط به توسعه ی اقتصادی قدرت گرفت. بحران اقتصادی هرچه بیشتر منجر به کاهش کنترل دولت بر اقتصاد شد. (۴۵)

اصلاحات اقتصادی بر گروه ها وطبقات مختلف اثرات نامتوازی گذاشت. با نظری به بازنده ها و برنده ها واضح است که بطور کلی این بخش خصوصی بود که منتفع شد. و اگر عمیق تر نگاه کنیم متوجه می شویم که در بخش خصوصی هم همه منتفع نشدند. آن قسمت هایی از بخش خصوصی که برای بقاء به سیاست های حمایتی دولت نیاز داشت در برابر بخش خصوصی جدیدتری که منافعش بطور مستقیم تری به بازارهای جهانی وابسته بود تا بازارهای داخلی، شکست خورد. به عبارت دیگر، اصلاحات اقتصادی سوریه به سیاست های تعدیل ساختاری که غالبا توسط صندوق بین المللی پول بر کشورهای دیگر در همان دوره و یا قبل تر اعمال می شد، شبیه بود. (۴۶)

دوره ی ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۰ آغاز افزایش رقابت میان بخش خصوصی و بخش عمومی بود. رژیم سوریه بنگاه های دولتی را خصوصی نکرد بلکه بجای آن منطق رقابت بازار را بر بنگاه های دولتی حاکم کرد. در حالی که بخش عمومی دائما برای تامین نیازهای داخلی تقلا می کرد و از طرف دیگر به دنبال حفظ سطح سودآوری خود بود به بخش خصوصی مشوق هایی داده شد مانند تخفیف ها و معافیت های مالیاتی. ضعف

نتیجه ی این سیاست ها مشکل بیکاری حل خواهد شد و همزمان فساد و باندبازی* کاهش خواهد یافت.

به دنبال نصایح نهادگرایان جدید، مصر اولین بسته ی تعدیل ساختاری خود را به نام برنامه ی تجدید ساختار و تعدیل اقتصادی (ersap) *** در سال ۱۹۹۱ دریافت کرد. این برنامه ۶ بخش داشت: برنامه ی تثبیتی، خصوصی سازی، آزادسازی قیمت ها، آزادسازی تجارت، سیاست های حامی سرمایه گذاری*** و ایجاد یک صندوق اجتماعی برای ایجاد اشتغال کاربر^۸ و کمک به ایجاد واحدهای اقتصادی خرد^{۸۸} (۵۰). اهمیت امضاء این بسته در آن بود که باعث کاهش بیش از ۲۰ میلیارد دلاری بدهی ها شد که بطور اساسی نرخ بهره ی پرداختی مصر را کاهش داد. اگرچه کاهش های آتی بدهی ها بطور مستقیم وابسته به اصلاحات اقتصادی بیشتر بود. (۵۱) همچنین مصر نخستین کشوری بود که یک صندوق اجتماعی برای توسعه (sfd)^{۸۸۸} با سرمایه ی اولیه ی ۶ میلیارد دلار در جهت حمایت از اصلاحات اقتصادی در نظر گرفت و ۶۰۰۰۰۰ کار برای کارگرانی که در نتیجه ی جنگ عراق به کشور بازگشته بودند ایجاد کرد. (۵۲) دولت مصر بخش بزرگی از سوبسید های عمومی را حذف کرد. قانون مالیاتی جدید تدوین کرد، بورس اوراق بهادار را رونقی دوباره داد و قیمت اجاره زمین را آزاد کرد. به دنبال آن قوانین جدیدی با هدف ایجاد امنیت برای اطمینان سرمایه گذاران خارجی و داخلی و محدود کردن نقش دولت در سیاست های اجتماعی و بازتوزیع ثروت تصویب کرد. (۵۳)

بطور کلی می توان گفت که مصر دو نوع اصلاحات را تجربه کرد: هدف اصلاحات نخست که در اواخر دهه ی ۱۹۸۰ و اوایل دهه ی ۹۰ اجرا شد تشویق سرمایه گذاری با هدف کاهش دادن کسری بودجه و بدهی های خارجی بود. جهت کلی اصلاحات اولیه کاهش هزینه های دولت و از میان برداشتن موانعی بود که به دلیل گسترده شدن زیاد بخش عمومی قیمت کالاهای اساسی و سطح اشتغال را تحت تاثیر قرار می داد. (۵۴) هدف اصلاحات دهه ی ۱۹۹۰ و پس از آن ایجاد تغییرات عمیق ساختاری بود. در مورد مصر صندوق بین المللی پول به اشتباه تصور می کرد که تغییر جهت از بخش عمومی به بخش خصوصی بطور خود به خود پویایی های بازار آزاد را به همراه دارد. همین که دولت سرمایه گذاری در بخش عمومی را کاهش داد بخش خصوصی نتوانست فاصله ی بوجود آمده را پر کند و به این علت مصر از ضعف در زیرساخت ها و بدتر شدن خدمات عمومی رنج برد. (۵۵)

بطور مشابه، رژیم سوریه در دهه ی ۱۹۹۰ با چالش هایی

باید بخش خصوصی خود را بعنوان بخشی از اقتصاد بازار در حال گسترش توسعه دهند. مصر و سوریه تغییرجهتی را به سمت اقتصاد بازار آزاد آغاز کردند. اما آمارها نشان می دهند که مصر عمیق تر در اقتصاد جهانی ادغام شد در حالی که سوریه آزادسازی اقتصادی را با احتیاط بیشتری پیش برد بدون اینکه مردم خود را به پذیرش شرایط خیلی دشواری وادارد. درحالی که صداهای هوادار بازار بر سیاست های هر دو کشور چیره می شد آزادسازی اقتصادی همچنان مسئله ای جنجالی باقی ماند و عده ای آن را تهدید و عده ای آن را به مثابه ی فرصت می دیدند.

حمایت های ایدئولوژیک اقتصاد بازار از موسسات مالی قدرتمند جهانی مانند صندوق بین المللی پول و بانک جهانی سرچشمه می گیرد. عقیده ی پس از اجماع^۹ واشنگتنی حاکم می گوید که بازار قلمرو تعیین قیمت است و تا زمانی که عامل برهم زننده ای مانند برنامه ریزی و دخالت دولتی در اقتصاد وجود نداشته باشد تمامی کالاها قیمت های درستی را اختیار خواهند کرد. تنها رقابت و بهره وری تعیین می کنند که چه بنگاه هایی در اقتصاد به حیات خود ادامه دهند و چه عواملی در تولید باید مورد حمایت قرار گیرند. (۴۹) بر این اساس، طرفداران آزادسازی اقتصادی استدلال می کردند که علت ناکارآمدی های اقتصاد مصر و سوریه غیرعقلانی بودن برنامه ریزی اقتصادی آنها است که خود را در گسترده گی زیاد بخش عمومی نشان می دهد و دیگری دخالت دولت در تعیین قیمت ها و مزدها است. بنابراین توصیه کردند که این دو کشور برای حل بحران اقتصادی خود باید بازارها را آزادسازی کنند و آن بخش های دولتی ای که می تواند در اختیار بخش خصوصی قرار گیرد را خصوصی کنند. هواداران بازار آزاد هیچ شکی نداشتند که آزادسازی اقتصادی پاسخ بیکاری بالا، فقر و نابرابری است.

بطور مشخص، استدلال می شد که هر دو کشور اگر سیاست های تعدیل ساختاری را اجرا کنند می توانند بدهی های خارجی خود را تصفیه کنند و دوباره در عرصه ی بین المللی اعتبار مالی کسب کنند. نخست باید بنگاه های بخش عمومی را آزادسازی کنند تا بازار بتواند تعداد کارگران مور نیاز برای هر بخش را تعیین کند. دوم، دولت باید رقابت را میان بنگاه های خصوصی شده تشویق کند تا موجب رشد اقتصادی و افزایش بهره وری شود. سوم، تجدید سازمان بازارهای کار، حذف سوبسید به مصرف کننده، حذف سیاست های حمایتی از نیروی کار و هرگونه قوانینی که هزینه ی استخدام و تعدیل نیروی کار را بالا می برد. و اینطور استدلال می شد که در

^۹labor intensive employment

^{۸۸}واحدهایی که کمتر از ۵۰ نفر در آن مشغول به کارند و گردش مالی سالیانه ی آن کمتر از ۱۰ میلیون یورو باشد. تعریف مربوط به سال ۲۰۰۳ micro-enterprise

^{۸۸۸}Social Fund for Development

clientelism

Economic Restructuring and Adjustment Program

investment-friendly policies

در طول دهه ی ۹۰ بوروکراتهای طرفدار اصلاحات رفرمهایی را آغاز کردند که بطور ریشه ای توزیع قدرت را در جامعه ی مصر تغییر داد.

جدی مواجه شد. با سقوط بلوک شرق، چیرگی اقتصاد سرمایه داری و ضعیف شدن بخش عمومی رژیم سوریه تغییرجهتی در سیاست های خود اعمال کرد. (۵۶) از طرفی دولت سوریه طوری برنامه ریزی کرده بود تا بخش بزرگی از بدهی های خارجی خود را با کمک پاداش هایی که بواسطه ی موضع گیری اش علیه اشغال کویت توسط عراق در سال ۱۹۹۱ از دولت های عربی دریافت کرده بود تصفیه کند. از طرف دیگر با معرفی قانون سرمایه گذاری شماره ی ۱۰ در نظر داشت تا سرمایه گذاران سوری، کویتی و دیگر سرمایه گذاران عرب که در جریان تجاوزگری عراق کویت را ترک کرده بودند به خود جذب کند. (۵۷) دولت با این قانون به سرمایه گذاران شرایط مناسبی را ارائه می داد. حال بخش خصوصی می توانست در تمامی حوزه های اقتصادی فعالیت کند در حالی که فعالیت های بخش عمومی هرچه بیشتر محدود می شد.

گشایش آن حوزه های اقتصادی برای سرمایه گذاری که قبلا محدود بود آزادی عمل بخش خصوصی را نشان می داد. بعلاوه به بخش خصوصی حمایت های مالیاتی و آزادی عودت سود به کشور داده شد و از بخشودگی های گمرکی و حذف محدودیت های واردات برخوردار شد. حمایت از صادرات با مشوق های مالیاتی تامین شد. (۵۸) بخش خصوصی با استفاده از ضعف بخش عمومی و دولت و نبود چشم اندازی برای توسعه ی اقتصادی جایگاه خود را در اقتصاد سوریه بطور ساختاری تحکیم کرد. در دهه ی ۱۹۹۰ بخش خصوصی نسبت به بخش عمومی سهم بیشتری را در اقتصاد سوریه از سرمایه گذاری داشت. (۵۹) همانطوری که پاتریک سیل می نویسد، قانون سرمایه گذاری شماره ی ۱۰ اتفاق مهمی بود در مسیر توسعه ی سرمایه داری در سوریه. (۶۰)

حفظ بخش عمومی بعنوان تولید کننده ی کالاهای اساسی، بیشتر به واقعیات اقتصادی و جامعه شناختی جامعه ی سوریه مربوط است تا فقدان تعهد در جهت آزادسازی اقتصادی. بر اساس گزارش سال ۲۰۰۵ سازمان ملل نزدیک به ۲ میلیون نفر از ۱۹ میلیون جمعیت سوریه زیر خط فقر زندگی می کنند. نرخ بیکاری رسماً اعلام شده ی ۱۴ درصدی، دارندگان مشاغل موقت و پرمخاطره* را شامل نمی شود. بر اساس گزارش توسعه ی انسانی کشورهای عرب سال ۲۰۰۵ نرخ بیکاری از ۹٫۵ درصد در سال ۲۰۰۰ به ۱۴ درصد در سال

*مشاغلی با مزد کم و در شرایط بد و بدون حمایت های قانونی
Greater Arab Free Trade Area and EU-Mediterranean**

۲۰۰۴ رسیده است. گزارش های دیگر نرخ بیکاری را تا ۲۰ درصد هم تخمین می زنند. (۶۱) تازمانی که کنترل تولید کالاهای اساسی در اختیار بخش عمومی باشد حدی از ثبات سیاسی و نظم اجتماعی حفظ خواهد شد. همان چیزی که طبقه ی نخبه ی از هم گسیخته اما نوپدید خواهان آن است. (۶۲)

ریچاردز هم توضیحات مشابهی در مورد دلایل سرعت پایین اصلاحات داده است. در کنار ترس از بر هم خوردن نظم اجتماعی، منافع بورژوازی قدیمی و نخبگان دولتی عوامل دیگری هستند که باعث شده اند وقفه ای در اصلاحات اقتصادی سوریه بوجود بیاید. ریچاردز نام آن را "اصلاحات آهسته" می گذارد. (۶۳)

رژیم سوریه همچنان با چالش هایی مواجه است که آن را مجبور می کند همچنان به برنامه ریزی اقتصادی بپردازد. دلیل اصلی فعالیت گسترده ی بخش عمومی در اقتصاد ناتوانی بخش خصوصی در بعهده گرفتن وظیفه ی توسعه ی اقتصاد ملی است. (۶۴) تاکنون برنامه های اجتماعی و مخارج دولتی نه از طریق مالیات بلکه از فروش نفت تامین شده. نفتی که با توجه به گزارش صندوق بین المللی پول تا سال ۲۰۲۰ به پایان می رسد. (۶۵) در همان حال، فعالیت های بخش خصوصی با توجه به معیار رشد و بازتوزیع ثروت بسیار حاشیه ای بوده است. نرخ ایجاد اشتغال از ۴٫۸ درصد در سال ۱۹۹۰ به ۲٫۹ درصد در سال ۲۰۰۰ کاهش یافت. رژیم سوریه در سال ۲۰۰۰ با مشکلات اجتماعی و اقتصادی متعددی مواجه شد که موجب رشد ۴ درصدی نیروی کار همراه با رشد کند ۱ درصدی اقتصاد شد. (۶۶) رژیم سوریه برای مواجه با این مسائل به ایفاء نقش در اقتصاد ادامه داده و همچنین از طرف دیگر با معاملات آزاد تجاری با منطقه ی آزاد تجاری بزرگ عرب (gafia) ** و اتحادیه ی اروپا و مدیترانه و همچنین از طریق همکاری با سازمان های بین دولتی مانند سازمان تجارت جهانی به دنبال ادغام در اقتصاد جهانی است. حاکمیت بشار اسد نسبت به دوران حاکمیت پدرش نقطه ی انفصال مهمی است. این تغییر جهت بازتاب تغییری بزرگتر در ماهیت منافع طبقه ی حاکم و مسائل اقتصادی ای است که اکنون رژیم سوریه با آن مواجه است. نخبگان حاکم سوریه در مرحله ای حیاتی قرار دارند. حزب بعث و شیوه ی سامان دهی آن به دولت و اقتصاد دیگر بیانگر منافع طبقه ی حاکم نوپدید نیست.

سازماندهی مستحکم تر منافع سوداگران اقتصادی در مصر در طول دهه ی ۱۹۸۰ منجر شد به منازعات درون طبقه ای نخبگان در جهت منافع حامیان بازار آزاد. عوامل دیگری



که باعث تحکیم قدرت سوداگران مالی در مصر شد عبارت بود از وابستگی های نزدیک میان حزب جاکم مصر، حزب دموکراتیک ملی، وزیران دارای عقاید نئولیبرالی و سرمایه گذارانی که بر حلقه های درونی حزب چیره شده بودند. این همکاری به امضاء پیمان مذاکرات چندجانبه ی تجاری اروگوئه* که توسط مصر در سال ۱۹۹۵ بر زمینه ی رفرمهایی عمیق تر (توسط نخست وزیر احمد نظیف در سال ۲۰۰۴) آغاز شده بود منجر شد. در سال ۲۰۰۴ سوداگران مالی و ایدئولوگ های نئولیبرال در وزارتخانه ها و در کابینه پست های کلیدی را اشغال کردند و خدمات دولتی

دارای جهت گیری بیزنسی در دولت نظیف گسترش زیادی یافت. که این آغاز شکل جدیدی از تصدی گری است که در پوشش اقتصاد بازار آزاد کتمان می شود.

در طول دهه ی ۹۰ بوروکراتهای طرفدار اصلاحات رفرمهایی را آغاز کردند که بطور ریشه ای توزیع قدرت را در جامعه ی مصر تغییر داد. پس از سال ۲۰۰۴ اینطور استدلال می شد که گسترش اقتصاد جهانی و رقابتی که جهانی سازی به همراه خود آورده اقتصاد مصر را با چالش های بسیاری مواجه کرده است. رژیم مصر در داخل باید برای جمعیت در حال افزایش خود کار ایجاد کند سطح فقر را کاهش دهد و به نیازهای اجتماعی مردم توجه کند. آنهایی که در قدرت بودند اینطور استدلال می کردند که سرمایه گذاری خارجی در مصر تنها راه رسیدن به این اهداف است. به این ترتیب، مدرنیزاسیون مصر در تکنولوژی، زیرساخت ها، منابع و امکانات تولیدی وابسته می شد به سرمایه گذاری خارجی در مصر. (۶۷)

رژیم مصر در ازای قرض هایی که از موسسات مالی بین المللی (IFI) دریافت کرد متعهد شد مالیات بر مصرف را افزایش دهد، تعرفه ها و سوبسیدها را حذف کند، ضمانت کار برای فارغ التحصیلان دانشگاه را حذف کند که منجر شد به نرخ بیکاری ۲۵ درصدی جوانان. خصوصی سازی با مخالفت آن بخشی از طبقه ی حاکم مواجه شد که از بنگاه های بخش عمومی منتفع بودند. احکام مراجع قانون گذاری در حمایت

بدهی های خارجی سوریه در حدی مانده است که کاملاً قابل مدیریت است و ذخیره ی ارزش خارجی آن می تواند تا ۲٫۵ سال آینده واردات را تامین مالی کند.

از خصوصی سازی بنگاه های بخش عمومی برای کارگران مصر ضرر و زیان بزرگی به همراه داشت چرا که به معنای پایان حقوق حمایتی کارگران بنگاه های بخش عمومی بود و بجای آن هم اینکه فعالیت های اقتصادی بخش عمومی در دستان بخش خصوصی افتاد هیچ تضمینی به شرایط مشابه استخدامی برای آنها نبود. چیزی در حدود ۱۸۰۰۰۰ کارگر در خدمات مالی و دولتی از کار برکنار شدند. (۶۸)

نئولیبرالیسم در مصر به گسترش اقتصاد بازار آزاد از طریق کاهش نقش دولت در ارائه ی خدمات عمومی، همچنین مقررات زدایی مالی و پولی و از آنطرف تشویق و حمایت از افزایش نقش بخش خصوصی در اقتصاد و جامعه منجر شد. به این ترتیب بانک مرکزی در تعیین سیاست های پولی و مالی بر اساس موازین بازار آزاد "استقلال" خود را از گروه های غیرنئولیبرال حفظ کرده و خود را از مسائل اجتماعی تولید کننده های مصری جدا کرده است. به این منظور دولت مصر قراردادهای دوجانبه ای با اسرائیل و آمریکا امضاء کرد. مناطق آزاد تجاری تعیین و قانون سرمایه گذاری را تعدیل کرد. در همان موقع شبکه امنیت اجتماعی را با هدف کاهش بودجه ی دولتی بازسازی کرد. سوبسیدها حذف و قیمت ها آزادسازی شدند. دولت مصر برای جبران کاهش مالیاتهای بخش خصوصی در نظر دارد پایه ی مالیاتی را به بخش بزرگتری از مردم مصر منتقل کند.

صندوق بین المللی پول اقتصاد سوریه را به دلیل سطح پایین تجارت بین المللی و وابسته نبودن اعتباری آن به اقتصاد جهانی، اقتصادی بسته می داند. (۶۹) سطح پایین ادغام آن در سرمایه داری جهانی در سطح پایین بدهی های خارجی خود را نشان می دهد. بدهی های خارجی سوریه در حدی مانده است که کاملاً قابل مدیریت است و ذخیره ی ارزش

ترس از بی ثباتی سیاسی و قرار گرفتن در معرض رقابت شدید دو عامل مهمی اند که نشان می دهد چرا نخبگان سوری از سرعت گرفتن اصلاحات حمایت نمی کنند

اصلاحات اقتصادی مقاومت کردند نوعی تفکر نئولیبرالی بر اصلاحات گسترده ی سیاسی، قانونی و اداری حاکم شده است. بشار اسد قشر نوظهور حاکم و بعضی های هوادار اصلاحات را در شکل دهی مجدد *دولت و اقتصاد سوریه گرد هم آورده است. علیرغم پدرش، بشار در همکاری با بانک جهانی و صندوق بین المللی پول تردیدی به خود راه نمی دهد. (۷۳) وزیر اقتصاد فعلی او اقتصاد دان سابق بانک جهانی است. از این دیدگاه دوره ی حاکمیت او بسیار حائز اهمیت است. بخصوص تاثیراتی که این مسیر توسعه ی جدید بر فرایند شکل گیری طبقات می گذارد.

اگرچه بیشتر اصلاحات توصیه شده توسط مقامات سوری به اجراء گذاشته شده ولی صندوق بین المللی پول همچنان از سرعت کند اصلاحات ناراضی است. موانع اصلی در برابر اصلاحات نیروهای نظامی و امنیتی و همچنین باقیمانده ی بورژوازی صنعتی سابق اند که خواهان کاهش سرعت اصلاحات و برای رقابت با دیگر قدرت های جهانی اقتصاد نیازمند حمایت های دولتی هستند. به این ترتیب در حالی که نخبگان سوریه با جهت گیری کلی اصلاحات موافقت نگران ثبات سیاسی اند و ضعف اقتصادی رژیم آنها را محتاطانه در جهت اصلاحات تدریجی قرار می دهد. (۷۴)

بشار اسد با کمک راهنمایی های صندوق بین المللی پول و در برابر معضل توسعه ی اقتصادی پیش رو، اصلاحات اقتصادی و سیاسی بیشتری صورت داده و حوزه ی فعالیت و آزادی بخش خصوصی را گسترش بیشتری داده است. اصلاحات اقتصادی شامل آزادسازی بیشتر تجارات، سرمایه گذاری و جریان های سرمایه است که تصمیم گیری سیاسی را در دستان اقلیتی در بانک مرکزی و وزارت اقتصاد سوریه قرار می دهد. ارزیابی صندوق بین المللی پول از آزادسازی اقتصادی دوره ی ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۵ به ستایش اصلاحات انجام شده تحت حاکمیت بشار اسد می پردازد. بر اساس این گزارش در دوران بشار اسد: "قیمت ها بطور وسیعی آزادسازی شدند، تجارت و سیستم مبادله ی نرخ ارز ساده سازی و آزاد شدند، نظام مالیاتی کارآمد شده، و حوزه ی فعالیت های بخش خصوصی تقریباً به تمام بخش های اقتصاد، شامل بانکداری و بیمه گسترش یافته است." (۷۵)

در وضعیت فعلی، سوریه با بیکاری و فقر گسترده و نیروی کار گسترش یابنده و بخش خصوصی ناتوانی که نمی تواند

خارجی آن می تواند تا ۲،۵ سال آینده واردات را تامین مالی کند. گزارش سال ۲۰۰۵ صندوق بین المللی پول در مورد سوریه سقوط نفتی را بعنوان جدی ترین چالش این کشور پیش بینی می کند. بر اساس گزارش تنها راه رژیم سوریه در برابر کاهش درآمدهای نفتی دنبال کردن فرآیند آزادسازی سریع است. جلوتر، گزارش استدلال می کند که سوریه نتوانسته مشکلات فقر و بیکاری را حل کند و در ایجاد محیط مناسب سرمایه گذاری برای سرمایه گذاران ناتوان بوده است. اصلاحات پیشنهادی به سوریه تغییراتی ریشه ای را از برنامه ریزی دولتی به سمت بازار آزاد ایجاد می کند. این استدلال بر اساس ناکارآمدی بخش عمومی بنا شده است. این گزارش می گوید سازمان های دولتی بطور غیرعقلانی سازماندهی شده اند، نیروی کار اضافه با پرداخت کم و فرایند دست و پاگیر اداری دارند. اگرچه توجیه ضرورت اصلاحات اقتصادی بر اساس سقوط آتی نفت به عنوان دلیل اصلی بنا شده باید گفت که نفت فقط ۱۵ درصد تولید ناخالص داخلی این کشور است و اقتصاد سوریه یکی از متنوع ترین اقتصادها در جهان عرب است. (۷۰)

نزاع های کنونی بر سر مسیر توسعه در سوریه در میان نخبگانی ادامه دارد که در این میان منافع مختلفی دارند. (۷۱) هواداران اصلاحات اقتصادی گروه های متعددی اند که در طول دوره های مختلف افتتاح قدرت گرفته اند. نزاع میان ارتش و گروه های هوادار افتتاح در بهار ۲۰۰۰ خود را نشان داد زمانی که ارتش به سرکوب گروه های جامعه ی مدنی روی آورد. در حالی که رژیم سرعت اصلاحات اقتصادی را کاهش داده و فعلاً آن را متوقف کرده برای مهار وزنه ی سنگین اثرات نیروهای نظامی بعضی و نیروهای امنیتی در برنامه ریزی اقتصادی به اقدامات سفت و سختی متوسل شده است. این اقدامات عبارتند از بازنشستگی اجباری بخشی از نیروهای امنیتی و نظامی و همچنین افزایش نمایندگان بخش خصوصی در پارلمان. اگرچه آزادسازی اقتصادی سریع اقتصاد سیاسی بعضی ها را با تهدیدی جدی مواجه کرده است پایان دادن به وابستگی نیروهای نظامی و امنیتی به اقتصاد به این سادگی ها نیست. (۷۲) اگر چه از سال ۲۰۰۰ به این طرف ، به دلایل اقتصادی و اجتماعی که در بالا توضیح داده شد اعتبار سیاسی ارتش و حزب بعث کاهش یافته است.

سوریه در دوره ی بشار اسد (از سال ۲۰۰۰ به این طرف) تغییراتی کیفی را در دولت تجربه کرده است. قدرت گرفتن تدریجی جریانات هوادار اصلاحات و مشارکت آنها در فرایند سیاست گذاری از دهه ی ۱۹۹۰ به این سو تعیین کننده ی توسعه ی اقتصادی و اصلاحات دولت بشار اسد است. اگرچه نیروهای قدیمی حزب بعث در دولت در برابر سرعت گرفتن

remaking*

اجتماعی و خیزش های مردمی توسط اخوان المسلمین که در میان اکثریت مردم فقیر محبوبیت دارند طبقه ی حاکم را از شکنندگی قدرت خود ترسان کرده است.

موانع متفاوتی بر سر توسعه ی اقتصاد بازار در سوریه وجود دارد که مهمترین آن ها محدودیت های ساختاری ای است که تقسیم جهانی کار و اقتصاد عمیقاً ادغام شده ی جهانی بوجود آورده است. اقتصاد سوریه از فقدان نهادها و نیروی کار ماهر مورد نیاز برای رقابت در اقتصاد جهانی رنج می برد. بطور همزمان ترس از بی ثباتی سیاسی و قرار گرفتن در معرض رقابت شدید دو عامل مهمی اند که نشان می دهد چرا نخبگان سوریه از سرعت گرفتن اصلاحات حمایت نمی کنند. (۸۰) بعلاوه تجربه ی دو دهه اصلاحات نشان می دهد که فرایند ادغام در بازارهای جهانی با ضعیف کردن بخش عمومی فرایندی آشفته با نتایجی نامشخص است. برای شروع هیچ تضمینی وجود ندارد که بخش خصوصی توانایی پذیرش مسئولیت ایجاد رشد اقتصادی ای که به بالا رفتن سطح استاندارد زندگی مردم مصر منجر شود را داشته باشد. بسیاری از نخبگان سوریه به دنبال فعالیت های سوداگرانه ی اقتصادی اند که عده ی معدودی را به بهای سنگین بسیاری منتفع می کند. بخش تولیدی اقتصاد دچار رکود تدریجی خواهد شد و بار این بحران اقتصادی بر دوش کارگران و فقرا فرود خواهد آمد. از آنجایی که با افزایش نابرابری های اجتماعی اعتبار سیاسی رژیم ها مورد چالش قرار می گیرد، این مسئله برای نخبگان سوریه اثرات منفی خواهد داشت. و این امر احتیاطی که رژیم در اعمال اصلاحات نئولیبرالی دارد و همچنین مجرم بودن طبقات حاکم سوریه را توضیح می دهد. و شاید نگرانی نامعمول صندوق بین المللی پول از ...

به نظر می رسد سوریه به بن بستی بحرانی رسیده است. برای برون رفت از این بن بست تلاش های متفاوتی در باز کردن فضای سیاسی شده است. (۸۱) در غیاب هرگونه نیروی مشخص برای هدایت اقتصاد، رژیم با ترس از فروپاشی کل نظم سیاسی پاسخی به خواست های هیچ گروه مشخصی نمی دهد. اگرچه رژیم بیشتر امید خود را به بخش خصوصی بسته شکست های متعدد در سامان دهی اقتصاد در میان مخالفان اصلاحات نشانه هایی از تردید ایجاد کرده است. مشکلات فزاینده ی اجتماعی و اقتصادی موجود در سوریه وضعیت ترسناکی در این کشور بوجود آورده. ۱،۵ میلیون از جمعیت ۱۸ میلیونی زیر خط فقر زندگی می کنند. (۸۲) علیرغم این نگرانی ها به نظر می رسد موسسات مالی بین المللی از نتایج اقتصاد سوریه راضی اند. بر اساس آخرین گزارش بانک جهانی و صندوق بین المللی پول صادرات غیرنفتی سوریه افزایش یافته، کسری تجاری کاهش و سرمایه گذاری خصوصی به نسبت افزایش داشته است. (۸۳)

در بخش هایی سرمایه گذاری کند که این افزایش نیروی کار را در خود جذب کند دست به گریبان است. در برابر این واقعیت، این گزارش با صراحت هوادار آن است که دولت سوریه نقشی مداخله گر در اقتصاد داشته باشد. دولت سوریه برای افزایش درآمدهای خود باید در ساختارهای نظام مالیاتی فعلی تغییراتی اعمال کند بطوری که مالیات عادلانه تری برقرار شود. این گزارش همچنین به دلیل تاثیرات منفی ای که اقتصاد جهانی بر صنایع کوچکتر و صناعی که با تعرفه حمایت می شوند مانند کالاهای مصرفی بادوام، دارو، منسوجات و صنعت پوشاک می گذارد نسبت به آزادسازی در این بخش ها هشدار داده است. علیرغم این هشدارها دولت سوریه تحت حاکمیت بشار فرایندهای تصمیم گیری و سیاست گذاری اقتصادی را هر چه بیشتر به بخش خصوصی واگذار کرده است.

تناقضات آزادسازی اقتصادی

علیرغم تفاوت های مهم میان مصر و سوریه در هر دو حالت در نتیجه ی آزادسازی اقتصادی نتایج متناقضی بوجود آمده است. نخست اینکه تغییرجهت به سمت اقتصاد بازار در دستیابی به اهداف اساسی بالا بردن سطح زندگی از طریق ایجاد اشتغال و ارائه ی خدمات عمومی است و این درحالی است که حرکت به سمت دموکراسی الزاماً با فرایند آزادسازی اقتصادی همراه نیست. (۷۶) نتیجه ی تغییراتی که در دولت و جامعه بوجود آمده بازتوزیع قدرت به سمت بالای هرم جامعه، خصوصی سازی بنگاه های دولتی و پدیدار شدن انحصارات بوده است. به این ترتیب در حالی گروهی کوچک ثروت بی سابقه ای را انباشت کرده اند که انبوهی از کارگران بخش عمومی و دهقانان دیگر به وسائل بقاء خود دسترسی ندارند. همانطور که پژوهشگران اشاره کرده اند تغییرجهت از بخش عمومی به بخش خصوصی و افزایش سودآوری منجر به افزایش استاندارد های زندگی عامه ی مردم مصر نشده است. در عوض این تغییرجهت فساد را افزایش داده و قدرت بازار عده ی معدودی را با هزینه ی اکثریتی افزایش داده است. (۷۷)

در حالی که دولت سوریه همچنان از سوبسیدها و سیاست های بازتوزیع ثروت حمایت می کند در مصر فقر افزایش یافته و بحران اجتماعی اقتصادی گریبان بخش وسیعی از مردم را گرفته. (۷۸) در حالی که کارگران بخش عمومی در برابر پروژه ی نئولیبرالی ایستاده اند نبرد اصلی میان نیروهای محافظه کار قدیم و طبقه ی نئولیبرال نوپدید جریان دارد - یا در ادبیات رسمی "جامعه ی مدنی". (۷۹) تاکنون اصلاحات سرعت یکسانی نداشته و در وضعیت فعلی به دلیل نگرانی های سیاسی نخبگان حاکم به کندی پیش می رود. ترس از ناآرامی

آزاد بجای ایجاد شفافیت و کاستن از فساد، قدرت معدودی از نخبگان را که بر دولت و اقتصاد حاکم شده اند و با جسارت بالایی به فعالیت در جهت منافع خود می پردازند را توجیه کرده است. سیاست های اجتماعی برچیده شده و نقش دولت به تسهیل کننده ی فعالیت های بخش خصوصی فروکاسته شده است. نتیجه شکاف درآمدی وسیع و افزایش تنش های اجتماعی که در اعتراضات اخیر در مصر خود را نشان داد بوده است. (۸۴) با عملکرد نومیدکننده ی اقتصاد بازار آزاد و ادامه ی مشکلات هر دو کشور سوریه و مصر این دو رژیم تصمیم به کاهش سرعت اصلاحات اقتصادی گرفته اند. توسعه ی اقتصادی همچنان مسئله ای مورد اعتراض باقی خواهد ماند و نتایج جایگزین بستگی خواهد داشت به توازن قدرت نیروهای اجتماعی رقیب بویژه در سطح سازماندهی دهقانان و کارگران در هر دو کشور. مورد مصر و سوریه نشان داد که آزادسازی اقتصاد کشورها نتایج یکسانی به همراه ندارد و هر مورد را باید با شرایط خاص اش در نظر گرفت.

- Roger Owen and Sevet Pamuk, *A History of the Middle East in the Twentieth Century*, (I.B. Tauris, ۱۹۹۸), pp. ۱۳۱-۱۳۲.
- Marsha P. Posusney, "Irrational Workers: The Moral Economy of Labor Protest in Egypt," *World Politics*, ۴۶, ۱, (Oct., ۱۹۹۳), p. ۹۰.
- Saad Eddin Ibrahim, "Egypt's Landed Bourgeoisie," in Ayse Öncü, Çaglar Keyder and Saad Eddin Ibrahim (eds.), *Developmentalism and Beyond: Society and Politics in Egypt and Turkey*, (Cairo: The American University of Cairo Press, ۱۹۹۴), p. ۳۱.
- Yahya M. Sadowski, *Political Vegetables? Businessmen and Bureaucrats in the Development of Egyptian Agriculture*, (The Brookings Institute, Washington D.C., ۱۹۹۱).
- Syed Aziz-al Ahsan, "Economic Policy and class structure in Syria: ۱۹۵۸-۱۹۸۰," *International Journal of Middle East Studies*, ۱۶ (۱۹۸۴), p. ۳۰۶.
- Tabitha Petran, *Syria*, (New York: Praeger, ۱۹۷۲), p. ۱۸۳.
- Moshe Ma'oz, "The Emergence of Modern Syria," in Moshe Ma'oz and Avner Yaniv (eds.) *Syria Under Assad: Domestic Constraints and Regional Risks*, (۱۹۸۶) pp. ۱۹-۲۰.
- Ahsan, "Economic Policy and Class Structure", p. ۳۰۷.
- Denis J. Sullivan, "The Political-Sadowski, *Political Vegetables?*, pp. ۶۶-۶۷.
- Economy of Reform in Egypt," *International Journal of Middle East Studies*, ۲۲, ۳ (Aug., ۱۹۹۰), p. ۳۳۰.
- Alan Richards, *The Political Economy of Economic Reform in the Middle East: The Challenge to Governance*, (RAND project, ۲۰۰۱).
- Robert Bianchi, "Businessmen's Associations in Egypt and Turkey," *ANNALS. AAPSS*, ۴۸۲ (November, ۱۹۸۵), p. ۲۸.
- "Egypt's Landed Bourgeoisie," p. ۲۸.
- Performance, Khalid Ikram, *The Egyptian Economy*, ۱۹۵۲-۱۹۸۰, (London: Routledge, ۲۰۰۶), p. ۱۲.
- John Waterbury, "The 'Soft State' and the Open Door: Egypt's Experience with Economic Liberalization," *Comparative Politics*, (Oct, ۱۹۸۵), pp. ۷۰-۷۱.
- Ikram, *The Egyptian Economy*, p. ۱۳.
- Albert Hourani, *A History of the Arab Peoples*, (Cambridge, MA: Belknap Press, ۱۹۹۱), p. ۴۳۶.
- Ikram, *The Egyptian Economy*, pp. ۲۰-۲۱.
- Waterbury, "The 'Soft State'," p. ۶۹.
- Sadowski, *Political Vegetables*, p. ۲۲۴.
- Hourani, *A History of the Arab Peoples*, p. ۴۵۰.
- Nazih Ayubi, "A Comparative Perspective on Privatisation Programmes in the Arab World," ۲۳rd International Congress of Administrative Sciences, (Dubai-Riyadh, ۱۹۹۵), p. ۳۴۴.
- Bianchi, "Businessmen's Associations," p. ۱۴۹.
- Waterbury, "The 'Soft State'," pp. ۷۲-۷۳.
- Kais Firro, "The Syrian Economy Under The Assad Regime," in Moshe Ma'az (ed.) *Syria Under Assad*, (۱۹۸۶), p. ۴۴.

در دهه ی ۱۹۸۰ بحث چندانی بر سر آزادسازی سیاسی نبود. پس از فروپاشی بلوک شوروی آزادی سیاسی در مرکز توجه قرار گرفته بخصوص بر متن آزادسازی اقتصادی. هواداران آزادسازی بازار ادعا می کنند که بازگشایی اقتصاد به دنبال خود فرایند دموکراتیزه کردن را به دنبال خواهد داشت. نظریه ای که تاکنون خلاف آن در مورد سوریه و مصر ثابت شده. هر دو کشور اصلاحات بازار را از دهه ی ۱۹۸۰ آغاز کرده اند و در هزاره ی جدید بطور ویژه آن را دنبال نموده اند. با این حال نشانه هایی از بازگشایی فضای سیاسی دیده نمی شود.

نتیجه

همانطور که دیدیم مصر و سوریه سیاست های توسعه ی اقتصادی مشابهی را اعمال کردند اما عواملی نظیر ماهیت رهبری سیاسی، سازمان اجتماعی در کنار عوامل اجتماعی و اقتصادی داخلی و خارجی نتایج این سیاست های اقتصادی را تعیین کرد. تغییرجهت به سمت اقتصاد بازار با مخالفت گروه های مختلفی در هر دو کشور مصر و سوریه مواجه شده است اگرچه هواداران بازار آزاد از هم اکنون پیروزی خود را در مصر اعلام کرده اند. جامعه و دولت سوریه همچنان در حال تجربه ی مرحله ی حساسی در تغییرجهت به سمت اقتصاد بازار است. با این حال سطح سازماندهی دهقانان و نقش حزب بعث در سیاست گذاری از سرعت گرفتن فرایند آزادسازی اقتصادی جلوگیری کرده است.

برای تعیین قطعی نتایج آزادسازی اقتصادی در سوریه هنوز خیلی زود است. اگرچه مورد مصر به روشنی ماهیت طبقاتی آزادسازی بازار و اثرات منفی آن بر زندگی و رفاه اجتماعی عامه ی مردم مصر نشان می دهد. تغییرجهت به سمت اقتصاد بازار خودسری و قدرت غیرقابل کنترل طبقه ی حاکم را بجای آنکه کاهش دهد افزایش داده و از طرف دیگر فضا را برای تصمیم گیری دموکراتیک کاهش داده است. دولت مصر در تسهیل انباشت سرمایه و استخراج ارزش اضافه در جهت منافع زمینداران و سرمایه داران و فشار آوردن بر دهقانان، تولیدکنندگان کوچک و کارگران کارآمدتر شده است. هدف اصلاحات اداری کاستن از قدرت اپوزیسیون در به چالش کشیدن طبقه ی حاکم فعلی بوده است، تا از سرکوب گسترده چیزی گفته نشود. در غیاب هر گونه آلترناتیو پیشرو و فضای دموکراتیک برای بحث و گفتگو، عامه ی مردم پشت گروه های اسلامی می ایستند.

در حالی که مقرون به صرفه بودن و کارآمدی در هسته ی تغییرجهت به سمت اقتصاد بازار بوده است، تجربه ی مصر نشان داده که کارآمدی به بهای اجتماعی سنگینی انجامیده که در آن کارگران و دهقانان منابع امرار معاش خود را از دست داده و تابع الزامات بازار شده اند. پذیرش اقتصاد بازار

- Middle East, (New York: Routledge, ۲۰۰۰), p. ۱۲۹. Sabry Algan, "Industrial Development: Progress and challenges in the future," in El-Ghonemy, M. Riad (ed.) *Egypt in the Twenty-First Century: Challenges for development*, (London: Routledge, ۲۰۰۳), p. ۱۷۳. Momani, "IMF-Egyptian Debt Negotiations," p. ۷۱.
- Trevor Parfitt, *The Politics of Adjustment in Africa with Special reference to Egypt*, Monograph, Cairo Papers in Social Science. ۱۶, ۳(Fall, ۱۹۹۳), p. ۱۴.
- Ikram, *The Egyptian Economy*, p. ۷۴, p. ۸۲; Mitchell, *Rule of Experts*, ۵۵ p. ۲۷۷.
- Sylvia Polling, "Investment Law No. ۱۰: Which Future For The Private Sector?" In Eberhard Kienle (ed.), *Contemporary Syria*, p. ۱۹. Sukkar, "The Crisis of ۱۹۸۶," p. ۳۱.
- Kienle, ۱۹۹۳: p. ۱; Hopfinger and Boekler, "Step by Step," p. ۱۸۹, p. ۱۹۴. ۵۷ Hawwa, "Linkages and Constraints," p. ۹۵.
- Ibid., p. ۹۴. Richards, *The Political Economy*, p. ۴۹; Sukkar, "The Crisis of ۱۹۸۶," p. ۳۵. Perthes, "Stages of Economic," p. ۶۰.
- Hinnebusch, "Liberalization in Syria," p. ۱۰۶. Perthes, "Stages of Economic," p. ۶۰. Ibid., p. ۶۱-۶۰.
- United Nations Arab Human Development Report, ۲۰۰۵ ۶۱.
- Perthes, "Stages of Economic," p. ۶۳-۶۲.
- Richards, *The Political Economy*, p. ۶۶-۶۳.
- ۱۰۲-Hinnebusch, "Liberalization in Syria," pp. ۱۰۱-۶۴.
- (The Economist Intelligence Unit, "Syria," (۲۰۰۸ ۶۵).
- Richards, *The Political Economy*, p. ۶۶-۶۶.
- Ikram, *The Egyptian Economy*, p. ۴۰-۶۷.
- M. Khattab, "Constraints to Privatization: The Egyptian Experience," ۶۸ Egyptian Center for Economic Studies, Working Paper No. ۳۸ (Cairo, ۱۹۹۹).
- IMF, p. ۲۳-۶۹.
- On various sectors of the Syrian economy see, International Monetary Fund. Syrian Arab Republic, Article IV Consultation-Staff Report; and Public Information Notice on the Executive Board Discussion. IMF Country Report No. ۰۵/۲۵۵, October (۲۰۰۵). United Nations Human Development Report, Syria (UN, ۲۰۰۵).
- For a discussion of various groups that have been formed in the course of the ۱۹۸۰s and ۱۹۹۰s in Syria See, Joya, Angela, "Syria's Transition, ۲۰۰۵: From Centralization of the State to Market Economy,"-۱۹۷۰-Research in Political Economy, Vol. ۲۴ (Summer ۲۰۰۷). Also see Quilliam, ۸). Joseph Bahout, "The Syrian-Syria and the New World Order, pp. ۸۷ Business Community, its Politics and Prospects," In Eberhard Kienle (ed.) ۷۵-Contemporary Syria, pp. ۷۳.
- Quilliam, Syria and the New World Order, p. ۸۱-۷۲.
- Richards, *The Political Economy*, p. ۴۹-۷۳.
- Melhem, Hisham Melhem, "Syria between Two Transitions," Middle East Report, No. ۲۰۳, Lebanon and Syria: The Geopolitics of Change. (Spring, ۱۹۹۷), p. ۴.
- IMF, p. ۲۵-۷۵.
- M. RIAD El-Ghonemy (ed.), *Egypt in the Twenty-First Century: Challenges for development*, (London: Routledge, ۲۰۰۳), pp. ۸۱.
- Gamal Nkrumah, 'Don't Spoil it,' *Al-Ahram Weekly* on-line, ۲۸February-March, ۲۰۰۸, Issue No. ۸۸۶.
- Ikram, *The Egyptian Economy*, p. ۸۱; Mitchell, *Rule of Experts*, pp. ۲۷۹-۷۷.
- ۵) and Sadwoski, *Political*-۲۸۱. Richards, *The Political Economy*, pp. ۲۴.
- Vegetables, p. ۲۵۰.
- United Nations Arab Human Development Report ۲۰۰۵. Syria. United Nations Arab World Competitiveness Report, ۲۰۰۵ ۷۹.
- ۹۵-Quilliam, Syria and the New World Order, pp. ۹۴-۸۰.
- Sami Moubayed, "Soft De-Ba'athification in Syria," (*Al-Ahram Weekly*, ۸۱ ۲۰۰۶), Available: <http://weekly.ahram.org.eg/۲۰۰۶/۷۸۸۸/re۶.htm>
- Omayma Abdel Latif, 'What now for Syria?', (*Al Ahram Weekly*, ۲۰۰۶), ۸۲ Available: <http://weekly.ahram.org.eg/۲۰۰۶/۷۸۳/re۲۰۲.htm>
- Rime Allaf, "Open for Business: Syria's Quest for a Political Deal", ۸۳ Middle East Programme Briefing Paper, Chatham House, (MEP BP ۷/۰۳, July ۲۰۰۷), p. ۱۰.
- See Angela Joya, "Egyptian Protests: Falling wages, High Prices and the Failure of an Export-Oriented Economy," *The Bulletin*, Relay, No. ۱۱۱, (June ۲۰۰۸), Toronto, Canada.
- Ahsan, "Economic Policy and Class Structure," p. ۳۱۷-۱۸.
- Petran, Syria, p. ۲۱۶-۱۹.
- Ahsan, "Economic Policy and Class Structure," p. ۳۲۰-۲۰.
- Petran, Syria, p. ۲۱۰. Volker Perthes, "Stages of Economic and Political Liberalization," In Eberhard Kienle (ed.), *Contemporary Syria: Liberalization between Cold War and Cold Peace*, (London: British Academic Press: ۱۹۹۳), p. ۴۵.
- Ibid, p. ۵۷-۲۲.
- Petran, Syria, p. ۲۵۲-۲۳.
- Fred Lawson, "History of Liberalization in Syria," In Berch Berberoglu (ed.), *Power and Stability in the Middle East*, (London: Zed Books, ۱۹۸۹), p. ۲۶; Perthes, "Stages of Economic," p. ۴۶. Neil Quilliam, Syria and the New World Order, (UK: Ithaca. ۱۹۹۹), p. ۶۹.
- Firro, "The Syrian Economy," p. ۵۸; Ahsan, "Economic Policy and Class Structure," p. ۲۱۹.
- Lawson, "History of Liberalization in Syria," p. ۲۷-۲۶.
- Perthes, "Stages of Economic," p. ۵۴-۲۷.
- Ahsan, "Economic Policy and Class Structure," p. ۳۱۸. Lawson, "History of Liberalization in Syria," p. ۲۷.
- Richards, *The Political Economy*, p. ۱۹-۲۹.
- Ikram, *The Egyptian Economy*, p. ۵۶-۳۰.
- Tarik M. Yousef, 'Development, Growth and Policy Reform in the Middle East and North Africa since ۱۹۵۰s,' *The Journal of Economic Perspectives*, Vol. ۱۸, No. ۳, (Summer, ۲۰۰۴), p. ۹۹. Paul Sullivan, "Oil: Challenges and Prospects," in Donald Heisel (ed.) *The Middle East and Development in a Changing World*. Monograph, Cairo Papers in Social Science. Vol. ۲۰, ۲ (Summer ۱۹۹۷), p. ۸۳.
- ۷-Sadowski, *Political Vegetables*, pp. ۱۴۶-۳۲.
- Ayubi points out that despite supporting most of the redistributive policies of the state between ۱۹۷۵ and ۱۹۸۵, the public sector continued to perform well. Although the state reduced the share of public sector investment, the sector did not collapse. See Ayubi, "A Comparative Perspective," p. ۳۴۳.
- Sami Zubaida, "The Politics of the Islamic Investment Companies in Egypt," *Bulletin*, British Society for Middle Eastern Studies, ۱۷, ۲ (۱۹۹۰), ۱۶۱. Sadowski, *Political Vegetables*, p. ۱۳۸; Mitchell, Timothy-pp. ۱۵۲.
- Mitchell, *Rule of Experts*: Egypt, Technopolitics, Modernity (Berkeley: ۲۷۹-University of California Press, ۲۰۰۰), p. ۲۷۸.
- Perthes, "Stages of Economic," p. ۷۰-۳۵.
- Ahsan, "Economic Policy and Class Structure," p. ۳۱۲-۳۶.
- Hoda Hawwa, "Linkages and Constraints of the Syrian Economy," ۳۷ in Youssef M. Choueiri (ed.) *State and Society in Syria and Lebanon*, ۸۶-(University of Exeter Press, ۱۹۹۳), pp. ۸۴.
- ۸۷; Firro, "The Syrian Economy," p. ۵۴-Ibid., pp. ۸۶-۳۸.
- Richards, *The Political Economy*, p. ۴۷-۳۹.
- Raymond Hinnebusch, "Liberalization in Syria: The Struggle of Economic and Political Rationality," in Eberhard Kienle (ed.), *Contemporary Syria*, p. ۱۰۱.
- Hans Hopfinger and Marc Boeckler, "Step By Step To An Open Economic System: Syria Sets Course For Liberalization," *British Journal of Middle East Studies*, ۲۳, ۲ (۱۹۹۶), p. ۲۰۱.
- Perthes, "Stages of Economic," p. ۵۵-۴۲.
- ۹۰-Hawwa, "Linkages and Constraints," pp. ۸۹-۴۳.
- ۹۳-Ibid., pp. ۹۱-۴۴.
- Perthes, "Stages of Economic," p. ۵۹-۴۵.
- ۵۹-Ibid., pp. ۵۶-۴۶.
- ۹۲-Quilliam, Syria and the New World Order, pp. ۹۱-۴۷.
- Sullivan, "The Political Economy of Reform," p. ۲۲۰. Richards, *The Political Economy of Economic Reform*, p. ۲; Ikram, *The Egyptian Economy*, pp. ۶۰.
- Marcelo M. Guigale, "The Rationale for Structural Adjustment," *Cairo Papers in Social Science*, ۱۶, ۲ (Fall, ۱۹۹۳), pp. ۳۹.
- Bessma Momani, "IMF-Egyptian Debt Negotiations," *Cairo Papers in Social Sciences*, ۲۶, ۲ (۲۰۰۵). Gouda Abdel Khalek, *Stabilization and Adjustment in Egypt: Reform or de-industrialization*, (Massachusetts: Edward Elgar Publishing, Inc., ۲۰۰۱).
- Ikram, *The Egyptian Economy*, p. ۶۱. Ayubi, "A Comparative Perspective," p. ۳۴۶. Richards, *The Political Economy of Economic Reform*, p. ۲۱-Reform, p. ۱۹.
- Ibid., p. ۲۰. Momani, "IMF-Egyptian Debt Negotiations" ۵۲.
- Roger Owen, *State, Power and Politics in the Making of the Modern* ۵۳.

چرا حافظه تاریخی نداریم؟

احمد سیف

این که حافظه تاریخی داریم یا نداریم به گمان من بر می گردد به این که آیا تاریخ داریم یا نداریم! و بعد برای این که برای ما روشن شود که آیا تاریخ داریم و یا نداریم باید بدانیم و پرسیم که تاریخ در این جا به چه معناست؟

تاریخ هر چه باشد برخلاف آن چه که اغلب از آن مستفاد می شود روایت و باز گوئی حوادث و رویدادها نیست. وظیفه دشوار یک تاریخ دان این است که چرائی یک حادثه تاریخی را توضیح بدهد. یعنی توضیح بدهد که آن چه در گذرگاه تاریخی اتفاق افتاده است چرا افتاده است؟ چه نیروها و عواملی در درون یک نظام و چه عناصری در بیرون آن خواهان این تغییر بودند و چگونه عمل کردند. اگر این نگرش به تاریخ را بکار بگیریم و اگر به آن در عمل وفادار بمانیم البته که یافته های ما در ذهنیت تاریخی ما باقی می ماند و می شود آن چه که شاید با تسامح بتوان آن را حافظه تاریخی خواند. ولی ما چه کرده ایم و چه می کنیم؟

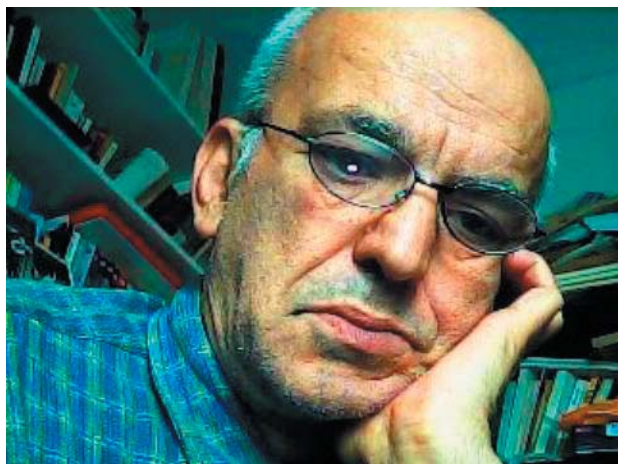
پیشاپیش جواب می دهم که کار زیادی نکرده ایم. و دلیلش هم به اعتقاد من این است که ما در همین تاریخی که قرار است در حافظه مان به بار بنشیند، انسان هائی هستیم بی حق و حقوق که به شکل و صورت های مختلف در یک « بردگی عمومی » روزگار می گذرانیم. بار و بر این بی حق و حقوقی عمومی ما مسئولیت گریزی است - یعنی به یک عبارت، در ذهنیت خویش ما مفعول تاریخ ایم نه فاعل تاریخ و وقتی این چنین است، خوب روشن است، چرائی و چگونگی آن چه که اتفاق می افتد را نمی دانیم. این که در این حوزه ها کنجکاوی نمی کنیم به گمان من ابهامی ندارد. به یک تعبیر، با این بی حق و

و بی رحمتان است و نغوذبالله اگر سلطان اندر میان ایشان ضعیف و بی قوت بود بی شک ویرانی جهان بود و به دین و دنیا زیان و خلل رسد و جور سلطان فی المثل صدسال، چندان زیان ندارد که یک ساله جور رعیت بر یک دیگر و چون رعیت ستمکار شوند ایزد تعالی برایشان سلطان قاهر بگمارد...»^۲. چند نکته درباره این عبارت قابل ذکر است. به دید غزالی جور و ستم صد ساله سلطان به قدر ستمکاری یک ساله رعیت بر یک دیگر زیان و نقصان ندارد و از آن گذشته، اگر در گذشته - که مشخص نمی شود - می شد حداقل در حیطه نظری به محدودیت ستمکاری سلطان باور داشت الان آن محدودیت ها معنی ندارد چون « زمانه بی شرمان و بی ادبان و بی رحمتان » است.

محمد باقر مجلسی در خطبه جلوس شاه سلطانحسین به سلطنت از این هم فراتر رفته سلطنت را ادامه نبوت و امامت شیعی می داند و حتی مدعی است که خداوند بعد از « غروب خورشید سپهر نبوت » سلطانی رحیم از میان بندگان بر می گزیند و « مقالید فرمانروائی و مفاتیح کشورگشائی » را به دست او می سپارد. از آن گذشته، درهمه حالت ها، مجلسی معتقد به اطاعت محض رعیت از سلطان است. اگر سلطان به عدل رفتار کند که وظیفه ابنای روزگار دعا به جان سلطان است و « اگر پادشاهان برخلاف روش صلاح و عدالت باشند دعا برای صلاح ایشان می باید کرد یا خود را اصلاح می باید نمود که خدا ایشان را به اصلاح درآورد »^۳. عبرت آموز این که حتی وقتی سلطان ظالم می شود، در این حالت هم گناه ظالم بودنش هم چنان به گردن مردم است و باید خود را اصلاح کنند تا سلطان هم اصلاح شود. ملا احمد نراقی که به زمان قاجار می زیست هم حامل همین نظر بود که وظیفه رعیت در همه حال، دعا کردن به جان شاه است^۴. کشفی یکی دیگر از هم روزگاران قاجار معتقد بود که « سلطان ستمکار و جور پیشه چهل سال بهتر از رعیتی که مهمل و سرخود

علاوه بر این بی حق و حقوقی عمومی، مشکل دیگری هم داریم. از همان دوردست تاریخ، در ایران زمینه فلسفی باورهای ما برپیش فرض تبه کار دانستن مردم استوار بوده است. یعنی، ما اعتقاد داشتیم - و من مطمئن نیستم که هنوز نداشته باشیم - که مردم به سبب سرشت و خوی آزمندشان به فساد و شر و تجاوز به یک دیگر گرایش دارند. به همین خاطر، برای این که مردم از شر یک دیگر در امان باشند لازم است بر آنان کنترل اعمال شود.

قبل از آن که شواهدی ارایه بدهم اجازه بدهید به این نکته اشاره کنم که در این دیدگاه، برخورد به مای انسان نه فقط دیدگاهی است بر مبنای آن چه که زنده یاد مختاری « شبان - رمگی » می خواند بلکه ما حتی، در این نگرش یک رمه گوسفند بی آزار نیستیم بلکه یک گله گرگ ایم که اگر کسی مواظب ما نباشد، یک دیگر را تکه پاره می کنیم. متأسفانه هم در متون پیش از اسلام و هم در متون بعد از اسلام شواهد زیادی از گستردگی این نگرش داریم. در ضمن در نظر داشته باشید که به این ترتیب، زمینه اعتقاد عملی به نابرابری را هم چیده ایم. در یک سو از ما بهتران هستند که باید ما را کنترل بکنند و در سوی دیگر، بقیه ما - یعنی رعیت - که غنی و فقیرش در هیچ بودن و بی حق بودن با هم برابریم. منظورم از هیچ بودن در واقع هیچ حقی نداشتن است. آن وقت این گفته منصوب به بهرام گور معنا پیدا می کند که « رعیت ما، رمه ... ما بود » و سلطان عادل باید با رمه خود به عدالت رفتار کند^۱. البته شواهد و اسناد از رمه دیدن ما بسی روشنگرانه تر است. محمد غزالی ضمن تبلیغ حق شاهان در سیاست کردن، چون « سلطان خلیفه ی خدا » بر زمین است ادامه می دهد که « هیبت او چنان باید که چون رعیت او را از دور ببیند نیارند برخاستن و پادشاه وقت و زمانه ما بدین سیاست و هیبت باید زیرا که این خلایق امروزی، نه چون خلایق پیشین اند که زمانه بی شرمان و بی ادبان



اندیشه ورزان ما نه فقط برای ساختار حکومت استبدادی در ایران یک توجیه «منطقی» تراشیده اند بلکه برای این ساختار عملکرد ویژه ای هم در نظر گرفته اند.

در زمین را بسان وجود خداوند برای نظام عالم ضروری می داند. او حتی از این نیز فراتر رفته و مدعی می شود که انسان بدون سلطان، «چونان ماهیان دریا هستند که بزرگشان کوچکشان را می بلعد و اگر سلطان قاهری نداشته باشند، امورشان سامان نمی گیرد»^۶

امام فخر رازی در جامع العلوم به زبان دیگری همان دیدگاه را به نمایش می گذارد. دیدگاهش اندکی کلی تر است یعنی نه فقط در ایران که «تماس و ارتباط انسانها اغلب به ستم و تجاوز به حقوق دیگران می انجامد» و در نتیجه این تقسیم کار، «جامعه نیازمند نظامی است که انسانها را از ظلم به یک دیگر باز دارد که این، کار پادشاه است». امام فخر رازی نیز مانند غزالی خلیفه خدا بودن پادشاه را تکرار می کند^۹

ابوالحسن آمدی که نزدیک به دو قرن بعد از امام محمد غزالی می زیسته است مدعی می شود که بررسی تاریخ اسلام نشان می دهد که «هر گاه در میان مردم سلطانی وجود نداشت، مردمان چونان گرگانی درنده و گوسفندان پراکنده ای بوده اند که بعضی را از شر برخی دیگر بقا و امان نبود. نه دین و سنت را نگه می داشتند و نه واجبی را عمل می نمودند»^۷. پیش از آن که شواهدی دیگری ارایه نمایم، بد نیست تا به همین جا، پی آمدهای این نگرش را فهرست وار بررسی کنیم.

- ضرورت کنترل

- رابطه سالاری به جای ضابطه مندی. چون باید حداکثر دقت صورت گیرد تا کسانی که «ناباب» هستند به قدرت نرسند.

- زمینه سازی برای پذیرش و «مشروعیت بخشیدن» به استراق سمع و جاسوسی تا «کینه ها و حسادت هائی را که در ذات انسان هاست کشف و با آنها مقابله کنند».

البته روشن است که اگر این اقدامات صورت نگیرد، «هر آینه یک دیگر را مثل سباع بر و ماهیان بحر می درند و به فساد و افنای یک دیگر مشغول می شوند و عالم را به هرج و مرج [می کشانند] و نظام را مختل می گردانند»^۸.

نجم الدین رازی در مرصادالعباد روشن تر و صریح تر سخن می گوید. به عقیده او، «پادشاه چون شبان است و رعیت چون رمه. و اگر در رمه بعضی قوچ با قرن باشد و بعضی میش و بی قرن، صاحب قرن خواهد که بر بی قرن حیفی کند و تعدی نماید، (شبان) آفت او زایل کند»^{۱۰}. ابن جماعه از متفکرین قرن هفتم هجری هم بر این باور بود که «دلیل لزوم سلطان خوی تجاوز گری انسانهاست و او آنان را از ظلم به یک دیگر باز می دارد»^{۱۱}. البته نمونه بسیار زیاد است ولی همین چند مورد فعلا کفایت می کند. آن چه در بازخوانی این نمونه ها عبرت آموز است این که اندیشه ورزان ما نه فقط برای ساختار حکومت استبدادی در ایران یک توجیه «منطقی» تراشیده اند بلکه برای این ساختار عملکرد ویژه ای هم در نظر گرفته اند. همان گونه که ابن جماعه می گوید این عملکرد به واقع جلوگیری از ظلم انسانها بر یک دیگر است. البته مفصل ترین و صریح ترین مباحث را در باره این نگرش به انسان ایرانی در کتاب

یعنی می خواهیم بگویم که کسانی چون غزالی نه فقط می کوشند استبداد رادر ایران توجیه نمایند، بلکه می کوشند که آن را از همه پی آمدهای مخرب اش نیز تبرئه نمایند. خوب شما انتظار دارید که در این فضای فلسفی، نگرشی انسانی و انسان سالار شکل بگیرد که بخواهد سراز رمز و راز آنچه که اتفاق می افتد در بیاورد. متأسفانه این گونه نمی شود. ای کاش، تنها همین بود. عامل دوم بی حافظگی تاریخی ما، زمینه سازی برای ممنوع کردن شک در ذهنیت ما است و هر جا که شک ممنوع شود، نه فقط آزادی در آنجا وجود ندارد بلکه ذهن هم رشد نمی کند و حتی می گویم بدوی باقی می ماند. و هر جا که آزادی نبود، مسئولیت پذیری هم نیست.

عجالتاً به داستان هائی که در باره فر شاهی و برگزیده بودن شاهان و نکات مشابه داریم نمی پردازم. ولی نکته این است که اگر مای ایرانی، در ذهنیت تاریخی خود، همه مان تبه کار بوده باشیم و نیازمند یک آقا بالاسر، تا در صورت لزوم بر سرمان بکوبد تا از ستمگری ما بر یک دیگر جلوگیری نموده باشد، روشن است که این آقا بالاسر نمی تواند - از نظر مشکلات اجرائی این نگرش می گویم - مثل خودمان باشد.

دلیل اش هم ساده است. اگر این آقا بالاسر مثل خودمان باشد که بخواهد به ما زور بگوید و نگذارد آن چه که بنا بر «طبیعت خود» - براساس این دیدگاه - می خواهیم انجام بدهیم، را انجام بدهیم، طبیعی است، ما هم دور یک دیگر جمع می شویم و می زنیم پدرش را در می آوریم. به سخن دیگر، وقتی بزهکاری ذاتی انسانها را در این فرهنگ پذیرفتیم، این عامل دوم - یعنی اعتقاد به یک عامل بازدارنده، به صورت مقام یا شخصیتی جدا از خود ما - نیز اجتناب ناپذیر می شود.

ولی، در گسترای تاریخ خود چه کرده ایم؟ یا به سخن دیگر، این مشکل را چگونه برای ما حل کرده اند؟

است که سلطان و آدمهای دور ویرش کاری غیر از پائیدن و در صورت لزوم سرکوب مردم ندارند. در راستای همین نگرش کلی است که برای نمونه خواجه نظام الملک می گوید «ایزد تعالی در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق بر گزیند و او را به هنرهای پادشاهانه و ستوده آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان را بدو باز بندد و در فساد و آشوب و فتنه را بدو بسته گرداند و هیبت و حشمت او اندر دلها و چشم خلایق بگستراند تا مردم اندر عدل او روزگار می گذارند و امن همی باشند و بقای دولت همی خواهند...»^{۱۲}. و یا به قول خواجه، «پادشاه نیک پدید آید و اهل فساد را مالش دهد»^{۱۳} البته این را هم بگویم خواجه تا آن جا پیش می رود که «سلطان کدخدای جهان باشد» و «جهانیان همه عیال و بنده اویند»^{۱۴}. غزالی که پیشتر به گوشه هائی از نظریاتش اشاره کرده بودم، در توجیه حاکمیت استبدادی ایران حتی قدم فراتر گذاشته معتقد است که سلطان که سایه هیبت خدای بر روی زمین است و چون «برگماشته خدای است بر خلق خویش»، نمی تواند «محل صدور شر باشد». به عبارت دیگر، حتی وقتی در جامعه شر داری دلیل اش نه غیر کارآمدی این نظام مستبد سالار، بلکه، این است که «امروز بدین روزگار آن چه بر دست و زبان امیران ما می رود اندر خورماست و هم چنان که بد کرداریم و با خیانت و ناراستی و ناایمنی، ایشان نیز ستمکار و ظالمند...»^{۱۵}. فعلاً به تناقضی که در دیدگاه اندیشه ورزانی چون غزالی وجود دارد نمی پردازم چون در دیدگاه او و همانندان او اگر مردم به ذاته تبه کار نباشند دلیلی بر وجود یک شبان نیست، با این همه، وقتی که سلطان یا همان شبان به جای این که عادل باشد و با «رعیت» خود که به قول بهرام گور، رمه او بود، به عدالت رفتار کند، ستمکاری می کند و ظالم می شود باز هم گناه همین مردم است که هر چه می بینند در خور شان است. یعنی نه گناه از نظام فردسالار و استبدادی بلکه باز گناه از مردم است.

وقتی بزهکاری ذاتی انسانها را در این فرهنگ پذیرفتیم اعتقاد به یک عامل بازدارنده، به صورت مقام یا شخصیتی جدا از خود ما نیز اجتناب ناپذیر می شود.

در ایران قبل از اسلام، شاه را به اهورمزدا نزدیک می کنیم و البته خودشاهان نیز در این باره برای ما کم کتیه و سنگ نوشته به جا نگذاشته اند. وقتی آدم این سنگ نوشته ها را می خواند بر او حرجی نیست اگر گمان کند که این پادشاهان انگار دائما با اهورمزدا در ارتباط بوده اند- در اغلب موارد ادعا بر این است که من فلان کار را چون اهورمزدا از من خواست کرده ام و از این قبیل. برای این که حرف بی مدرک نزده باشم بنگرید داریوش در کتیه بیستون چه می گوید:

« خدای بزرگ است اهورمزدا... که داریوش را شاه کرد... داریوش شاه گوید اهورمزدا چون این سرزمین را آشفته دید پس از آن، آن را به من ارزانی فرمود. مرا شاه کرد. من شاه هستم. به خواست اهورمزدا من آن را در جای خودش نشاندم...» ۱۶ یا در کتیه شوش داریوش می خوانیم، « آن چه به کردن آن فرمان از طرف من داده شد اهورمزدا انجام آن را برای من نیک گردانید... آن چه من کردم همه را به خواست اهورمزدا کردم» ۱۷. از آن گذشته این را نیز می دانیم که پادشاه ساسانی براین باور بود که از نسل ایزدان است و همان گونه که دیدیم، کتیه ها و سکه ها هم گواه آن است. «او از جانب خدا، اورمزد، مهر یا آناهیتا به شاهی منصوب می شد. از این گذشته سعی می کرد تا خود را به خدا شبیه سازد، همان طور که شکل تاجش در نقش برجسته ها و سکه ها نشان می دهد... از همان زمان اردشیر با تاج برج شکل که از تاج اورمزد الگو برداری شده است روبه رو می شویم...» ۱۸

در ایران بعد از اسلام که شاه می شود « قبله عالم » و « سایه خدا » (ظل الله) و کار به جایی می رسد که ما حتی سایه سلطان هم پیدا می کنیم. مسعود میرزا پسر

ناصرالدین شاه می شود ظل السلطان و کار این مقدس تراشی دراندیشه ما به جایی می رسد که حتی وارد حوزه ضرب المثل ها می شود و ما می شنویم که « دستی را که حاکم ببرد دیه ندارد ». در این صورت وقتی حاکم به این صورت از دسترس بدور باشد آن وقت این بندگان بی مقدار که نه اختیار زبانشان دست خودشان است و نه اختیار زندگی شان، می توانند به او بگویند که بالای چشم اش ابروست. و البته این مقدس تراشی یواش یواش ملی و سراسری می شود و همان طور که پیشتر به اشاره گفته بودم، ایران عزیز سرزمین مقدسان می شود! می گوئید نه، بردارید بر کار دوست سی ساله تان نقد بنویسید. ببینید چه پیش می آید؟ البته مقوله دو گانه بینی هم هست - یعنی حقیقت در برابر غیر حقیقت، یا نقد در برابر نفی - وقتی در ذهن انسان ایرانی نقد نفی معنی بدهد، « طبیعی » است که باید به « نفی » خود عکس العمل نشان بدهد!! ولی مشکل در این است که معنای خیلی از این واژه ها در ذهن ما روشن و مشخص نیست اگر نگویم آشفته است. یکی دیگر از پی آمدهای مقدس تراشی ملی ما هم این است که انتقاد و به خصوص انتقاد از خود در بین ما حالت کیمیا دارد. و این دیدگاه به خصوص در میان سیاست پردازان ما خیلی حاکم است. یعنی هر کاری که می کنند درست است اگر چه در موارد متعدد این کارها ۱۸۰ درجه با یک دیگر اختلاف دارد!!! یکی از پی آمدهایش این است که کوشش برای درک آن چه که در کنار می گذرد رنگ می بازد و خوب، طبیعی است که ذهنیت ما- انسان ایرانی- در این میان چون جیب مسکین تهی است و تهی باقی می ماند.

به این ترتیب، در ایران عزیز، جامعه ما با همه مباحثی که در باره تحلیل طبقاتی و مبارزه طبقاتی و امثالهم هست همیشه به دو گروه منتقسم بوده است.

بالایی ها- یا به اصطلاح معروف، خودی ها یعنی صاحبان قدرت که در این مخروط اجتماعی ایران هر لایه به لایه

ما در انتقادمان از این نظام استبدادی هیچ گاه به ریشه نرفتیم بلکه در سطح ماندیم و تقریباً بطور دایم اندرز نامه نوشتیم.

کار شرع و دین نظام نپذیرد» البته فردوسی گران مایه هم به قافله می پیوندد و می فرماید:

نه از پادشاه بی نیاز است دین

نه بی دین بود شاه را آفرین

در همین راستا، ابن ازرق به تعبیری می زند به سیم آخر و مدعی می شود که « خداوند وسیله سلطان آدمیان را بیشتر از قرآن از بدی ها و معاصی باز می دارد». روزبهان خنجی معتقد بود که « هیچ امر پادشاه را ضرور تر از حفظ شریعت نباشد». به نظر کشفی، « دولت تنها نیازمند دین نیست بلکه نیاز دین به دولت شدیدتر است و بدون آن ضایع می شود» و تا آنجا پیش می رود که می نویسد « امارت و سلطنت بدون دین طریقه معیشت و معاشرت حیوانات است». البته دین هم بدون سلطنت، « غیر متحقق الوقوع» است.^{۲۰}

به اعتقاد من، این تلفیق مذهب و سلطنت از جمله به این خاطر لازم است تا ابزارهای لازم برای همگانی و سراسری کردن « ترس» که در عین حال برای اداره امور در یک حاکمیت و فرهنگ مستبدانه لازم است، فراهم شود. نکته این است که در این چنین حکومت و فرهنگی، کامل ترین شکل فرمانبرداری منفعلانه لازم است و این فرمانبرداری منفعلانه، علاوه بر ابزارهای لازم- نیروهای سرکوب و اعمال قهر دولتی- به زمینه های فرهنگی مناسب هم نیازمند است. به سخن دیگر، وجود این زمینه ها به مانند روغنی عملکرد این ابزارها را تسهیل می کند.^{۲۱} به گفته ابن طقطقی، « هیبت»- همین ترس و واهمه ای که پیشتر از آن سخن گفته بودم- حافظ نظام سلطنت است که به این وسیله نظم جامعه محفوظ می ماند و از آزمندی رعیت

کس دیگری که در صدر این مخروط نشسته است.

پائینی ها یا بقیه که وجه مشترکشان این است که در بی حقی کامل با هم برابرند. نمود این بی حقی عمومی در جامعه این می شود که به عنوان نمونه، ناصرالدین شاه به همان راحتی که نشست و شراب مفصلی نوشید تا مست کند و بتواند در مراسم گردن زدن چند دله دزد درباری شخصا شرکت نماید - راست و دروغ اش گردن اعتمادالسلطنه- به همان راحتی دستور رگ زدن امیر کبیر را می دهد و این کار را هم می کنند و آبی هم از آبی تکان نمی خورد. قاتل امیر هم برای ۵۰ سال برآن مملکت با قدرت و صلابت تمام حکم می راند تا سرانجام با گلوله میرزا رضای کرمانی از پا در می آید و تازه بعد از آن هم، می شود شاه شهید!! این بی حقی عمومی هم درعمل، یعنی در این چنین ساختاری، نه جان در امان بود و هست و نه مال و نه ایرانیان در اظهار عقیده آزادی دارند. البته پذیرش این بی حقی عمومی، آن چنان در تاروپود باورهای ما ریشه می زند که وارد حوزه ضرب المثل ها- که به گمان من بازتاب فرهنگ اجتماعی هر جامعه ای است- می شود و به همین خاطر است که مثلاً، ما می گوئیم «مرغی که بی وقت بخواند، باید سرش را برید». ناگفته روشن است که هیچ گاه نیز چرائی این کار را به پرسش نمی گیریم.

ابن قتیبه که در قرن سوم هجری می زیسته است، رابطه دین و سلطنت را نیکو بیان می کند. او می گوید که دین اساس و پایه پادشاهی است و پادشاهی هم حافظ دین. و ادامه می دهد که پادشاهی بدون اساس باقی نمی ماند و البته اساس هم اگر محافظت نشود از دست خواهد رفت، « به تحقیق، آنچه محافظتی نداشته باشد ضایع و آن چه اساسی نداشته باشد، ویران می شود»^{۱۹}

ملاحسین واعظ کاشفی هم می گوید، «بی قاعده شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار نگیرد و بی ضابطه سیاست،

چرائی آن چه که برسرمان آمده است.

ژوئیه ۲۰۱۱ - لندن

i.seyf@hotmail.co.uk

پانویس

^۱ طباطبائی، سید جواد: زوال اندیشه سیاسی در ایران، ص ۱۸

^۲ امام محمد غزالی: نصیحه الملوک به نقل از حسین قاضی مرادی - استبداد در ایران - تهران - ۱۳۸۰ ص ۲۹

^۳ به نقل از سید محسن طباطبائی فر: نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه، نشر نی، ۱۳۸۴، صص ۶۶-۶۷

^۴ به نقل به نقل از حسین قاضی مرادی - استبداد در ایران - تهران ۱۳۸۰، ص ۷۴

^۵ به نقل از عبدالوهاب فراتی: اندیشه های سیاسی سید جعفر کشفی، قم، ۱۳۷۸، صص ۱۶۶-۱۶۷

^۶ به نقل از از سید محسن طباطبائی فر: نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه، نشر نی، ۱۳۸۴، صص ۸۷-۸۸

^۷ به نقل از همان، ص ۸۸

^۸ به نقل از همان، ص ۹۰

^۹ به نقل به نقل از حسین قاضی مرادی - استبداد در ایران - تهران ۱۳۸۰، ص ۲۹

^{۱۰} به نقل از همان، ص ۳۰

^{۱۱} به نقل از همان، ص ۳۴

^{۱۲} به نقل از طباطبائی: درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، ۱۳۷۲ ص ۴۳

^{۱۳} به نقل از همان، ص ۱۴

^{۱۴} همان، ص ۱۷

^{۱۵} همان، ص ۹۸

^{۱۶} به نقل از قاضی مرادی، ص ۶۷

^{۱۷} به نقل از همان، ص ۶۷

^{۱۸} دوشن گیمین: دین ایران باستان ترجمه رویا منجم تهران ۱۳۷۵، ص ۳۳-۳۶

^{۱۹} از سید محسن طباطبائی فر: نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه، نشر نی، ۱۳۸۴ ص ۹۲

^{۲۰} به نقل از همان صص ۹۳-۹۷

^{۲۱} بنگرید به منتیسکیو: روح القوانين، ۱۹۷۵، صفحات ۳۲-۳۳ (به انگلیسی)

^{۲۲} از سید محسن طباطبائی فر: نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه، نشر نی، ۱۳۸۴ صص ۱۰۳-۱۰۷

^{۲۳} از سید محسن طباطبائی فر: نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه، نشر نی، ۱۳۸۴ ص ۱۱۳

هست و البته اگر نور نباشد، زندگی آدمیان لنگ می ماند. نکته جالب این که اندیشمندان شیعه، سلطان را مقید به دستورات دین، عدالت و اعتدال می کرده اند ولی در این که قدرت اش مطلق است و بحث بر نمی دارد، محدودیتی وجود نداشت و دلیل اش هم این بود که «در غیر این صورت اختلال در هیبت سلطانی و بالتبع نظم کیهانی پیش خواهد آمد»^{۲۲}

اجازه بدهید که نتیجه گیری ام را از بررسی تا به همین جا خدمت تان عرض بکنم.

اول، پیشتر هم گفته ایم که به ادعای نظام الملک، سلطنت تقدیری الهی است که تحقق آن خارج از تدبیر بشر است و غزالی نیز فراتر رفته و «ظل الله» بودن شاه را نشانه آن می داند که اطاعت از او نیز «مقدس و تکلیف شرعی» است. و اما پی آمد این قدسی شدن و مقدس تراشی، «قضا و قدری شدن توجیه ظلم و بی عدالتی موجود با مشیت الهی است»^{۲۳}

دوم، یکی از شوربختی های ما در طول تاریخ این بود که در اغلب موارد، بزرگان عرصه اندیشه ما مدافعان این نظام معیوب بوده اند و حتی اگر، فرزاندانی هم بودند که به انتقاد از این نظام برآمده بودند و ای بسا حتی جانشان را بر سر آن گذاشتند- نه کلیت این نظام بلکه تنها شیوه اجرایش را به نقد کشیده بودند. یعنی در اغلب موارد انتقاد به این صورت در آمد که شاه باید عادل باشد و به عدل رفتار کند- نه این که یک نفر نباید اختیار جان و مال مردم را در دست بگیرد. یعنی ما در انتقادمان از این نظام استبدادی هیچ گاه به ریشه نرفتیم بلکه در سطح ماندیم و تقریباً بطور دایم اندرز نامه نوشتیم. در سطح ماندن باعث شد که تنها شیوه های بروز استبداد در ایران تغییر کرد ولی خود استبداد باقی ماند و البته هزینه هایش هم باقی ماند. یکی از هزینه های عمده اش به اعتقاد من، همین خالی بودن حافظه تاریخی ماست از

راه غیر سرمایه داری

رودلف بارو

مترجم: سهراب معینی
ویراستار: علی اشرافی

مسئله اصلی در این مبحث آن است که "اعتبار تز مارکس در مقدمه نقد اقتصاد سیاسی تا چه حد عام است" تزی که بر اساس آن، انقلاب اجتماعی هر شکل‌بندی اجتماعی را به شکل‌بندی اجتماعی عالی تر ارتقا می دهد. مارکس در فهرست "دوره‌های پیشرو شکل‌بندی اقتصادی/ اجتماعی"، "شیوه تولید آسیایی" را در مرتبه اول قرار می دهد. او در "گروندریسه" با صراحت نشان داده بود که چرا در هیچ کجا و هیچ گاه این شیوه تولید نتوانسته بود به شیوه تولید عالی تری منجر شود.

در دوره بردگی باستان حتی - که آنتاگونیسم ویرانگرانه ای بین نیروهای تولید و روابط تولیدی پدیدار بود - انحطاط امپراطوری رم غربی، هیچ طبقه انقلابی به خود ندید. به یقین اگر به پیش از فئودالیسم برگردیم کلنی و دیگر قیود وابستگی مختلف، به دنبال نوعی از بردگی "لایتفوندیایی" به ظهور می رسند که بعنوان جوانه‌های یک نظم جدید، به طور اجتناب‌ناپذیری راه خود را باز می کنند. اما آیا این انگلس نبود که نیروی محرکه خارجی "ژرمن‌ها" را عاملی می دانست که به شرایط فلاکت‌بار "رومن‌ها" نتیجه‌ای مثبت بخشید، حتی اگر این نیروها برای سرعت بخشیدن به شکل‌بندی یک جامعه طبقاتی تحت تاثیر رم قرار داشته باشد؟ "این خصلت‌های ویژه ملی کشورها نبود که به احیای اروپا منجر شد، بلکه صرفا بربریت و نهادهای غیر مذهبی آنان بود... تنها بربرها توان آن را دارند تا جهان را که در آستانه تباهی تمدن خویش است، احیا کنند و قطعا عالی ترین مرحله بربریسیم... برای رسیدن به این فرایند، از هر چیزی مناسب‌تر بود. و این توضیح دهنده همه چیز است." (۱)

اکثریت قریب به اتفاق توده‌های جهان سوم، دیگر بربر به حساب نمی آیند (به هر صورتی که نگاه کنیم، این اطلاق مورگان - انگلس دیگر اعتبار ندارد)، اما از آنجایی که دیگر در شرایط تمدن‌های منسوخ شده‌شان، که سرمایه داری آن را از هم پاشیده است، زندگی نمی کنند. در واقع دیگر نمی توانند به آن شیوه زندگی کنند و - در حالی که حتی به پایین تر از شرایط زیست سنتی شان هم رانده شده‌اند، - اجبارا به مرحله طغیان انقلابی رسیده‌اند و می توانند از طریق توانایی شان برای پایه گذاری یک تمدن جدید خودمختار آزاد، خود را هم از زنجیرهای کهن و هم از زنجیرهای جدیدشان آزاد کنند.

مرتبه پایین‌تر" (۲) شکل‌بندی‌های پیشرفته‌تر از یک طرف به تکنیک‌ها و سازمان تولید که از دوره‌های پیشین به ارث رسیده بود و همچنین پیشرفت‌های متعدد نهادی وابسته بود و از سوی دیگر آنها مستلزم آنند که از اوج اشکال اولیه خود گذر کرده و اکنون در مرحله رکود یا انقراض خود باشند.

هرچه بخش وسیع‌تری از مردم پیش از قرون وسطی از جامعه اولیه، و در آفریقا حتی تا زمان‌های اخیر، جدا شدند انواعی از "شیوه تولید آسیایی" را "انتخاب کردند" زیرا این سیستم، علی‌القاعده شاید، بیشترین امکان مادی پیشرفت را برای آنها بوجود می‌آورد.

پیش از آن که به جزئیات بیشتری در این شیوه تولید - که با توجه به سطح شناخت امروزمان می‌توانیم آن را "استبداد اقتصادی" بنامیم - بپردازیم باید به خاطر آوریم که در مورد پایه‌گذاران اولیه تمدن‌های باستانی این شکل جدید شیوه تولید مستقیماً از مبارزه با طبیعت برای بدست آوردن محصول کشاورزی بیشتر ناشی شده است که در آن کشت زمین تنها با همکاری در سطح کل اجتماع، یعنی از طریق دولت امکان پذیر بود. قبایلی که بعدها وارد صحنه شدند و مردمان متمدنی را که به این طریق می‌زیستند، مورد تاخت و تاز قرار دادند، پیش از هر چیز و، دقیقاً به همین شیوه تولید که با آن برخورد کردند، جذب شدند و به خاطر نیاز سنت استبدادی مستقر به همکاری وسیع اجتماعی، آنها را به سرکوب نظامی جمعی مردمان مغلوب که از جمعیت بیشتری هم برخوردار بودند، وادار کرد. برده‌داری و فئودالیسم، ابتدا تنها در شرایط طبیعی که کشاورزی نیاز به همکاری وسیع اجتماعی نداشت، بوجود آمدند. زیرا کشاورزی آنها به بارش طبیعی و کافی باران وابسته بود و نه آبیاری. ثانیاً یونانیان و رومی‌ها، و از آن بیشتر حتی ژرمن‌ها، در سرزمین‌هایی سکنی گزیدند که در آنها تمدنی وجود نداشت. اسپارت‌ها به برده‌داری باستانی کشیده نشدند، بلکه به یکی از انواع شیوه تولید آسیایی روی آوردند، زیرا آنها دقیقاً در سرکوب جمعی ملیت‌های خارجی تخصص داشتند. مشخصه حکومت‌های مستبد اقتصادی باستانی عموماً آن نیست که ساختار قومی اقوام تسخیر شده را در هم بشکنند و آن را به مرحله عالی‌تری برسانند، بلکه آن است که آن را حفظ کرده و در نطفه خفه کنند.

پس می‌توانیم این وضعیت را به شرح زیر خلاصه کنیم:

- برده‌داری اولیه تنها در جاهایی امکان حضور یافت که در آنجا از حکومت‌های مستبد اقتصادی خبری نبود.

- فئودالیسم اولیه تنها در جاهایی بوجود آمد که نه برده‌داری ریشه گرفته بود و نه استبداد اقتصادی

مارکس در علاقه‌اش به جهان شمول کردن قوانین تکامل تاریخی که مشخصه اروپای مدرن، از زمان آغاز رهایی شهرها در اوج قرون وسطی است، ظاهراً از دیدگاه دیگری که از آشنایی‌اش با داروین می‌توانست در او به وجود آید، غافل بود.

در تکامل انواع انسانی، قوانین تاریخی که مارکس کشف کرد، جایگزین قوانین بیولوژیکی تکامل شدند، یا اگر دقیق‌تر گفته باشم: با توجه به عالی‌تر بودن آنها، این قوانین را به سطح بالاتری ارتقا دادند. اما پایه‌گذاران مارکسیسم خود، در این باور عمومی که این (قوانین طبیعی) فرآیندی طولانی مدت‌اند و به هر حال در جامعه سرمایه‌داری به پایان نمی‌رسند، سهیم بودند. همان گونه که با افزایش شگرف در کشف وسایل مادی مربوط به تاریخ باستان و قوم‌شناسی در طول قرن گذشته نشان داده شده، جوامع طبقاتی اولیه، حتی در شکل تعدیل شده آن، با همان شیوه‌ی توالی که مشخصه‌ی تکامل انواع است، مشخص می‌شوند.

در تکامل انواع در می‌یابیم که پیشرفته‌ترین نوع در زمان (T) هرگز از نوع تکامل یافته‌تر در زمان (T1) نشأت نمی‌گیرد. همیشه شاخه‌ای وجود دارد که هنوز کاملاً ویژه نشده و یک ساختار بسیار محدود، یک شاخه‌ی هنوز "شکل نگرفته" است که به مرحله عالی‌تر بعدی تکامل می‌یابد. ما از انسان نئاندرتال نشأت نگرفته‌ایم، هر چند که او زنجیری است که به ما می‌رسد. در اینجا توالی به معنای یک تکامل خطی نیست. همین مساله در مورد سه شکل‌بندی اولیه جامعه طبقاتی، یعنی آسیایی، باستانی و فئودالی نیز صدق می‌کند.

مارکس خود این را در توضیحات عینی‌اش در "گروندریسه" مورد تأیید قرار می‌دهد. او روابط مالکیت زمین را در شرق باستان، در میان یونانیان و رومی‌ها و همچنین در بین ژرمن‌ها به ترتیب به عنوان پیش شرط‌های حرکت به سوی "شیوه تولید آسیایی"، بردگی باستانی و فئودالیسم مورد بررسی قرار می‌دهد و به این نتیجه می‌رسد که آنها هم از نظر تاریخی و هم از نظر منطقی "جایگزین" یکدیگر می‌شوند. اما در هیچ کجا اوبه این نظر نمی‌رسد که مثلاً ژرمن‌ها، باید همه اشکال پیشین را پشت سر گذاشته باشند. شاید یک نقطه شروع مشترک وجود داشته باشد یعنی مرحله بدوی‌تری از جامعه که بر اساس شرایط زیست محیطی که هر یک از جمع‌های انسانی در آن می‌زیستند، به اشکال گوناگونی هم از یکدیگر متفاوت شده بودند. اما، هر یک از این سه شکل بندی "بومی"، "بلافاصله" از جامعه اولیه حرکت خود را شروع کرده‌اند؛ حتی اگر برده‌داری بر شیوه آسیایی یا برده‌داری فئودالی از لحاظ تاریخی تقدم نداشته باشد. مارکس در ۱۸۵۳ بعنوان نمونه نوشت که "سیستم "کلان" اسکاتلندی که به آخرین مرحله پدرسالاری جامعه اولیه تعلق دارد، یک درجه کامل" پایین‌تر از فئودالیسم قرار می‌گیرد و نه یکی دو

مشخصه حکومت‌های مستبد اقتصادی باستانی
عموماً آن نیست که ساختار قومی اقوام تسخیر
شده را در هم بشکنند و آن را به مرحله عالی‌تری
برسانند، بلکه آن است که آن را حفظ کرده و در
نطفه خفه کنند.

طبیعتاً با پیشرفت از یک شکل بندی به شکل بندی دیگر، بافت تاریخی متراکم‌تر می‌شود. و تکامل بسیار کند در آمریکا و صحرای افریقا نشان می‌دهد که تمرکز جغرافیایی جمعیت در مرکز "شرق نزدیک" جهان باستان تا چه حد تعیین کننده و مهم بوده است.

تنها با فئودالیسم اروپایی (و هر چند نه با همان وضوح فئودالیسم ژاپنی) است که بشریت از آن "بومی بودن" ویژه فراتر رفت و توانست خود را از شر موانع درونی اساسی دو دوره پیشین خلاص کند و به دورانی پا بگذارد که در آن بحران‌هایش به رکود کامل و بی‌پایان و زنجیره‌ای از فروپاشی‌ها و تکرارهای بی‌حاصل درونی منجر نشود. به همین ترتیب، سرمایه‌داری اولیه، تنها در جاهایی وجود داشته که در آن فئودالیسم، با آن گرایش ماندگارش به تغییر، پیشرفت کرده بود. فئودالیسم - سرمایه‌داری اساساً یک تکامل واحد است. بسط و گسترش دیالکتیکی یکی (و اگر ژاپن را هم به حساب آوریم) دو تا از تمدن‌های بی‌شمار بشری است.

اکنون، در حالی که این به اصطلاح تمدن "غربی" خود را تا دورترین سرزمین‌های برده‌داری باستانی بسط می‌دهد، در اوج مرحله سرمایه‌داری‌اش با میراث کامل کهن‌ترین شیوه تولید تمدن قدیم همچون غارت یک کشور خارجی روبرو می‌شود. مردم این کشورها حتی هنوز هم فکر می‌کنند که نیاکان دورشان، اولین کسانی بودند که فرهنگی متعالی ایجاد کرده‌اند، اما اکنون مجبور بودند به ساختاری اجتماعی بی‌تن در دهند که هیچگونه پویایی انقلابی درونی نداشت. معهذاً، آشکار است که بدون کار سومریان، هندیان، کرت‌ها و... نه می‌توانستیم یونان و رومی داشته باشیم و نه فئودالیسم خودمان و نه حتی انقلاب صنعتی انگلیس را. همبستگی خود انگیخته آن تمدن‌های دور هیچ ربطی به طبیعت بشری ندارد، بلکه مستلزم شناخت وابستگی و اشتراک برخاسته در طول تاریخ سرنوشت آینده‌مان است. در کشورهای بلوک شوروی نیز، کتاب‌های تاریخی در بررسی آخرین سده‌های تاریخ اروپایی بی‌انصافی به خرج می‌دهند و تقریباً از کنار آن می‌گذرند. جنبش‌های مترقی در اروپا و آمریکای شمالی باید به تلاش ویژه‌ای برای درک اشکال و مسائل خاص رهایی که از "تمدن‌های آسیایی" برای بقیه بشریت به ارث رسیده، دست بزنند.

این وظیفه در صورت درک عمیق این واقعیت که رهایی بیشتر این جوامع (اروپایی و آمریکای شمالی) فراتر از مرزهای سرمایه‌داری با مانع بزرگی به نام ساختارهای "انحصار دولتی" برخورد می‌کند، بسیار آسان‌تر خواهد شد؛ زیرا شیوه تولید آسیایی (شکل بندی اجتماعی گذار به جامعه طبقاتی اولیه) در شکل عالی کلاسیک‌اش، به مثابه استبداد اقتصادی در مصر باستان، بین‌النهرین، هند، چین و پرو، شباهت ساختاری آموزنده‌ای با دوران کنونی انحطاط جامعه طبقاتی ما دارد.

مارکس سرانجام در سال ۱۸۸۱ این نظر را برای بار دیگر مطرح کرد که گذار به کمونیسم را تنها بعنوان فرآیند دیالکتیکی بازگشت به روابط اجتماعی معادل، اما در سطحی عالی‌تر، از روابط اجتماعی باستانی می‌توان درک کرد. "۳) مرحله گذار بین کمونیسم و جامعه پیشرفته طبقاتی، که آن زمان آن را "رو به جلو" خواند و اکنون آن را "رو به عقب" نامید، در هر دو مورد با کارکرد ویژه دولتی - که مستقیماً از تقسیم اجتماعی کار و همکاری برمی‌خیزد - مشخص می‌شود. نیروهای تولیدی متعلق به دولت که دیگر بهیچوجه اجتماعی نیستند، آن چیزی است که حقیقت ویژه هر دو دوره را تعیین می‌کند. ما در صورتی به درک بهتر از تضادهای واقعی که پس از سرمایه‌داری در انتظار ما هستند خواهیم رسید، که نگاه نزدیک‌تری به "شیوه تولید آسیایی باستانی" (استبداد اقتصادی باستانی) بیندازیم. پس بی‌نتیجه است اگر بخواهیم تلاش کنیم که دوران کنونی و چشم‌اندازهای آن را با چنین قیاس‌های ساختاری توضیح دهیم. ساختار انحصار دولتی جدید نه تنها در جهت عکس پیش می‌رود، بلکه بیش از هر چیز با پویایی به پیش می‌رود که ضرورتاً آن را به جلو می‌راند. این مقایسه بدین خاطر صورت گرفته تا هم نگاهی تیزتر در مورد مسائل این دو جامعه به ما بدهد و هم این درک را در ما تقویت کند که جامعه‌ای که بدین نحو تابع هرم جهت دادن دولتی کار است (نظیر جامعه کنونی ما) نمی‌توان بهیچوجه سوسیالیستی، یعنی آزاد از استثمار و ستم انسان بر انسان در نظر گرفت. بررسی دقیق‌تر اصطلاح "شیوه تولید آسیایی"، نشان می‌دهد که این شیوه یک شکل بندی پایان گرفته نیست، بلکه بیشتر حلقه ارتباط بین مرحله ی نهایی پدر سالارانه ی جامعه ابتدایی و جوامع طبقاتی آسیاست، حلقه ای ارتباطی که مرکب است از نوع ویژه‌ای از جامعه کشاورزی عهد کهن. در آنجایی که مارکس در "گروندریسه"، "اشکالی که پیش از تولید سرمایه‌داری" وجود داشته‌اند را مورد بحث قرار می‌دهد، به همان مفهومی از اشکال "باستانی" و "ژرمنی" صحبت می‌کند که از "اسلاوها و روس‌ها". آنچه که در اینجا برای او مطرح است، آن اشکالی نیستند که به مرحله‌ای از تکامل رسیده‌اند، بلکه بیشتر منظورش اشکال گوناگون بومی تصاحب زمین است که بعدها مبنایی برای تفاوت بین اشکال سه‌گانه پیش‌سرمایه‌داری در گذارشان به جامعه طبقاتی است.

برده شود و دست آخر این که تنها می‌توانست توسط کل جامعه انجام شود. بدین گونه در هر کجا که این شکل بندی بوجود آمد، به خاطر این "شرط‌های تولید" اساسی، زمین در مالکیت عمومی باقی می‌ماند، چه این زمین بطور اشتراکی کشت می‌شد و یا توسط خانواده‌ها در جوامع روستایی به زیر کشت می‌رفت. اگر بخواهیم دقیق‌تر و مشخص‌تر گفته باشیم، مالکیت خصوصی نمی‌توانست بوجود آید و این چیزی است که به آن تفاوت عمده می‌بخشد.

گوردون چاپلین ثابت کرد که شرایط زندگی انسان‌ها تحت این اوضاع و احوال ابزار قدرت فوق‌العاده‌ای در دست جامعه گذاشت که می‌توانست برای به انضباط درآوردن و فرمانبرداری اعضایش از آن استفاده کند. "باران اینجا و آنجا و این جامعه و آن جامعه نمی‌شناسد، اما آبی که برای آبیاری به مزارع می‌رسید، از طریق کانال‌هایی عبور می‌کرد که قبیله آن‌ها را ساخته بود." (۴) حتی در مورد کشاورزی در مناطقی که از باران کافی هم برخوردار بودند، جادوگر قبیله نظارت اصلی را بر جریان سالانه زندگی و کار داشت. و به هر حال دفتر داران لزوماً خیلی زود توانستند از اقتدار فوق‌العاده‌ای برخوردار شوند. آنها که پیش از این، تنها میانجی‌های موهوم فعالیت‌های تولیدی بودند - از آنجا که این میانجی‌گری همچنان وجود داشت - به سازمان دهندگان واقعی تولید مبدل شدند. خدای قبیله دیگر تنها به تنظیم فعالیت کاهنان بسنده نمی‌کرد، بلکه اسرار نقشه‌های کانال‌ها و سدها را نیز بر آنها آشکار می‌کرد و معابد وظیفه‌ی نگهداری انبار غله را نیز بر عهده گرفتند. تمامی این کارهای عمومی به تدارک و سازمان‌دهی نیاز داشت. نیروی کار باید در قسمت‌های مختلف تقسیم و سازمان‌دهی می‌شدند - انسان‌ها دیگر نه فقط "ذاتاً" سخت‌کوش بودند، بلکه این بار مجبور به این کار می‌شدند. برنامه‌ریزی درست مستلزم مطالعه و بررسی جریان رودخانه‌ها و مسیرهای حرکت‌شان در فصل‌های مختلف بود، یعنی گامی به جلو از درک اشرافی جادویی به مشاهده‌ای مستقیم. باج و خراجی که خدای قبیله به صورت قربانی دریافت می‌کرد، با گسترش تولید، بیشتر شد و این برای به خدمت گرفتن یک بخش از جامعه برای مدتی طولانی در وظایف اساسی لازم بود. باید ذخیره‌ای نیز در صورت وقوع بلایای طبیعی که رودخانه ایجاد می‌کرد بعنوان بیمه نگهداری می‌شد. نگه داشتن چنین انباری از غلات، نیازمند نوعی دقت‌داری و هنر محاسبه بود و تمامی این هنرها به هرحال باید ابداع می‌شد.

برای هزار سال یک "جادوگر"، حکیم یا "شمن" وجود داشت که باید محصول اضافی برای او تولید می‌شد. اما اکنون وسعت وظایف فکری، یک ابواب جمعی از کاهنان با سلسله مراتب خاص خود در معبد را طلب می‌کرد که به برنامه‌های مربوط به خدای قبیله برای مردم و ثروت‌اش رسیدگی می‌کرد. تقسیم کار بین کشاورزی و صنایع دستی، حتی

ظاهراً بعدها، مارکس، هنوز هم جامعه‌ی آسیایی را تا آنجا بعنوان یک شکل‌بندی اولیه باستانی در نظر می‌گرفت که در آن مالکیت عمومی اولیه جامعه روستایی، هنوز در مالکیت خصوصی حل نشده بود، اما در عمل کاملاً "متقاعد" شده بود که در این شکل، توده تولید کنندگان مستقیماً با شرایط کارشان در وحدت بودند. اما در تمامی فرهنگ‌های عالی باستانی که در هزاره پیش از عهد عتیق، در دجله و فرات، در کناره نیل، رود سند و هوانگ هو، در آسیای صغیر، در کرت، در عربستان جنوبی و در گنگ سر بر می‌آوردند، انسان‌ها بی‌تردید با یکدیگر هم‌چون استثمارگر و استثمار شده، حاکم و تحت ستم روبرو می‌شدند.

منشاء این جامعه طبقاتی بومی بدون مالکیت خصوصی چیست؟

هنگامی که عقب‌نشینی آخرین عصر یخ، نوار صحرایی افریقایی - آسیایی را بوجود آورد، این بدتر شدن تدریجی شرایط زندگی، گروه‌های پراکنده‌ی انسانی را در این نواحی بوجود آورد که در مراحل کاملاً متفاوتی از تکامل جامعه اولیه قرار داشتند. بویژه در حول وحوش "هلال حاصلخیز" خاور میانه، جمعیت زیادی در مرحله انقلاب کشاورزی نوسنگی بسر می‌بردند و گذار به مرحله کشاورزی را آغاز کرده بودند. بهره‌وری روزافزون نیروی کارشان، به تمرکز نسبی بیشتر جمعیت‌شان منجر شد. کاهش پوشش نباتی توسط انسان‌ها و همچنین دام‌ها، در همان مسیر نامساعد تغییرات آب و هوایی عمل کرد. مبارزه برای بقا، شدت بیشتری گرفت. باریکه‌های رسوبی حاصلخیز مابین رودخانه‌های بزرگ که امکان سه بار برداشت محصول در سال را می‌داد، هنوز از نظر تغییرات طبیعی، وضعیت باثباتی پیدا نکرده بود. داستان انجیلی سیل‌ها، نشان دهنده خطراتی است که این جوامع، در شش هزار سال پیش از میلاد با آن روبرو بودند. در چنین زمانی بود که آنها تک تک، به طور پراکنده و بر اساس تغییرات فصلی، دشت‌های سیلاب‌گیر رودخانه‌ها را به اشغال خود درآوردند. در حدود چهار هزار سال پیش از میلاد، جمعیت زیادی در جایی که اکنون جنوب عراق را تشکیل می‌دهد و بین‌النهرین خوانده می‌شد، مسکن گرفتند. این کار تنها از طریق خشک کردن باتلاق‌ها و کنترل سیل‌ها امکان پذیر شد. چنین کار سترگی نمی‌توانست توسط یونانی‌ها، رومی‌ها و یا ژرمن‌ها در آغاز پیدایش تمدن‌هایشان صورت گیرد. مهار کردن و کانالیزه کردن این رودخانه‌ها، کاری نبود که از عهده‌ی واحدها و خانواده‌های انسانی خویشاوند، که بطور فردی به تولید می‌پرداختند و حتی جوامع روستایی برآید. این وظیفه دشوار، اجباراً به گرد هم آمدن چندین جامعه در یک مکان منجر شد، یعنی توده‌ای از نیروی کار ساده، به شکل "تعاونی در سطح بزرگ"؛ که به معنای چیزی بسیار فراتر از جمع عددی کار فرد فرد انسان‌هاست و نمی‌تواند تنها توسط بخش‌های خاصی از جامعه به پیش

طبقه حاکمه را تشکیل می‌دادند، با هم تلاقی می‌کردند: سلسله مراتب کاهنان و سلسله مراتب ماموران اداری. یعنی ایدئولوژیست‌ها و بوروکرات‌های اداری یا نظامی.

انگلس اعتقاد دارد که "این برتری سیاسی تنها تا زمانی می‌توانست وجود داشته باشد، که از وظایف اجتماعی‌اش شانه خالی نکند." "تعداد مستبدینی که در ایران و هند سر بر آوردند و از هم پاشیدند هر چند زیاد هم باشد، اما هر یک از آنها کاملاً آگاه بود که بالاتر از هر چیز، مسئولیت اصلی حفظ و نگهداری جمعی آبیاری از طریق کانال‌ها، که بدون آنها کشاورزی امکان نداشت، با او است." (۸) دولت بد در چنین شرایطی، به معنای محصول بد و فقر وسیع مردم بود. اما البته که این نوع استبداد شرقی، نظیر هر گونه سیستم حاکمیت طبقاتی دیگری، رفاه مردم را بعنوان هدف نهایی خود تعقیب نمی‌کرد.

یک دولت شرقی هیچ گاه بیش از سه وزارت خانه نداشت: امور مالی (چپاول مردم در داخل کشور)، جنگ (چپاول مردم در داخل و غارت کشورهای خارجی) و امور عمومی (مسئول بازتولید) ۹. بیهوده نیست که انگلس کارهای عمومی را در مرتبه ی آخر قرار می‌دهد، هر چند که در تمامی استبدادهای باستانی به ویژه در دوران آغازینشان امپراطورانی وجود داشتند که به عنوان ((تغییر دهندگان پیشرو جهان)) ظاهر شدند و ((خانه ی بزرگ)) خود را (واژه فرعون در ترجمه به همین معنی است) به نوعی نظم بخشیدند. اگر راه اصلی برای رسیدن به استبداد شرقی، تئوکراسی بود، یعنی راهی که از ساختار درونی خود جامعه اولیه در صعودش به تمدن پیش گرفته شد، اما این تنها راه نبود. برای آن قبایلی که دوران شکل گیری شان همانند شخم زندگان [کشاورزان] ساکن در یک سرزمین زمین نبود، بلکه به صورت ماجراجویان جنگ آور مهاجر زندگی می‌کردند، شیوه زندگی شان آنها را به پادشاهی جنگجو تبدیل کرد و نه به ساختاری که یک کاهن در راس آن باشد. و این شاه جنگجو بعدها هرگاه که شرایط مساعد بود، خود را مقدس هم می‌دانست. وقتی که این قبایل زمین‌هایی را با جنگ تصرف کردند و مردم آن را به اسارت خود در آوردند، اشرافیتی غیر دینی به صورت یک بوروکراسی دولتی درآمد با طبقه ی حاکمه ای جدید که به طور طبیعی و تقریباً همیشه از دیگر گروه‌ها خود را باز تولید می‌کرد.

از این طریق بود که مثلاً قلمرو ((هیتی‌ها)) در آسیای صغیر در دو هزار سال پیش از میلاد سر برآورد. این جامعه که در مرحله ی اولیه خود بود، برخی گرایشات فئودالی را از خود نشان می‌داد، درست بر عکس بسیاری از دولتهای ((ژرمن)) یعنی ((واندال‌ها)) که در اطراف مدیترانه شکل

بررسی دقیق‌تر اصطلاح "شیوه تولید آسیایی"، نشان می‌دهد که این شیوه یک شکل بندی پایان گرفته نیست، بلکه بیشتر حلقه ارتباط بین مرحله ی نهایی پدر سالارانه ی جامعه ابتدایی و جوامع طبقاتی آسیاست

پیش از این تقسیم‌بندی جدید ایجاد شده بود که منجر به بوجود آمدن مبادله در میان جامعه شده بود؛ هر چند که این مبادله از ساختار کمونیستی اولیه فراتر رفته بود. اولین طبقه حاکم استثمار کننده در تاریخ، مستقیماً از نیازهای فرایند خود تولید و بازتولید به شکل کاست کاهنان سربرآورد. این فرایند نیازی به حلقه واسط تولید کالایی و مالکیت خصوصی نداشت، بلکه بیشتر با همکاری در مقیاس وسیع و تبعات آن میانجی می‌شد. این کاست، به نام خدای قبیله، محصول اضافی را که توسط کارگزارانی که اداره می‌کرد به دست می‌آمد، تصرف می‌کرد. با قدرت ناشی از داشتن ثروت موجود و همچنین دست رسی به کار زنده، بازتولید وسیع را امکان پذیر ساخت و بدین ترتیب بر سرنوشت اکثریتی که تحت کنترل و اختیارش داشت، تسلط یافت. و این دقیقاً یکی از دو راه برای شکل‌بندی "طبقه" است که انگلس در "آنتی دورینگ" (۵) به آن اشاره می‌کند.

مارکس با توجه به مصر به "حاکمیت کاهنان بعنوان مدیران کشاورزی" (۶) اشاره می‌کند. در "ایدئولوژی آلمانی" می‌خوانیم: "تقسیم کار، فقط از لحظه‌ای که تقسیم کار بین کار مادی و ذهنی ایجاد می‌شود، واقعیت پیدا می‌کند." (۷) کاملاً درست است! زیرا این با قدیمی‌ترین آنتی‌تزیهای طبقاتی که اولین بیان ناب و واقعی خود را در شکل تئوکراسی (نه فقط در بین‌النهرین و مصر) پیدا کرد، تطابق دارد.

اما هر چه شهرها در اطراف معابد بیشتر سربرآوردند و بدنبال آن فعالیت فرهنگی معابد گسترش یافت، ثروت فزاینده‌شان موجب تحریک طبقات حاکمه یا قبایل وحشی مجاور آنها شد و بدین ترتیب اهمیت فرماندهان جنگی و سازمان‌های نظامی بیشتر شد. حل و فصل امور داخلی معبد نیز به صرف هزینه‌های متمایز بیشتری منجر گشت. جدایی بین وظایف ایدئولوژیک و اداری بوجود آمد گرچه مدیریت آن زمین‌هایی که مستقیماً به خدای قبیله تعلق داشت، در دست خود کاهنان باقی ماند و پادشاهی سربرآورد. ابتدا در مصر و سپس در بین‌النهرین کنترل سیستم رودخانه‌ها به یک دولت واحد در سرزمینی واحد نیاز داشت. این زمان حالا بود که پادشاه بزرگ، امپراطور، "مستبد شرقی"، به کامل‌ترین مفهوم کلمه ظاهر شد. او وظیفه شیخ‌الشیوخ کاهنان را نیز به عهده داشت و خود را نماینده خدا و یا حتی تجسد و یا پسر خدا می‌دانست. در شخص او- بوسیله دولت هوشیارش- و در وضعیت ایده‌آلش "فقط" در شخص او، دوشاخه ای که

امپراطوری هیتی ها همچنین نشان می دهد که مبنای استبداد می تواند از سیستم آبیاری نباشد، بلکه می تواند هر شکل از همکاری در سطح وسیع، نظیر همکاری در یک جنگ سیستماتیک برای کشورگشایی مثل مغول ها هم باشد.

می بخشد، کشت فوق العاده تکامل یافته ی ذرت در زمین های مرتفعی بود که با کوشش زیاد و از چشمه های کوه های یخ زده آبیاری می شدند. ذرت به عنوان ملکه ی دانه های غذایی سرخ پوستان و همچنین نقطه ی مرکزی جادوی دولتی بود که گردش سالانه ی کشاورزی را تضمین می کرد. ((پسر خورشید)) و بالاترین مقامات در بارش، سالی یک بار در کار کشاورزی شرکت می کردند و به طور سمبلیک با بیلچه های خود، زمین را زیر و رو می کردند. (فرعون ها نیز اولین چمن ها را برای تزیین عمارات سلطنتی شان، خود زیر و رو می کردند). برای کشوری که بیش از ده میلیون جمعیت داشت، هر روز کاری تنظیم شده و توسط مذهب تقدیس می شد. این استعمار گسترده چگونه کار می کرد؟

نظیر تقریباً تمامی استبدادهای اقتصادی، تمامی زمین ها در اختیار حاکم بود. مارکس این ((مالکیت سلطنتی)) بر زمین را به عنوان آن نوعی از نفی مالکیت اشتراکی اولیه در ((شرق)) می دید که ویژه این شکل بندی اجتماعی بود. ((شکل آسیایی)) اولیه ی تصاحب زمین توسط جامعه ی روستایی فقط در فرایند اولیه تولید توانست به حیات خود ادامه دهد. اما تغییر روابط قدرت، و قدرت ناشی از مالکیت زمین یا محصول را در تمامی موارد در شخص رئیس قبیله می بینیم، حتی زمانی که از پایین انتخاب می شد، به تدریج به صورت سلسله مراتب بوروکراسی رسمی درمی آمد که فقط جوابگوی بالایی ها بود و پاسخ گویی اش هم به مقررات مربوط به گرفتن مالیات و یا استفاده ی دوره ای از کارگران اجباری، نیروهای نظامی و غیره مربوط می شد. اعضای آزاد جامعه ی روستایی قدیمی - که البته از مدتها قبل در درون آن سرکوب زنان، جوانان و بردگان خانگی شکل گرفته بود- به انضمام ریش سفیدان هم چنان به نوعی بردگان دولت به حساب می آمدند. مارکس در هر صورت از ((بردگی عمومی شرقی)) ۱۰ سخن می گوید. این سیمای عمومی در مورد اینکاها که علاوه بر این در پایین ترین رده ی جامعه شان بردگان خانگی نیز داشتند که به پست ترین کارها می پرداختند، چگونه خود را نشان می دهد. در امپراطوری آندی ها، زمین دولتی به سه

گرفتند، و برخی گرایشات استبدادی داشتند. سازمان طبقه حاکمه هیتی ها (دربار) به ویژه شباهت های بسیاری با Merovingian و Carolingian فرانسه دارد. تفاوت اصلی نه در بالا بلکه در پایین جامعه وجود داشت.

برخلاف هیتی ها که در مراحل بعدی، پایه امپراطوری بزرگشان بر استعمار شمال بین النهرین و منطقه ی سوریه - که اهالی و سکنه اش خود را در شیوه تولید آسیایی بازتولید می کردند- قرار داشت، فرانک ها مردمی بودند که بخشی از فروپاشی برده داری و بخشی دیگر از تولید خانگی سنتی ژرمنی ایجاد شده بودند. امپراطوری هیتی ها همچنین نشان می دهد که مبنای استبداد می تواند از سیستم آبیاری نباشد، بلکه می تواند هر شکل از همکاری در سطح وسیع، نظیر همکاری در یک جنگ سیستماتیک برای کشورگشایی مثل مغول ها هم باشد. همکاری در مطیع سازی یک ملت در جنگی که به شکست آن ملت منجر شود. اما به هر حال استبداد زمانی که بر نیاز مستقیم اقتصادی مبتنی بود، مدت زمان بیشتری هم ادامه می یافت. یک مورد ویژه که به خاطر شفافیت و وضوح کلاسیک اش نمونه ای کاملاً مناسب است، استبداد اقتصادی اینکاها است که با سلطه بر یک ملت متمدن که در ارتفاعات پرو شکل گرفته بود، توسط یک اشرافیت غیر دینی خارجی بوجود آمد و به امپراطوری بزرگی تبدیل شد که تقریباً تمامی منطقه مرکزی و شمال آند و قسمت های زیادی از نوار ساحلی را در بر می گرفت. این امپراطوری بزرگ، بسیار واقعی تر از امپراطوری Carolingian در اوج اقتدارش بود. کنترل امپراطوری با شاه راه های استراتژیکی که در تمامی مناطق کشور احداث و برای ارتباطات فوق العاده سریع ایجاد شده بودند، تضمین می شد. اهالی نواحی جدیداً فتح شده، با واحدهایی از ساکنینی که در سرزمین اصلی امپراطوری می زیستند، جایگزین می شدند. زبان قبیله ی سلطنتی آن قدر ریشه کرده بود که بتواند به زبان این اشرافیت پرشمار، به خاطر امتیاز چند همسری اش، تبدیل شود و خود را به عنوان ((لهجه ی اصلی)) مورد استفاده همگان تثبیت کند. ((پیشکش ها)) و ((هدایا)) به مبنایی برای دارایی زر اندود شده مبدل شد که بازتاب آن در مراکز استانی دور دست نیز به چشم می خورد.

این باج و خراج ها حتی اگر زمانی می توانست پایه و اساس حاکمیت سلطنتی بوده باشد، و بعدها نیز هم چنان بیانگر اولین بازتاب ها از هر انقیاد جدیدی باشد، تنها صورت ظاهر قدرت بودند و نه مبنای درونی آن. مبنای درونی، دسترسی و مالکیت نامحدود اینکاها بر ((مازاد محصول ناشی از کار اضافی مردم)) بود که به بیش از دو سوم کل کار اضافی می رسید، و در اینجا بود که سلسله مراتب حکومتی و کلیسایی با هم تلاقی می کردند. پایه اقتصادی، که وسعت فوق العاده اش، همان ست که به حاکمیت اینکاها مشروعیت تاریخی

اولین طبقه حاکم استثمار کننده در تاریخ، مستقیماً از نیازهای فرایند خود تولید و بازتولید به شکل کاست کاهنان سربرآورد

شکل تقسیم شده بود. اولین بخش مستقیماً به اینکا تعلق داشت، یعنی مستقیماً زمین دولتی بود. بخش دوم به معبد، به خدا تعلق داشت. آخرین و کوچکترین بخش در اختیار **Aylos** یعنی جوامع کوچک روستایی بود که از طریق آن وسایل معیشت شان را تامین می کردند. در روستاها، ریش سفیدان هم چنان با هم می نشستند و به نوبه ی خود با اعضای عادی جامعه نیز در تماس بودند و بدین ترتیب هر کس احساس مشارکت و توافق با جمع را داشت.

حتی روسای اولیه قبیله هنوز از بین نرفته بودند، اما، اکنون نوعی از اشرافیت درجه دوم را تشکیل می دادند. آنها به خاطر مسئولیت شان در بسیج نیروی کار برای مزارع دولتی و معبد و هم چنین دوری از کارهای عمومی دیگر و تنظیم بازتولید ساده ی واحدهای شان، هم چنان از انجام کار بدنی معاف بودند و بدین گونه پایین ترین اقشار طبقه حاکمه را تشکیل می دادند. این طبقه که اینکا نماینده آن بود، محصول اضافی را به شکل ((کار اجاره ای)) تصاحب می کرد و شیوه ای بود که در آن استثمار، سلطه و در اختیار گرفتن تقریباً کل فرآیند بازتولید مستقیماً با هم تطابق داشتند.

دانش حکم فرمایی و سلطه نیز انحصاری بود، تا بدین وسیله تضمین شود که اطلاعات مربوط به کارکردهای مهم جامعه مخفی باقی بماند. در بین النهرین باستان یک ((دوره ی کارآموزی)) برای کاروزران بوروکراسی یعنی کاتبان و بایگان-های تازه کار وجود داشت. رهبانیت به عنوان نوک هرم این سیستم به نحو موفقیت آمیزی از هر گونه ساده کردن نوشتار پیچیده ی هیروگلیف که دسترسی به آن را آسان می کرد، جلوگیری کرده بود. برهمن های هندی پخش ((ودا)) ((دانش)) را میان کسانی که شایسته ی آن نبودند به عنوان شریانه ترین گناه تحت تعقیب قرار می دادند. و یکی از اینکاها آن را این گونه فرموله کرد: ((به مردمان کوچک نباید آن چه را که تنها بزرگ مردان باید بدانند، آموخت)).

پس رژیم اینکا که در زمان هجوم اسپانیایی ها هنوز آشکارا از مرحله ی اوج ظرفیت اقتصادی و فرهنگی اش عبور می کرد، بیش از یک سیستم ساده ی استثمار کار اضافی بود. هر چند که امتیازات و برتری های سیستم حاکم با طفیلی گری مستقیم و غیرمستقیم آن کاملاً آشکار است، اما تنها بخشی از محصول اضافی (که البته مقدار آن هم کم نبود) به سوی آنها سرازیر می شد. اینکا و یا ((رییس - پدر کبیر)) (آن گونه که خوانده می شد) که هم چنان به نقش سنتی رییس قبیله معتقد بود، کاملاً آگاهی داشت که توجه و مراقبت از پیروان و فرمانبران اش مهم ترین مصلحت حاکمیت او است.

او عاقلانه و عادلانه حکومت می کرد و نه ((مستبدانه)). به عبارت دیگر: ((هیچ چیزی نبود که اراده ی اینکا نتواند آن را تغییر دهد و از جامعه ی روستایی سنتی، او این مسئولیت را به ارث برده بود که نگذارد هیچکس از نظر وسایل مادی معاش اش در رنج باشد. محصولاتی که در انبارهای عمومی انبار شده بودند، بر اساس اصول ثابتی که متضمن حقوق برابر تمامی ((آزاد مردان)) بود، توزیع می شد. ((مزارعی برای بیوه زنان و کودکان یتیم وجود داشت)). کار به نحوی سازمان یافته بود که سهم کارگر کاملاً کنار گذاشته می شد. کمتر سیستمی از سلطه را می توان یافت که این چنین به حداکثر کارآیی ممکن خود رسیده باشد. حتی بزرگ ترین اعیان و اشراف تنها با داشتن یوغی بر گردن می توانستند به حضور اینکا مشرف شوند. یک فرانسوی یک بار نوشت: ((به غیر از او و خانواده اش، انسان دیگری وجود نداشت، زیرا بقیه مردم به بخش هایی از ماشین اقتصادی و شماره هایی در آمارهایی دیوانی بدل شده بودند)). خانواده ها و جمعیت های شهری در گروه های ده، صد و هزار نفری ثبت شده بودند که هر یک از آنها رییس خود را داشت. وظیفه ی اطاعت و فرمانبرداری آن چنان همه جاگیر بود که تنبیه خشن برای رفتار ضد اجتماعی بسیار چشم گیر بود.

نتیجه کلی این روند ((مهارت زدایی)) تاریخی تولیدکنندگان بلاواسطه بود که نسل اندر نسل به وابستگی بی ثمر و از بین بردن ابتکار و خلاقیت شان منجر می شد، شرایطی که به هیچ روی با شرایط اعضای آزاد جامعه ی روستایی باستانی یک سان نبود. دهقانان اینکا با از دست دادن روسای قبایل شان در مقابله با هجوم اسپانیایی ها به همان سرنوشت فلاکت باری دچار شدند که روستاییان هندی در مقابله با مهاجمین متعدّدشان رو به رو گردیدند.

از آنجا که استبداد اقتصادی بارها به عنوان سیستمی سوسیالیستی و یا کمونیستی (کمونیسم دولتی - مذهبی) در نظر گرفته شده، بسیار با ارزش است که آن را با جزئیات بیشتر (با تحقیقی که توسط ((اوا لپز)) انجام شده)، مورد بررسی قرار دهیم. و این برداشت کاملاً هم بی اساس نیست، زیرا حکومت اینکا که واقعا بر روابط کهن و مهجوری مبتنی بود، هر چه بیش تر خوراک برای این همه نوشته های اتوپیایی فراهم آورد. علاوه بر این نباید این صفات و نشانه ها را حتی با آنانی که وظیفه سوسیالیسم را در اساس استقرار یک دولت رفاه، کامل تر از سرمایه داری می دانند و یا آنانی که به دلایلی کاملاً آشکار مسئله ساختار سیاسی ((در اختیار داشتن قدرت)) بر ثروت اجتماعی را مغشوش می کنند، در تضاد دید. همتهای واقعی ساختار اجتماعی عصر ما

نیروهای بر گزیده از صنوف خویش، خود را ابدی می سازند - به این هنر آراسته است. در مصر و چین، به ویژه مامورین دولتی، دانش آموخته نیز بودند. بوروکرات های چین و مامورین سلطنتی را بدرستی می توان "ادیبان" نیز نامید. "حکومت فیلسوفان" افلاطون، چیزی بیش از صورت ایده ال شده روبنای سیاسی مصر باستان نبود که به جای یک فرعون، یک الیگارش از "پاسداران" اسپارتی در راس آن قرار داشت.

این واقعیت که منافع جمعی اجتماعی که از آن، این رهبری تحول پیدا کرد، از همان آغاز در تضادی آشتی ناپذیر با منافع خاص آن قرار گرفت و به هنگام زایش اولین ایدئولوژی، در : اخلاقیات مامور صدیقی که از مسئولیت خویش آگاه است و در به کار گیری امتیازات خود مدارا می کند، انعکاس یافت. ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد pta-Hote مصری، برای پسرش که می خواست نظیر خودش به عنوان یک مامور عالی رتبه سلطنتی بزرگ شود، دکترینی نوشته که شاید بتوان آن را اولین فهرست از "خصوصیات رهبری" ایده ال نامید؛ اولین کاتالوگ فضایل بوروکراتیک. پناهوتپ اولین وظیفه مرد را همراهی با جامعه می داند چرا که ناهماهنگی با آن همواره مسئله ساز بوده است. این مرد هوشمند، سپس اصول زیر را که کوچک ترین انگیزه ی مذهبی نیز ندارد و تنها با توجه به مفید بودنشان این جا و بر روی همین زمین فراهم آمده، توصیه می کند:

"بالا تر از همه، فروتنی همراه با بخشندگی، بزرگداشت و عشق به حقیقت، رعایت احترام و اطاعت از والدین، کنترل نفس، مدارا در تمامی زمینه ها، آداب دانی در رابطه با مقامات بالا تر و افراد زیر دست. سرانجام او پسرش را چنین اندرز می دهد:

"زمانی که دانش آموخته ای به خود قره مشو و صواب کار را هم از بی سوادان و هم از دانش آموخته گان بخواه" (۱۳) پند آخر برای ثبات حاکمیت بوروکراتیک بسیار تعیین کننده است. آن گاه که تماس با طبقات فرودست قطع شود، زمان شورش چندان دور نیست.

حد این اخلاقیات - که روابط جدید سلطه را بعنوان یک واقعیت مفروض مشخص می کند- زمانی کاملاً آشکار می شود که ما این پندها را در مقایسه با احترامی که توسط تائوئیست های چینی به آنها گذاشته می شد، در نظر بگیریم. زمانی که شکل آغازین و بومی استبداد اقتصادی در چین با مبارزاتی که قرن ها به درازا کشید درهم شکسته شد، روشنفکران به درک تضادهای آن در شکل یک جنبش پیچیده فلسفی نائل شدند. در حالی که اغلب این متفکران تمامی توجه شان معطوف به ساختن یک "سیستم بهتر حاکمیت"

را، می توان تا زمان های بسیار دور تعقیب کرد، زیرا ساختار اجتماعی ما را هر چند که سوی دیگر سرمایه داری هم باشد، هنوز نمی توان سوسیالیست نامید.

این ((کارلوس دلگادو)) یک پرویی مدرن (یکی از افسران عالی رتبه ی رژیم نظامی مترقی این کشور) بود که چندین سال پیش به این صورت بندی رسید که تمامی تجربه های تاریخی نشان می دهد که ((اقلیت های روشنفکر، همیشه بوروکراسی های سرکوب گرا را ایجاد کرده اند)). این بوروکراسی ها به نام این یا آن اسطوره و این یا آن ایده آل (با تکیه بر استبداد و عدم تساهل دگماتیک و اشتباهی سیری ناپذیرشان به قدرت) در نهایت هیچ تفاوتی با انواع الیگارش های حاکم گذشته شان ندارند. ۱۱ در اینجا دلگادو به ویژه، قصد دارد تا تجربه ی وسیع انقلاب های آمریکای لاتین را خلاصه کند. فرانتس قانون فساد و زوال جنبش های رهایی بخش آفریقا پس از پیروزی شان را بر همان اساس: فرایند بوروکراتیزه شدن الیگارش (حکومت خواص) توضیح می دهد. اما این پدیده به هیچ وجه جدید نیست و رد آن را می توان تاپیش تر از آن الیگارش های حاکم گذشته که بر ((مالکیت خصوصی)) مبتنی بودند، دنبال کرد.

اگر طبقاتی که بر اساس مالکیت خصوصی ایجاد شده بودند، اربین رفتند و یا عقیم ماندند، اما عنصر اولیه تقسیم کار ذهنی و یدی یک بار دیگر بعنوان عامل خود مختار شکل بندی طبقاتی ظهور می کند و تا آنجا که این تقسیم کار بازتولید می شود، به حضور خود ادامه می دهد. همچون اعصار اولیه، قدرت از "دانش" مایه می گیرد، نه تنها از طبیعت، بلکه از خود جامعه نیز. این که چرا این "دانش" هر جا که حکم می راند، همیشه همچون یک هیپراسی بوروکراتیک با گرایش به داشتن یک نفر در نوک هرم قدرت، سازمان می یابد، مسئله ای است که به توضیح بیشتری نیاز دارد. پیش از هر چیز می خواهم این "واقعیت" را کاملاً روشن کنم که حاکمیت کارگران فکری، یکی از قدیمی ترین واقعیت های تاریخی است که به هیچ وجه نمی توان از آن صرف نظر کرد.

گوردون چایلد از یکی از صدها مدارک به دست آمده از مصر باستان که تاریخ آن به "پادشاهی جدید" یعنی به بیش از سه هزار سال پیش بر می گردد، اندرز زیر را از پدری به پسرش، نقل می کند:

"نوشتن را در قلب خود و برای خویش نگهدار تا خود را از انجام هر گونه کار فیزیکی سنگین معاف کرده و قاضی عالی رتبه شوی. کاتب و دبیر از کار فیزیکی معاف می شود. این اوست که حکم می راند. آیا تو لوح کاتبان را در اختیار نداری؟ این است آن چیزی که بین تو و آن که پاره می زند تفاوت ایجاد می کند."

نوشتن مبنای پیشرفت اجتماعی است و عضو طبقه حاکم: شاهان، کاهنان، کارمندان دولتی - که البته با به کار گرفتن

این گونه است که خردمند، چوب‌خطِ چپ دست اش را بر می‌دارد، اما باج و خراجی از مردم نمی‌خواهد.

مرد فاضل است که مسئول چوب‌خط می‌شود

و مرد بی‌فضل گرفتن باج و خراج را به عهده می‌گیرد (۱۵)

"بخشنده در همه چیز و محدود نشدن در هرگونه معامله ای" این بود حکیمی که "چوانگ تسوی" تائوئیست تعریف می‌کرد. او درست در مقابل بوروکرات دانش آموخته قرار می‌گیرد و این بوروکرات را، حتی در عالی‌ترین مدارج دانش اش، شخصی سلطه‌گر می‌شناسد.

اما اگر در کل، گفتمان مربوط به خصوصیات "حکیم" (رفتار درست و شایسته دانش‌آموختگان) را بحث خبرگانی بدانیم که برای هدایت زندگی اجتماعی انسان‌ها در دولت انجام می‌شود، این همان مشخصه منشا طبقه حاکمه چین است که خواستگاه اش از تقسیم کار زندگی تعاونی، بدون واسطه مالکیت خصوصی آغاز می‌شود. طبیعتاً مالکیت خصوصی، در آغاز پیدایش نقش رشد‌یابنده ای در اغلب استبدادهای اقتصادی بازی کرد و در چین، این به معنای پیدایش مالکیت خصوصی بر زمین بود. اما هیچگاه دولت را تابع خود نکرد و تلاش نکرد تا آن را بر اساس منافع اساسی خود سامانی دوباره بدهد. امپراطوری چین می‌توانست زمین‌داران بزرگ را هر چند صد سال یک بار با اصلاحات کشاورزی خلع ید کند. (حتی اصلاحات ۱۸۶۱ روسیه نیز در صورت وجود یک سیستم فئودالی واقعی، امکان‌ناپذیر بود). در استبدادهای اقتصادی باستانی، امتیازات و سوء استفاده از قدرت مأمورین حکومتی، مطمئن‌ترین راه برای به رفاه رسیدن و مالک شدن به شمار می‌رفت. در کشورهای افریقایی نیز آنها که راه رشد غیر سرمایه‌داری را پیش گرفته‌اند، "اقدامات جدی برای آموزش و بازآموزی کارمندان دولت" با توجه به دیدگاه شایع مردم که خدمت دولتی را منبع اصلی کسب ثروت شخصی می‌دانند، با مقاومت سرسختانه ای روبرو می‌شود. (۱۶) دقیقاً در رابطه با همین مقاله است که "فرانتس فانون" استحاله روشنفکران بومی افریقایی را که پس از انقلاب‌های بخش ملی صورت گرفته، (حتی آن عناصری که هنوز هم ملی و انقلابی‌مانده‌اند)، به یک "بورژوازی بوروکرات" می‌بیند. علاوه بر این، شغل کارمندی دولت در چین باستان به روی هر شهروندی که توانایی فکری و اقتصادی داشت، باز بود و این شخص می‌توانست خود را برای امتحانات منظمی که توسط دولت در زمینه‌های ایدئولوژی رسمی و آیین‌نامه‌های اداری انجام می‌گرفت، آماده کند و خود یک "دانش آموخته" بشود. بدین ترتیب تعداد زیادی از این کارمندان جدید در دوره‌هایی از تاریخ چین به صحنه کار دولتی وارد شدند. و این به معنای ثبات بیشتر برای قدرت حاکمه بود. شیوه‌ای که کلیسای کاتولیک قرون وسطی بر اساس آن

بود، تائوئیست‌ها تمامی هم خود را صرف ناموروثی کردن جامعه‌ی باستانی پیشین کردند. آنها از این موضع با فراست حیرت‌انگیزی جوهر بازگشت یا واژگونی این سیستم‌ها را که از زمان انقراض جامعه اولیه بدین سو روی داده بود، دریافته بودند. در "تائوچینگ" لائوتسه (کتاب راه درست برای آزاد گذاشتن تحول جامعه در هماهنگی با طبیعت) می‌خوانیم:

"آن‌گاه که پیمودن راه بزرگ منسوخ می‌شود

نیک خواهی و درست کاری هست

آن‌گاه که زرنگی و تردستی پدیدار می‌شود

ریا کاری فراگیر می‌شود

آن‌گاه که شش رابطه در ناسازگاری با هم قرار می‌گیرند

فرزندهای واقعی وجود دارند

آن‌گاه که دولت در جهل فرو می‌رود

وزرای وفادار حضور می‌یابند

نیکی و رسوایی پس زده می‌شوند

نیکی زمانی که به شخص ارزانی می‌شود

همان قدر در جای خود نمی‌نشیند که زمانی که از ارزانی داشتن آن سر باز می‌زنی". (۱۴)

لائوتسه ریشه‌های آن گمراهی و اغتشاش فکری بزرگ که سرتاسر چین را در دوران جنگ‌های ایالتی در بر گرفته بود، در این حکمت جدید با آن دین‌داری، زرنگی، درست‌کاری، مهارت و اشتباه‌های فراوانش برای سود، می‌دید. او در تقابل آن، حکمت سنتی ایده‌آلیزه شده قبایل را گذاشت که باور داشت "بگذار آن‌چه می‌خواهد بشود" به جای "خود بساز آن‌چه را که می‌خواهی بشود"، "فرزانه" به جای "دانش آموخته" و همچنان کاملاً نزدیک به عنصر زنانه و مردانه.

"به آن‌ها (خلایق) زندگی ببخش اما هیچ احساس تملک نداشته باش.

آن‌ها سود می‌برند، اما تو هیچ نمک شناسی نخواه

این همان مباحثی است که هیچ قدرت‌نمایی نمی‌کند

و این همان است که فضیلت اسرار آمیزش می‌خوانند"

بنابراین خردمند به آن‌ها سود می‌رساند اما نمک شناسی نمی‌خواهد

وظایف خویش انجام می‌دهد، اما حق شناسی نمی‌خواهد

پانوشت ها

* Bahro, R., *The Alternative in Eastern Europe*, New Left Books, London, 1978,

1- The Origin of the Family, Private Property and the State, london 1972, pp.215-5.

2- "The Duchess of Sutherland and Slavery", in Marx and Engels, Articles on Britain, Moscow, 1972, p. 144.

3 – see "First Draft of a letter to Vera Zasulich", loc, cit.

4- Man Make History, London 1956, p 109.

5- Part Two, chap, 1V.

6- Capital, vol. 1, loc. Cit, p649, note3.

7- Loc.cit., pp.44-5.

8-Anti-Duhring, Part Two, chap. 1V.

9- Engels to Marx, 6 June 1853; Selected Correspondence, Moscow 1965, P82.

10- Grundrisse, Loc.cit; p.495.

11- International Politics, Belgrade, 4 April 1972, p.22.

12-Loc.cit; p.187.

13-Synchronoptische Weltgeschichte.

14 Penguin edition, 1963, chapters XV11. The "six relations" are those of father and son, elder and younger brother, husband and wife.

15- Ibid; chapter L1, LXXV11, LXX1X. The "Left-handed tally" was the half held by the creditor.

16- World Marxist Review, 1972, no 7.

17- Capital, vol. 3, chapter.36.

18- See above, p. 71

خود را چندان با این مسئله که، با بازتولید هیپراسی کلیسای کاتولیک پاسخ داده نمی شود، درگیر نکرد. بدین معنی که آیا "فیلسوفان" (در جمهوری افلاطون)، "دانش آموختگان" یا بوروکرات ها می توانند "بطور مستقل"، حاکمیت دولتی را اداره کنند یا نه، هرچند که او این مسئله را در مورد سلسله مراتب کاهنان مصری مورد تایید قرار می دهد (۱۸). از نظر یک جامعه بورژوازی که کاملاً مهر مالکیت خصوصی خورده است، او این موقعیت باستانی را کاملاً نامربوط با مسائل جامعه مدرن می دانست. او همچنین شیوه تولید آسیایی را عمدتاً از این نظر که به مالکیت خصوصی منتهی نمی شود، مورد مطالعه قرار داد و کاملاً بطور گذرا به ساختار سیاسی که تحت چنین شرایطی به شکل نهاد مستبد بعنوان مالک رسمی زمین به وجود می آید پرداخت. اما این مستبد در واقع تنها نماینده و اداره کننده نوک هرم طبقه حاکم است که از بالا به پایین به کلیسا و بوروکراسی دولتی و به جمع کنندگان مالیات و ریش سفیدان قبیله و به صاحبان تجارت خانه های بازرگانی و صنعتگران گسترش می یابد.

آن چه در این جا مطرح است، وجود یک "طبقه حاکم" است که هم چون یک ماشین دولتی ایدئولوژیک و اداری سازمان یافته است. در آن دوران، تقسیم جامعه به حاکمان و محکومان به هیچ وجه یک تقسیم ساده بین غنی و فقیر نبود. ثروت مندانی که چیزی بیش از ثروت شان نداشتند را تنها در موقعیت های مترزلی نظیر موقعیت ربا خواران یهودی در اوایل رشد سرمایه داری اروپا می شد یافت. اما اگر برای نفوذ کردن در صف کارمندان عالی رتبه نیز وارد می شدند، همیشه در معرض خطر تبعید، زندان و حتی مرگ قرار داشتند. در هر صورت ما قبلاً دیدیم که مارکس همیشه حاکمیت کار فکری بر کار یدی را بعنوان سیمای اساسی جامعه طبقاتی می دید، هرچند که در جدل فکری اش با باکونین او امکان این را که این امر بتواند حداقل در دوران پس از سرمایه داری اهمیت چندانی کسب کند، رد می کرد.

اکنون خواهیم دید که کل این مسئله تا چه حد بطور عینی در پرتو تجربه عملی انقلاب پیروزمند روسیه تحول یافت و رد پای آن را در اندیشه های لنین در سالهای آخر عمرش دنبال کنیم. تقریباً "پیش از" استالین، در اولین سالهای پس از جنگ داخلی، این ساختار اجتماعی جدید را (همان گونه که دقیقاً تا امروز ادامه یافته) می شد در خطوط کلی آن مشاهده کرد. استالینسم به مفهوم محدود کلمه، بمثابة دوره ای از کاربرد وسیع ترور فیزیکی، بیشتر این ساختار را پنهان می سازد تا آن را آشکار کند. درست همان گونه که در مورد دوران کرامول و ناپلئون نیز این مسأله صدق می کند. بنابراین اگر توجه خود را به مبارزه لنین با این شرایط جدید معطوف کنیم آن گونه نیست که فقط باید از برخی "کارهای بد" در آن دوران دور می شد، بلکه بیشتر باید به قلب روابط اجتماعی شوروی پرداخته شود.

استبداد ذهن در عمل: شواهد تاریخی

فصلی از یک کتاب منتشر نشده

احمد سیف

« استبداد ذهن و فرهنگ استبدادی » یک کتاب دو جلدی است که امیدوارم در آینده ای نه چندان دور منتشر شود. آنچه در اینجا می خوانید فصلی از دفتر دوم این کتاب است که در آن کوشیدم شواهدی تاریخی به دست بدهم. مدتی پیش، متن کوتاه تری از دفتر اول را در سایت کتابناک منتشر کرده ام. آن متن را بازنویسی کرده و فصولی به آن افزوده ام. بهر حال این هم آدرس ویرایش پیشین دفتر اول این کتاب، در کتابناک: <http://ketabnak.com/comment.php?dlid=۳۸۴۶>

اگرچه در دیگر فصول این کتاب هم پیش آمده است که از عملکرد استبداد ذهن در عمل هم نمونه داده باشم ولی هدفم در صفحات پایانی کتاب ارایه نمونه های بیشتر از عملکرد این ذهنیت در واقعیت زندگی ما ایرانی ها است. به سخن دیگر، نمود بیرونی این ذهنیت به چه صورت هائی در می آید و چه پیآمدهائی دارد؟ برای یافتن این نمونه ها هم راهی نداریم به غیر از سیروس یاحت در متون قدیمی و اسنادی که در اختیار داریم.

تاکنون به دفعات نوشته ام که یکی از راههائی که برای آموزش خودم در این راستا آن را بسیار مفید و ثمر بخش یافته ام، خواندن سفرنامه و بطور کلی متون قدیمی است. در جوانی و نوجوانی هم همین تمایل با من بود ولی در آن سالهای دور، سیروس یاحت در این متون قدیمی برای من بیشتر حالت کنجکاوی داشت تا این که بخواهم درباره این ذهنیت شاهد و سند جمعآوری نمایم. به همین خاطر در نوجوانی یکی از تفریحات من در آن سالهای دور - در خانه پدر بزرگ در آمل - این بود که در میان نشریات قدیمی که پدر بزرگ در یک کمد بایگانی کرده بود، پیچ و تاب بخورم و بدون این که چیزی را درست و حسابی بفهمم ساعت ها خودم را به خواندن آنها سرگرم کنم. در سالهای اخیر ولی کم اتفاق نمی افتد که متون قدیمی را بیش از یک بار می خوانم و اکنون اگرچه هم چنان کنجکاوی دارم ولی علاوه بر آن به گمانم خواندن این متون برای رسیدن به شناخت بهتری از این ذهنیت هم بسیار مفید است. چون آدم نظر تنگی نیستم گاه البته سعی می کنم که بخشی از این یافته ها و یاد گرفته های خودم را با دیگران شریک شوم. یادش بخیر در گذشته که حوصله بیشتری داشتم، یادداشت هائی می نوشتم تحت عنوان «اخلاق الرجال» که چیزی نبود مگر بازنوشت بعضی از آن چه که در این منابع می خواندم که از دید من بیانگر وجود یک مشکل فرهنگی در میان ما ایرانی ها بود. حالا هم فکر می کنم بد نیست، چند نمونه ای به دست بدهم از کردار صاحبان قدرت - به خصوص از کردار ملایان - در ایران قدیم - به زمان ناصرالدین و مظفرالدین شاه قاجار. اگرچه این تصویر نمی تواند کامل باشد و نیست ولی گذشته از ادعاها پرسش این است که این جماعت در واقعیت زندگی ما ایرانی ها چه می کرده اند؟ در کنار آن چه که گفتم برای این کار دلیل دیگری هم دارم. نویسندگان اش را نمی شناسم ولی ۹۱

و نباید هرچه ای را به عنوان یک «جمهوری» قالب کرد. البته می دانیم که پس از بهمن ۱۳۵۷ گذشته از خیلی چیزهای ویژه ملایان «دادگاه ویژه» هم پیدا کرده اند که روایت بیشترش بماند برای فرصتی دیگر.

همین جا بگویم آن مباحثی که درایران جاری است که تنها پس از مرگ آقای خمینی «جمهوریت» نظام به مخاطره افتاده است قصد و غرض اش به گمان من، نه این که روشنگری باشد، بلکه کل این جریان به واقع ترجمان جنگ و جدال طبقاتی- و شاید بهتر است بگویم - فرقه ای درمیان قدرتمندان است که از پرده برون افتاده است. تا جایی که من می دانم هر دو گروه، دراین که ساختار حکومت باید دینی باشد، اختلاف نظری ندارند و اگر اختلافی باشد درچگونه اجرا کردن همین پروژه است. دراین وجیزه به این مباحث کار ندارم و می گذارمش برای کسانی که هم دانشش را دارند و هم حوصله و توانش را که دراین مباحث درگیرشوند. درباره علل تاریخی نفوذ دین هم سخن نخواهم گفت جز این که تنها نگرشی بود که به طور بسیار بدوی خود را و حتی دیگران را سازمان داده و درشرایط نبود ابزارهای ارتباط جمعی امروزین تنها نهادی بود که حداقل دو ماه درسال این امکان علنی و قانونی را داشت تا با بخش های زیادی از مردم ازروبروسخن بگوید. حتی درآن دوره ای که این ابزارهای ارتباط جمعی امروزین را هم پیدا کردیم، ساختار سیاست درایران- حتی درسالهای پیش از بهمن ۱۳۵۷- به گونه ای بود که بخش عمده ای از جریانات سیاسی غیرمذهبی از آزادی فضای لازم برخوردار نبوده اند تا بامردم ازروبرو سخن بگویند و در این دوران هم، باز همان جلسات بود و همان سخن گفتن های ملایان از روبرو با تعداد قابل توجهی از مردم. این هم بماند که حداقل تا ۱۹۰۶ درایران بساط عدلیه و دادگاهی هم نبود- به جز محاضر همین ملاها- و قانون مدونی هم در هیچ زمینه ای نداشتیم به غیر از آن چه که ملاها از احکام قرآنی و یا حتی از احادیث تعبیر و تفسیر می کردند. به نظرم، یکی از دلایل بلبشوی حقوقی درایران این بود که درنتیجه تفاسیر متفاوت از ادبیات دینی، قانون منحصر به فردی وجود نداشت. از سوی دیگر، تا ۱۹۰۶ بطور کلی در هیچ عرصه ای ما تفسیر و تعبیری متفاوت از تفسیر و تعبیر مذهبی نداشتیم. حتی درزمانه ای که به آموزش و سواد آموزی رسیدیم تا مدتها، آموزش فقط در مکتب خانه ملایان امکان پذیر بود. ملایان نه فقط ایدئولوژی ساز جامعه که معلمان اخلاق و حتی ماموران ویژه واری ضوابط اخلاقی خود ساخته درس طرح جامعه هم بودند. می خواست اختلاف نظر بین آحاد مردم، مالی باشد یا اخلاقی، عرصه حکمیت دراینجا هم به محاضر ملایان محدود می شد. بطور کلی، دراین واقعیتی که وجودداشت، هرملای ذینفوذی هم

سال پیش درکاوه شماره ۱۰ سال پنجم می خوانم که «و بالاخره از همه عجیب تریک طبقه ای ازمردم ایرانند که پیشه ایشان گریاندن مردم بدبخت مملکت است و از این حرفت کسب معیشت می کنند. این فقره درتمام روی زمین و درتاریخ دنیا هم منحصرنبرد است که یک قوم بدبختی را بواسطه هزاران وعد و وعید مجبور بزاری و ناله بکنند و آن ملت کم طالع غصه خوردن و جزع کردن را اسباب سعادت خود بدانند..... این پرورش یافتن مردم بگریه و ناله اثرات شوم بسیار ناگواری درحالت اجتماعی ما گذاشته. عموما چهره ترش و پرچین و چوروک است. موسیقی ملی ما تماما حزن انگیز و پرازامان و داد است. نطق های سیاسی و مهیج منجر به گریه عمومی می شود. مصائب سیاسی و ملی باعث شیون و گریه پارلمان و هیئت وزرایی گردد. برای مشروطیت گریه می کنند. برای اصلاح مالیه، برای شاه پرستی، برای جمهوری طلبی، برای بالشویسم، برای اصلاحات ادبی نیز گریه و شیون راه می اندازند و خلاصه گریه را بتقلید تجار گریه فروش «برهردردی درمان دوا» می دانند و گریه ملی و گریه سیاسی و گریه مشروطیت را باعث اصلاح امور می پندارند..... و جوانان فرنگی ماب هم یک دسته سینه زن «مود جدید» راه انداخته یزید را لیدرپارتنی «ارتجاعیون»، شمر را «مستبد بزرگ»، ابن زیاد را «خائن وطن اسلامی» و ائمه دین را «انقلابیون تمدن بشری» و «قهرمان ملی» نامیده و بدین جهت اعمال خولی و سنان بن انس را «بی قانونی» شمرده و به این نغمه ها مترنم شده و با تانی سینه زده و «تجدد» درعزاداری احداث می کنند» (۱). به این حساب، گذشته از مقوله ذهنیت استبدادی که پیشتر به آن اشاره کرده ام، سیرو سیاحتی درکردار این جماعت هفت خط نمی تواند برای شناخت بسیاروجوه دیگر از زندگی و فرهنگ مان مفید نباشد. البته خواهیم دید که درمواردی که کم هم نیست کردار این جماعت بطور روشن و آشکار رنگ و بوی طبقاتی دارد.

بدون این که بخواهم گمانه زنی بکنم که چرا این گونه است واقعیت دارد که هم دین در میان ایرانی ها نفوذ زیادی دارد و هم به تبع آن تقریبا درهمه تاریخ ما، ملاها هم موقعیت ویژه ای داشته اند و هنوز هم دارند. گوشه ای از نقش شان را درگفتاوردی که از روزنامه کاوه آوردم خوانده اید همین جا باید بگویم که غرضم از «همه تاریخ ما»، تاریخ معاصر ایران است تا ۱۳۵۷ که سال سقوط نظام سلطنتی درایران است. در پی آمد این سقوط تفوکرسیاسی اسلامی در پوشش «جمهوری اسلامی» ایجاد شد و آن کس که باید بداند می داند که این تفوکرسیاسی ممکن است اسلامی بوده یا نبوده باشد ولی به یقین هرگز یک «جمهوری» نبوده است. «جمهور» و «جمهوری» برای خودش معنی دارد و نمی توان

اسلامی شکل گرفته است که قابل درک است ولی به گمان من، مقبولیت تاریخی ندارد. البته در این تردیدی نیست که این استبداد در این ۳۲ سال بسی گسترده تر و شدیدتر و عریان تر شده است ولی واقعیت تاسف بار این است که حتی در آن دوره ای که ملایان مستقیماً در حکومت نبوده اند، در عرصه اندیشه ورزی هم چنان اعمال استبداد می کردند و در مواردی حتی به قتل مخالفان هم برآمده بودند. اگر ترور رزم آرا و هژیرو ترور نافرجام علاء و بعد ترور منصور یک بعد سیاسی هم داشته باشد ترور احمد کسروی و منشی اش - آنهم در ساختمان وزارت دادگستری کشور - هیچ معنائی به غیر از استبداد دینی و سرکوب اندیشه ورزی - نه از سوی حکومت - که از سوی ایدئولوژی سازان جامعه اسلامی ایران نداشته است. در این راستا و در پیوند با آنچه که من استبداد دینی می خوانم، اگر می خواهید به ایران قرن نوزدهم بنگرید و یا حتی به جریانات مشروطه و یا حتی مباحثات مجلس اول و حتی با افت و خیزهایی در دوره ۵۰ ساله پهلوی. به عبارت دیگر، دارم بر این نکته تاکید می کنم که آنچه را که شیخ فضل الله نوری « ولایت دوگانه » می نامید، چیزی به غیر از همین استبداد دوگانه نبود که دویایه استبداد در ایران، با همه چنگ و دندان کشیدن های گاه و بیگاه به یک دیگر، همیشه هوای یک دیگر را داشتند. این که چه می شود تا در ۱۳۵۷ این رابطه به هم می خورد مقوله ای است که باید با پژوهش و تحقیق زیر و بالایش روشن شود. پس فعلاً از آن می گذرم. مقدمات، اشاره کنم که از جمله افسانه هایی که ملایان در باره خود می گویند « استبداد ستیزی » شان است و این که همیشه پناه گاه ستم دیدگان بودند. افسانه دیگری که درباره خود می گویند انکار « علم ستیزی » شان است که آن را هم معمولاً در پوشش ضدیت با « سلطه بیگانه » کتمان می کرده اند. ناگفته روشن است که من به هیچ کدام از این دو ادعا همراهی ندارم. سعی می کنم به این مقوله ها در صفحات دیگر بپردازم.

سؤال این است که ملایان به راستی چه می کردند؟ می کوشم شواهد پراکنده ای به دست بدهم و قضاوت را به خوانندگان وا می گذارم.

پیش تر گفتم که ملایان از سوئی خود را معلم اخلاق جامعه می دانستند و به همین بهانه به خود حق می دادند در شخصی ترین امور دیگران مداخله نمایند. از جانب دیگر، اگرچه در محک تراشی برای قضاوت درباره دیگران پرکار بودند ولی بخش قابل توجهی از همین جماعت، چون به خلوت می رفتند، به آن محک هائی که برای دیگران تراشیده بودند بی توجه می شدند. نمونه وار می گویم، می دانیم که در ۱۳۰۴ هجری - یعنی ۲۰ سال قبل از مشروطه، در « محله دولت: شیخ حسین نام معروف به حسین بلبل که از الواط و اشار

قانون گذار بود و هم در موارد بسیار مجری قانون. تا به همین جا، چند تا نتیجه گیری خیلی کلی بکنیم قبل از آن که بپردازیم به دیگر موارد:

- از همین روست که برخلاف دیدگاهی که غالب است من بر آن عقیده ام که در هیچ دوره ای از تاریخ ما - حتی در قبل از ۱۳۵۷ - ملایان نه بر حکومت که همیشه در حکومت بوده اند.

- آن چه در ۱۳۵۷ اتفاق افتاد به واقع انحصار قدرت سیاسی از سوی ملایان بود.

این ها و البته بسیار نکته های دیگر، مسایل بسیار مهمی است که جا دارد به جای خویش بیشتر و با ذکر شواهد و اسناد تاریخی مورد واری قرار بگیرد. در این مختصر، ولی هدفم چیز دیگری است.

برای وارسیدن نقش ملایان در ایران، به آنچه که ملاها درباره خود می گویند نمی توان و نباید اعتماد کرد. به طور کلی همین روایت است درباره هر گروه و قشر و طبقه دیگر. ولی به اشاره می گویم که اگرچه گاه پیش آمده است که بین نماد (به ظاهر) غیر دینی استبداد در ایران - یعنی شاه و حکام - و کادریهای اصلی استبداد دینی - ملایان - تناقض و حتی درگیری پیش می آمده است ولی وابستگی این دو نهاد تمامیت خواه و خودکامه به یک دیگر آن چنان عمیق بود که همیشه جانب احتیاط را در برابر یک دیگر رعایت می کردند.

اگر شاه برای خودش قدر قدرتی بود که قدرت مطلقه داشت و به کسی هم پاسخگوئی نداشت، دقیقاً همین وضعیت در پیوند با ملایان هم وجود داشت. در این دوره ای که مورد نظر من است می خواهد وضعیت ملانجفی بوده باشد در اصفهان و یا فال اسیری در شیراز و حتی آشتیانی و شیخ فضل الله نوری در تهران. مردمی که در تحت نظامی این چنین معیوب زندگی می کردند، در تظلم خواهی از شاه و شیخ تنها می توانستند بر سر سجاده و احتمالاً در مسجد و در خلوت خویش به خدای خویش شکایت ببرند. هیچ نهاد بشر ساخته ای که بتواند این دو گروه خودکامگان را به پاسخگوئی وادار و وجود نداشت و متاسفانه حتی تا به همین امروز هم هنوز به وجود نیامده است. سی و دو سالی است که دیگر شاهی در بساط نیست ولی در بازی قدرت، « ولایت فقیه » با قدرت مطلقه ای که دارد و تازه آن را به کائنات هم پیوند زده است، اگر قدر قدرت تراز شاهان در ساختار سیاسی پیشین ایران نباشد، مطمئناً کم و کسری ندارد. با این همه، شماری از دوستان طوری سخن می گویند که انگار استبداد دینی، فقط از زمانی در ایران پدیدار شد که « جمهوری » اسلامی بوجود آمد. البته که این ادعا، ادعای سخیفی است که ربطی به تاریخ ایران ندارد. این نگرش به مقدار زیادی تحت تاثیر تصفیه حساب با حکومت

برده و حاجی سید احمد نام معمم درویش مآب هم آنجا است. مست شدند و می خواهند فاحشه را تلف نمایند و هنگامه بزرگی برپا کرده اند اجزای پلیس رفته سید را به آن حالت مستی گرفته به اداره آوردند اظهار می دارد که محض عداوت همسایه ها متهم نمودند مراتب به جناب عضدالملک نوشته و قدغن شد اشخاصی که در آنجا بودند حاضر نمایند تا تحقیقات لازمه بشود» (۴). جالب این که حاجی سید احمد معمم را به حالت مستی گرفته اند ولی او همسایه ها را متهم به عداوت می کند.

این هم پیش آمده است در ۱۲۹۹ هجری و این بار در شیراز که «یک نفر از طلاب سروستانی عاشق پسر حاجی میرزا محمد حکیم باشی بوده و مبالغی هم خرج آن پسر کرده بود. پسر حکیم باشی برادر خود را مانع می شود که با آن طلبه مراوده داشته باشد. آن طلبه از شوری که داشته با تپانچه خود را می زند و هنوز نمرده است» (۵). البته از پردازش ایدئولوژی خاص خویش هم غفلت نمی کرده اند. خیر داریم که در ۱۳۰۵ هجری، در «سنگلج مسجد چاله حصار آقا سید محمد رضا پسر مرحوم آقا سید صاد چهارده شبانه روز مجلس عیش گرفته استق نماز خوانده و بعد به منبر رفته قدری احادیث و اخبار بیان نموده در ضمن از اعیان و اشراف و متمولین تکذیب و مذمت زیاد کرده که پول زیاد جمع کردند و خمس و زکات نمی دهند و رباخوار هستند. اگر خمس بدهند سادات چرا این قدر فقیر و پریشان می شوند و بعد رو به طرف زنهار کرده گفته بود زنهار پنج ساعت به غروب مانده مسجد می آئید تمامش از دنیا حرف می زنید و مثل آورده بود که خداوند ماری خلق کرده که سرش در آسمان هفتم و دمش در زمین هفتم است این مار برای اشخاصی است که در مسجد حرف می زنند و غیبت می کنند...» (۶)

اگرچه از روی منابر، از اعیان و اشراف و متمولین و از اشراف آنها تکذیب و مذمت زیاد می کردند ولی در ۱۳۰۴ هجری در شیراز، «جناب امام جمعه صبیح مقرب الخاقان معزالملک را به جهت پسر خود معین الشریعه گرفته جناب امام جمعه چهارده شبانه روز مجلس عیش گرفته است. هر شب و هر روز ولیمه می دهند از هر صنفی از علما و اشراف و خوانین و کسبه و غیره را وعده خواسته است...» (۷)

پیش می آمده است که از کارهای «خیریه» هم غافل نبوده اند! در ۱۳۱۴ هجری، «دربیرون دروازه سعدی، سربازی با فاحشه ای را بهم گرفته بودند، می برند پیش حاجی سید علی اکبر [فال اسیری که در این تاریخ ۵۸ ساله است]، ایشان ضعیفه را حد شرعی می زنند و بعد از آن خود حاجی سید علی اکبر فاحشه را بجهت خود صیغه تزویج خوانده نگاه داشته اند» (۸)

در کنار ساختن و پردازش ایدئولوژی، به کارهای دیگری

و قماربازهای این شهر است شب گذشته جمعی از الواط و اوباش را در خانه اش مهمان کرده و مجلس شرب و قمار ترتیب داده بود اواخر شب به واسطه مستی درسریول قمار نزاعشان شده بنای زد و خورد را گذاشته داد و فریاد زیاد می کردند به طوری که اهل محل به اجزای پلیس شاکی شده بودند. پلیسها می روند که از واقعه مستحضر شده آنها را ساکت نمایند حضرات بنای فحاشی و شرارت را گذارده بودند به هرجهت ایشان را ساکت می کنند. چون **شیخ مذکور معمم است** مراتب به جناب وزیر نظام نوشته شد که از طرف حکومت بفرستد او را بگیرند و قدغن گردید اجزای پلیس آن الواط را بگیرند تنبیه شوند» (۲). خوب همین شیخ معمم که لابد منبر هم می رفته است به یقین از منبر برعلیه شرب و قمار خطبه هم می خوانده و مردم را از آتش جهنم هم می ترسانده است ولی در خلوت خود همان کارهایی را می کرد که دیگران را با حواله دادنشان به قعر جهنم، از انجام شان منع می کرده است!

از سوی دیگر، بالای منبر و در محراب برای خلق خدا موعظه می کردند که «دروغ» گناه کبیره است و دروغ گویان چنین و چنان می شوند و به خصوص «شهادت دروغ»، آن قدر بد است که «کفاره» هم دارد. و بعد، خودشان، در ۱۳۰۴ هجری در محله عودلاجان بین دو نفر اختلافی پیش می آید بر سر پول، شاکی به وزارت عدلیه عارض می شود و سرانجام حل و فصل ادعا به محضر جناب آقا سید عبدالله [بهبهانی] رجوع می شود. شاکی چند شاهد معرفی می کند و یکی از این شاهدان «شیخ ابوتراب مکتب دار بوده است»

«آقاسید عبدالله از او سؤال می کند و مشارالیه می گوید که میرزا حسین [متهم] دویست و پنجاه تومان طلب محمود بیگ [شاکی] را نزد من اقرار کرده و مقروض او است. میرزا حسین می گوید آقا از این شخص سؤال کنید که میرزا حسین را می شناسی آقا سؤال می نماید شیخ جواب می دهد بلی می شناسم مدت هاست با من رفیق است. میرزا حسین می گوید اهل این مجلس کدام یک میرزا حسین است. مشارالیه نگاه کرده می گوید در این مجلس نیست، شهادت جعلی او واضح می شود آقا به مامورین دیوان عدلیه حکم نموده اورا کشیده نزد جناب عضدالملک برند تنبیه شود. بعد جمعی توسط کرده آقا فرستاد اورا مراجعت و توبه داده که من بعد شهادت دروغ ندهد» (۳).

خودسری و خیره سری این جماعت به حدی بود که گاه نه فقط برخلاف آن چه که از دیگران می طلبیدند، عمل می کردند بلکه حتی موجب سلب آسایش از دیگران هم می شدند. سال ۱۳۰۴ هجری است در تهران، «چالمیدان: دیشب جمعی از اهل محله به رئیس محله شاکی شده بودند که پاشا خان پسر محمدعلی خان قاجار فاحشه به منزلش

باسم این که من سیده ام در اینجا دلاک نسوان شده و در حمام زنانه خدمت می کرده و بنام سیده اجرت مضاعف می گرفته. یک سال به این نحو گذشت روزی زنی نزد من آمده گفت "عرض خلوت محرمانه دارم" محرمانه پرسیدم "مطلب چیست؟" گفت، "این زن که می گوید سیده ام و دلاکی زنان می کند زن نیست، مرد است خود را بشکل زن درآورده، من خودم دیدم در خلوت حمام بزنی نزدیکی کرد. مرا نگاه دارید اورا برای تحقیق بیاورید. در ولایت اسلام با وجود سرکار چنین کاری سزا نیست". این حرف مرا حیران کرد. زیرا آن زن شوهر هم اختیار کرده بود! این چگونه می شود؟ بهر حال فرستادم آن زن را آوردند. باندرن فرستادم. شوهرش بملاها ملتجی شد که حکومت زن مرا جبرا نگاهداشته. آن زنیکه خبرداد حاضر بود گفت "همین دلاک، مرد است زن نیست و سید هم نیست. دزد اجامری است" از دلاک پرسیدم زیاد تحاشی کرد گفت "چگونه روا می دارید بمن علویه فرزند فاطمه چنین تهمت بگویند؟ من به دلاکی قناعت کرده ام که گدائی نکنم. شوهر دارم! فردا در محشر جواب جده ام را چگونه می دهید؟ این زن مرا و شوهرم را متهم و رسوا کرده است" آن زن گفت "آقا به این زبان بازیها گوش ندهید تحقیق خیلی آسان است" بهر حال گفتم تفحص کنند. زیرجامه را طوری پوشیده بود که از بالای لباس معلوم نشد گفتم زیر جامه را درآوردند معلوم شد از **مرد گذشته، نره خری بوده است!** از این طرف ملاها مثل باران کاغذ توسط بارانیدند که "سیده علویه را چرا نگاه داشته ای" ما باید خوبان را بخاطر خدا و بدان را بخاطر پیغمبر احترام کنیم" جواب دادم باز دست نکشیدند. هی نوشتند "علویه را مرخص کنید برود سرکار دلاکیش" بهر راه خواستم حالی کنم بخرجشان نرفت لابد مانده گفتم زیرجامه علویه نره خر را کنده درمیدان و معبر عموم چوب بسته بمردم نمایانند و در شهر گردانند. اما این دفعه آخوندها افتادند بجان من. باز کاغذها آمد گفتم آورنده را توسری زدند. این شخص مردی بوده از اهل ترشیز که مو در رخسار نداشت و صدایش خشن بود با این شوهر جعلی که از اهل مشهد بود ساخته خود را علویه کرده، دخل را باشریک می خوردند. در حمام هرشکار نرم و گرم به دست می آورده به شوهر هم طعمه می داده باری می خواستم ایشان را از قوچان بیرون کنم باز کاغذ بارانی شد. گوش ندادم هردو را روانه مشهد کرده به رکن الدوله [حاکم خراسان] تفصیل را نوشتم بعد از مدت کمی کاغذ ملاها را برای من فرستاد که نوشته بودند «شجاع الدوله بایی است سیده علویه را بی زیر جامه در بازار چوب زد» من هم مجلس کرده آخوندها را حاضر کرده گفتم "این چه لوطی بازی است که برای هوای دلتان هرکس اطاعت نکرد تکفیر می

هم اشتغال داشته اند. در یکی از اسناد زمان ناصرالدین شاه قاجار می خوانیم که در ۱۲۹۳ هجری در شیراز «شخص ملا اسماعیل نام سروسناتی طلبه در مدرسه خان، شغل او این بوده که صیغه به مردم می داده است. در این اوقات روزی دو ضعیفه در حجره او بوده اند. نائب فراشخانه نواب مستطاب والا احتشام الدوله در مدرسه می رود دو ضعیفه را در منزل او می بنید. می فرستد چند فراش می آیند ملا اسماعیل را با آن دو زن میگیرند و میبرند. در راه یکی از آن دو زن معادل ده تومان تعارف می دهد به نائب فراشخانه و خود را مستخلص می نماید. ملا اسماعیل یک زن دیگر را به حضور برده نواب معظم الله اولاً ملا اسماعیل را چوب زیاد می زند. بعد از آن حکم می فرمایند که ملا اسماعیل را مهار بکنند در کوچه و بازار بگردانند. توسطی از او می نمایند. از مهار کردن می گذرند و لیکن عمامه شال او را به گردن او می اندازند در کوچه و بازار می گردانند و آن ضعیفه را هم گلیم پیچ می کنند و بسیاری او را می زنند و رها می کنند» (۹).

این روایت هم از کژکرداری ملایان در «خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت» (تهران ۱۳۴۶) آمده است. حاج سیاح در یک فاصله ۱۸ ساله از ایران به دور بود و سرانجام در مرداد ۱۲۵۶ که ۳۰ سال از سلطنت ناصرالدین شاه می گذشت وارد ایران شد و این بار در داخل ایران به سیاحت پرداخت و مشاهداتش را در این کتاب به راستی بی نظیر و به نوبه قطور - ۶۳۳ صفحه ای - نوشت. تنها شهری که مشاهداتش با دیگر مناطق تفاوت داشت، قوچان بود. در قوچان به دیدن شخصی به نام شجاع الدوله رفت که زمانی حاکم شهر بود و اینک بقیه داستان به روایت حاج سیاح:

«... از وضع و حرکت من سئوالات کرد. جواب گفتم. پس از قوچان پرسید "چگونه می بینید؟" گفتم "بهترین جاهای ایران است که مردم از جان و مال خود ایمن هستند لکن اگر تربیت هم می شدند بسیار خوب می شد. تصدیق کرد. من از ایشان سئوال کردم که "چگونه است در ایران که جای امن و راحت نیست اینجا مردم آسوده اند؟" گفت "اغلب فساد و ناامنی و شرور از طرف ملاها و خانه بست کردن ایشان و مداخلات ایشان است بتمام امور. مردم آدم می کشند، دزدی می کنند، هرفسق و فجور می نمایند آقایان همه نحو حمایت و توسط می کنند. حکام هم نمی توانند بکار صحیحی اقدام نمایند چون هزار قسم تهمت و تکفیر و بلاها بسرشان می آورند. اینجا هم همین طور بود من دیدم دیگر اندازه و حد یقف برای اینها نیست و تمام امور مختل شده، اختیار جان و آبرو و مال مردم در نوک قلم ایشان است و خیلی ارزان تلف می شود قضیه ای اتفاق افتاد که من دیگر نتوانستم اغماض نمایم. ایستادگی کردم تا نفوذ ایشان را بدرجه ای کم کرده خودم و مردم را آسوده ساختم. تفصیل این است که زنی

وعاظ عمده در مساجد» صدای خود را «برعلیه مجلس بلند کردند» و می گفتند «قوانین قرآن برای فرقه مسلمین کافی است» و از آن مهم تر «تمام معتقدین قرآن باید ضد دخول قوانین کفار در این مملکت اعتراض و قیام نمایند» (۱۵) کنسول انگلیس از اصفهان گزارش داد که آقا نجفی علاوه بر یهود ها، خواسته است تا آرامنه و اروپائی های مقیم اصفهان هم دست از پا خطا نکنند. حتی خبر داریم که انجمن ایالتی که به مقدار زیادی زیر نفوذ آقا نجفی بود مقرر داشت که اولاً یهودیان حق فروش عرق و شراب به مسلمین ندارند ولی از آن عجیب تر «هیچ یک از یهودحق ندارند از فاصله هشت مایلی اصفهان برای خرید و فروش اسباب و اجناس فریاد نمایند» (۱۶) از شیراز و بوشهر هم خبر داریم که یهودیان در عکس العمل به فشار ملایان به بیت المقدس مهاجرت می کنند و کلدانی های ارومیه هم به کانادا می روند. (۱۷)

اگرادعای کنسول انگلیس راست باشد، «تمام خدمه آستانه»- در مشهد- به استثنای یک نفر به شاه [محمد علی شاه] نوشتند «مجتهدین و علما و سادات آستانه» مایل نیستند که پیروی مجلس شورای ملی یا اطاعت احکام دیگری را جز اوامر شخص شاه بنمایند» و بعلاوه «هر اقدامی را که او بر ضد طرفداران مشروطه میل داشته باشد که نموده شود در عهده خواهند گرفت» (۱۸)

البته گاه دیوانگی هم می کرده اند. در شیراز «یک نفر سید از کوچه عبور نموده فریاد می کرد پاینده باد آزادی» همان هنگام «یکی از شاگردان مدرسه یهودی از پهلوی او می گذشت، سید صدای خود را قطع کرده طفل یهود را به ضرب کارد از پا درآورد» (۱۹)

یهودیان کاشان از دست «بسیجی های» آن موقع به «تلگراف خانه انگلیس در آن شهر پناهنده شدند» (۲۰) و به ادعای اسپرینگ رایس «ملاها ولایت اصفهان را قبضه نموده به میل خود حکومت می نمایند» (۲۱) درعین حال می دانیم شیخ فضل الله نوری، انقلاب مشروطه را «فتنه بزرگ آخرالزمان» می دانسته و به خود می بالیده که توفیق عناد و ضدیت با آن را داشته است. (۲۲) و بعد بدون این که سخن اش ابهامی داشته باشد درعکس العمل به این ماده قانونی، «حکم و اجرای هیچ مجازاتی نمی شود مگر به موجب قانون» می نویسد «این حکم مخالف مذهب جعفری علیه السلام است» (۲۳) چون همه چیز به تائید ملایان بستگی دارد نه احدی دیگر.

ولی اجازه بدهید کمی مشخص تر و حتی شخصی تر حرف بزنم تا نکته ام از بد کرداری ملایان روشن تر شود. میرزا هدایت الله به زمان ناصرالدین شاه قاجار یکی از آخوندهای پرنفوذ شیراز بود. اصل و نسب اش را نمی دانم و از سن و سالش هم بی خبرم. فقط می دانم در ۱۰

کنید؟ مرا بایی نوشته اید؟ باز هم آن مرد سید علویه است؟" انکار کردند گفتند "ما ننوشته ایم" خطشان را نشان دادم گفتم "حالا محبت در حق شما می کنم که چوب نمی زنم و مهار نمی کنم فوراً از این شهر بروید و مردم را راحت کنید" گفتند "نمی رویم و در اصطبل بستی می شویم" گفتم "این هم فهم شما! در اسلام غیر حرم خدا بست نیست. هم من غلط می کنم طویله ام بست می شود هم شما غلط می کنید خانه تان را بست می کنید" پس حکما نویسندگان کاغذها را بیرون کردم شهر آرام و مردم راحت شدند...» (۱۰)

این هم داستان محله چالمیدان تهران است در ۱۳۰۵ هجری- حدوداً ۲۰ سال پیش از انقلاب مشروطه- که حاجی سید حسن کاشی در مسجد امین الدوله به منبر رفته قرآن از بغل درآورده که به حق این قرآن مسلمانم و جز قانون شریعت هم چیزی نمی خواهم «از این که گفته ام پادشاه اسلام نائب امام است مرا تکفیر کرده اند» و از این بابت اظهار دلشکستگی کرد و بعد معلوم نیست چرا ولی «دروست روضه سنگی بسر خود زده، شکسته و بی حال شده بود. مردم گریه زیاد کرده بودند» (۱۱)

در همان سال در محله سنگلج آقا سید محمد رضا هم از منبر اظهار فضل می کند زنهای در صورتی حق دارند از شوهر نفقه و کسوت بخواهند که «به هیچ وجه از اطاعت شوهر خودتان خارج نشوید. اطاعت شوهر بر شما لازم است» (۱۲)

یک سال پیشتر در همین محله سنگلج، باز ملایان جمع اند در یک عروسی، اول، همین که ملایان رفتند مطرب آوردند و اما پیش از رفتن ملایان، حاجی میرزا جواد آقا مجتهد تبریزی درباره راه آهن گفت «هم تعریف دارد و هم تکذیب» تعریف اش این که «برای اسباب و معاش خیلی خوب است» ولی «به جهت مذهب و دین خوب نیست. دولت علیه باید به قدر امکان خارجه را راه ندهد بلکه آنهایی هم که هستند بیرون نمایند زیرا که بعد از چندی مذهب از میان می رود» (۱۳) البته خرابکاری های عقیدتی این جماعت تنها به این موارد محدود نبود. در حول و حوش مشروطه که نهضتی برای قانون مندی امور در ایران بود، ملایان که دو شاخه شده بودند هم چنان دست از خرابکاری بر نداشتند. از یزد خبر داریم که «ملاهای ولایتی» از مجازات مسلمانی که به قتل پارسیان برآمده بود «مانع شده، نمی گذاشتند او را مجازات دهند» . اگرچه سید محمد طباطبائی به شکوه برآمد که «اگر این گونه حوادث مکرر شود» و مرتکبین دستگیر شده مجازات نشوند، «البته نتایج وخیمه خواهد بخشید» (۱۴) ولی اطلاع بیشتری نداریم که کاری برای مجازات قاتلان کرده باشند. البته می دانیم که در اصفهان ملانجفی و انجمن ولایتی «بر ضد طایفه یهود بعضی اقدامات» نموده اند. از آن مهم تر، اگرچه نامشان را نمی دانیم ولی دو سه نفر از «

حتی به زیرزمین خانه می روند و «چند قرايه شراب بوده آنها را می شکنند» (۲۶). وقتی صاحب خانه را از حوالی منزل قوام الملک می برند، همان مهمانها با مهتر و فراش می ریزند «طلبه ها را به قدرواقع می زنند» و صاحب خانه را از دست طلاب نجات می دهند. میرزاهدایت هالاه به قوام الملک نامه می نویسد که این اشخاص را بدهید بیاورند «تا تنبيه کنم» قوام الملک می کوشد با وعده قضیه را تمام کند و جواب می دهد آنها را خودم تنبيه می کنم. این بار هدایت الله میرزا نامه شدید الحن تری می نویسد که قوام الملک هم به جواب بر می آید «این هرزگی هاچيست که می کنید؟ حکومت هم درخانه کسی آدم روانه نمی کند. چه خبر است؟» (۲۷) هدایت الله میرزا و دو ملای دیگر درمدرسه خان به اعتراض بست می نشینند و از دیگر ملایان هم می خواهند که آنها هم به اعتراض بپیوندند که هیچ کدام این کار را نمی کنند. قوام الملک هم جریان را به حاکم - معتمدالدوله - خبر می دهد و او هم دستور می دهد این ملایان را از شهر بیرون کنند ولی بعد از تقصیرشان می گذرد و اخراج نمی شوند. درژانویه ۱۸۹۲ درخانه ای درشیراز عروسی بوده، باز این میرزاهدایت الله میرزا چند نفر از سادات و طلاب را با قرآن می فرستد درب خانه می نشینند به قرآن خواندن که «صاحب خانه فوت شده». شماری از بزرگان پادرمیانی کرده طلاب را روانه می کنند و «عروس را بی صدا می آورند» (۲۸). چند هفته بعد چند نفر بند باز درخانه ی شخصی ارمنی می خواستند بساط بندبازی خود را پهن کنند. به میرزاهدایت الله خبر می رسد «جمعیت زیاد از سادات و طلبه جمع کرده می ریزند درآن خانه اسباب آنها را می شکنند و آنها را اذیت می کنند». حتی به آنها حکم می کند از شیراز بروند که می گویند خرجی نداریم. و ملای ستمگر می گوید «من خرجی می دهم حکما تا فردا باید از این شهر بیرون بروید» (۲۹). و باز درخانه حاجی نصیرالملک نامی اسباب عیش بوده، میرزاهدایت الله آدم می فرستد «منع می کند که صدای ساز و آواز بلند نکنند». در ابتدا اعتنائی نمی کنند بعد «خودش با طلاب می روند که بریزند درخانه و اسباب آنها را بهم بریزند» وقتی با خبر می شوند، خاموش می شوند. (۳۰) حتی در خانه آخوندی ختنه سوران بوده صدائی داشتند «جمعی سادات می ریزند در خانه آخوند اسباب آنها را می شکنند و آخوند و مهمانها را می زنند». آخوند هم به امام جمعه شکایت می کند که خبر ندارم چه کردند. کار میرزا هدایت الله بالا می گیرد. یعنی هرکس درشیراز بخواهد مهمانی بدهد با این ملای ستمگروروبرو می شود. بیگلربیگی در باغ عفیف آباد مهمان داشته مطرف هم داشته است. میرزاهدایت الله «خواسته برود آنجا آنها را بگیرد تنبيه کند». حاجی نصیرالملک سابق الذکر مطلع می

سپتامبر ۱۹۰۱ درشیراز درگذشت و او را در قبرستان «حضرت سید محمد» دفن کردند و برای سه روز هم دکانها را بسته و عزاداری کردند. با این همه بی خبری، ولی به همت خفیه نویس دولت فخیمه بریتانیا با گوشه ای از کارهایش درشیراز آشنا می شویم. می دانیم دولتمرد نبود ولی برای خودش حکومت می کرد. همان گونه که پیشتر هم گفته بودیم تا قبل از ۱۹۰۶ درایران قانون مدون نداشتیم و همه قرارومدارهای به ظاهر قانونی درمحاضر ملایان رقم می خورد ولی میرزا هدایت الله نه فقط «قانون گذار» که مجری قانون هم بود و هرجا و هرزمان که قانون گذار خود مجری قانون هم باشد زندگی درآن سرزمین زار می شود.

دراخبار ژوئیه ۱۸۸۲ که در ضمن رمضان ۱۲۹۹ هجری هم بود می خوانیم «عالیجناب میرزاهدایت الله پیشنماز قدغن نموده اند که دراین ماه رمضان مثل هرسال حضرات بلورفروش اسباب بلورآلان نچینند» (۲۴) حالا بلورفروشی و بلور آلان به اسلام و ماه رمضان چه ربطی دارد نه ایشان توضیح می دهند و نه من می دانم. گزارش بعدی از میرزا هدایت الله دردسامبر ۱۸۸۳ است که در یک مجلس روضه خوانی حاضر بوده «ملاعبدالله روضه خوان در سر منبر بعضی گوشه و کنایه به ملاهای شهر می زند. فوراً آقا میرزاهدایت الله می گوید مشارالیه را از منبر به زیر می کشند و توی سر زیاد می زنند». شهر شلوغ می شود. تمام روضه خوانها اجماع کرده به حکومت عارض شدند که «اگر چنین باشد ما نمی توانیم درجائی روضه بخوانیم». حکومت هم دست به دامن امام جمعه می شود تا کسی را بفرستد تا زنده ملاعبدالله را بیاورند و «در حضور حضرات روضه خوان در منزل امام جمعه تنبيه نمایند». امام جمعه به میرزاهدایت الله پیغام می دهد که «آدم خود را محض تسلی روضه خوانها تنبيه کن». میرزا هم پاسخ می دهد «به حکم من زده من اورا تنبيه نمی کنم». البته امام جمعه آن آدم را آورده و در حضور روضه خوانها تنبيه می نماید و «قبائی به ملا عبدالله خلعت می دهد که دیگر مصالحه شده باشد». مدتی نمی گذرد که آخوند فال اسیری - یکی دیگر از بدکرداران مقیم شیراز - «آقای میرزاهدایت الله را با ملا عبدالله روضه خوان در مجلس خود صلح داده است» (۲۵).

روایت بعدی درژوئیه ۱۸۸۹ رخ می دهد. شخصی درخانه خود مهمان داشته و اسباب طرب و شرب هم داشته اند. همسایه این شخص هم میرزا محمد حسین یزدی پیشنماز بود که آدم می فرستد نزد میرزا هدایت الله و از همسایه شکایت می کند. میرزاهدایت الله هم «چهار پنج نفر طلبه از سید و عام می فرستد. می ریزند درخانه آن شخص». مهمان ها که از آدمهای قوام الملک بودند فرار می کنند. «صاحب خانه را می گیرند. اسباب مجلس او را تماماً خرد می کنند»



صاحب این عکس حاج سید علی اکبر فال اسیری یکی ملاهای با نفوذ شیراز به زمانه ناصرالدین شاه قاجار است. در معرفی اش نوشته اند «سید علی اکبر فال اسیری مجتهد بزرگ فارس در عصر ناصری و داماد میرزای شیرازی در سال ۱۲۵۶ ق در قصبه «اسیر» فارس واقع در گرمسیر متولد شد. پس از اتمام تحصیلات در عتبات، به شیراز آمد و در محله اسحاق بگ ساکن گردید. او در میان علما از برجستگی، بین عموم مردم از احترام بسیار و در برابر رژیم استبدادی عصر خود و استعمار خارجی، از شخصیت مبارزی برخوردار بود و با توجه به استبداد و فساد داخلی از یک سو و نفوذ پر دامنه استعمار از سوی دیگر، مبارزات ایشان از گستردگی و اهمیت بسیار برخوردار است» (۳۴). اصل و نسب اش را نمی دانم ولی می دانم در ۱۶ اوت ۱۹۰۱ پس از یک بیماری چندروزه درگذشت. درسلسله مراتب شیعه درچه موقعیتی بود برمن روشن نیست ولی برخلاف آن چه درباره اش نوشته اند، نه با استبداد مبارزه می کرد و نه با استعمار، اولین گزارشی که از زورگوئی های فال اسیری داریم به رمضان ۱۲۹۸ (سال ۱۸۸۱) مربوط می شود (۳۵) که در شیراز یک از یهودی ها ظرف عرقی دردست داشته و به خانه یکی از مسلمانها می برده، فال اسیری درکوچه «به آن شخص یهود می رسد ظرف او را می شکند» و بعلاوه «زلف های یهودی را می برد». اگر ظرف شکستن را بتوان با احساسات مذهبی فال اسیری ماست مالی کرد، زلف تراشیدن حتی توجیه سردستی مذهبی را هم ندارد. شب که می رسد حالا همان

شود و جلوگیری می کند (۳۱).

یا مشاهده کنید در ۱۸۹۲ در شیراز چه می کند. در یکی از روزهای ژوئیه ۱۸۹۲ میرزاهدایت الله عصای خود را برداشته با چند نفر طلبه رفته روی پشت بازار کفش دوزها که زنهای مردها آنجا لباس کهنه فروشی می کردند «آنها را زده و از آنجا بیرون کرده که زن و مرد داخل هم نباید معامله کنند» و خفیفه نوپس ادامه می دهد «بیچاره ها را از نان خوردن باز کرده است» (۳۲).

زیاد اتفاق می افتد که اختلاف سلیقه ملایان هم وبال گردن مردم عادی می شد. در آوریل ۱۸۹۳ اختلافات بین امام جمعه و میرزاهدایت الله بالا می گیرد. از یک سال جلوتر میرزاهدایت الله قدغن کرده بود که روزهای جمعه دکانین بسته باشد و حالا امام جمعه عمدتا در مخالفت با میرزاهدایت الله حکم داد که روز جمعه دکانین باز باشد. «میرزاهدایت الله اجماعی از طلبه جمع کرده بود که با امام جمعه نزاع کند». بیگلربیگی به تکاپو می افتد چون میرزاهدایت الله یک روز و یک شب در مسجد می ماند و بلوا می کند سرانجام از امام جمعه می خواهد تا او کوتاه بیاید و قبول کند مغازه ها در روز جمعه بسته بمانند تا میرزا هدایت الله از خرشیطان پائین بیاید. و بالاخره این روایت دردناک را تمام کنم با آن چه در اوت ۱۸۹۹ در شیراز اتفاق می افتد. در محله بیات شیراز عروسی است و مطرب هم داشته اند. حالا دیگر «پسران آقای میرزاهدایت الله با چند نفر طلبه می ریزند در خانه آنها مردم را می زنند و عیش آنها را منغض می کنند». زنهای محله جمع می شوند به قدر ۲۰۰-۳۰۰ نفر و می ریزند در خانه میرزاهدایت الله، اول سنگ زیادی پرتاب می کنند و می خواستند خانه را خراب کنند. خود آخوند بیرون آمده زنهای را استمالت داده عذر خواهی می کند. روز بعد، شوهران و مردان این زنهای پیش میرزا می روند برای عذرخواهی کارزنهای «طلاب می ریزند مردها را می زنند». یک شب بعد مردهای محله بیات به خانه میرزا می ریزند و میرزا هدایت الله و پسرانش را «بقدر واقع می زنند و حتی زیرجامه از پایش بیرون می کشند». بیگلربیگی باخبر می شود. فراش زیادی می فرستد برای پراکندن مردم البته چند روز پیشتر کسی دو وقر شراب حمل می کرد به فسا، آقا میرزاهدایت الله آدم می فرستد در یک فرسنگی شیراز «شرابها را می گیرند و تمام را می شکنند» (۳۳).

مملکتی بکند» یا باید اورا سوار الاغ کرده به طهران بفرستید یا آنکه برود کربلا. حاکم از تهران مهلت می خواهد و وعده می دهد که به گفته خود «حضرات یهود» را آرام می کنم و فال اسیری را هم اگر به کربلا نفرستم می فرستمش به فال اسیر که لایذ زادگاه خود اوست.

حاکم به وعده عمل نمی کند و حکومت مرکزی هم دنبال فضا یا را نمی گیرد. زمان زیادی نمی گذرد باز فال اسیری دست به کار می شود. در گزارش آوریل ۱۸۸۲ می خوانیم که باز فال اسیری «بنای بد سلوکی را به جماعت یهود گذارده، هرروزه زلف از آنها می برد و چوب می زند و کلاه پاره می کند». ریش سفیدان یهودی به حکومت شکایت می کنند. حکومت هم چندان در بند نیستند بلکه تغییر هم به آنها کرده اند» و به گفته خفیه نویس بریتانیا «بنظر می آید که نتوانند آقای سید علی اکبر را ممانعت نمایند» (۳۸). در شیراز کار بالا می گیرد. در مجلس حکومت از ظلم و تعدی فال اسیری به جماعت یهود صحبت می شود و حاکم که قرار است حافظ امنیت مردم باشد مدعی می شود که «حفظ دین اسلام را می کنم. نمی توانم سید مغزری را از شهر بیرون کنم محض خاطر طایفه یهود». جریان به اطلاع ظل السلطان می رسد و جالب این که حتی داد حاکم سفاک اصفهان و صفحات جنوب هم در می آید که «چرا در شیراز آنقدر بی نظم باشد که سید علی اکبر فال اسیری این جور ظلم و تعدی به یهودی ها بکند. اگر سید ترک این فقرات را نکند حکما مورد مواخذه سخت و اخراج بلد خواهد شد» (۳۹). حاکم هم نسخه ای از تلگراف را برای فال اسیری می فرستد و او هم اعتنایی کند و چیزی هم اتفاق نمی افتد. تازه با خبر می شویم که میرزا عباس داروغه که «طایفه یهود هم سپرده اوست» کم ظلم و ستم به یهودی ها نمی کند. «متصل آنها را می گیرد، چوب می زند و جریمه می کند». از آن گذشته، هرچه هم که بابت مالیات از آنها می گیرد «بکلی قبض نمی دهد». برآورد شده که میرزا عباس هم قدر ۱۵۰ تومان بدون قبض اخذ کرده است و حاکم هم که به احتمال زیاد از این اضافه ستاندن ها سهم می برده حمایتی در حق یهودیان نمی کند (۴۰). خبر ظلم و تعدی به یهودیان شیراز مجدداً به تهران می رسد. این بار وزیر امور خارجه به حاکم شیراز تلگراف می فرستد که «رعایت حال طایفه یهود را بنمایند» و مخصوصاً از حاکم می خواهد که به زیاده ستانی های میرزا عباس هم رسیدگی کرده و این اضافات را پس بگیرند و «کس دیگر را ضابط آنها نمایند» (۴۱). به نظر نمی رسد که حکومت دست به اقدامی زده باشد. چند هفته ای می گذرد و خبرنگاریم که آیا از تهران باز دستوری رسیده است یا این که زعمای محلی سرانجام تصمیم به برکناری میرزا عباس می گیرند ولی از پس گرفتن اضافات گزارشی نداریم (۴۲).

در خانه فال اسیری کاغذی می چسباند که «چرا منع شراب فروشی مارا می کنی. ملاهای خودتان را منع کنید که متصل از ما شراب می خردند» و تهدید می کنند که اگر به زورگوئی هایش ادامه بدهد، او را خواهند کشت و فحش زیادی می دهند. روز بعد، فال اسیری در مسجد وکیل به منبر می رود و متن اعلامیه را می خواند و «می گوید موعد قتل یهود رسیده باید آنها را قتل کرد» و وعده می دهد که پس از سپری شدن قتل حضرت علی «کفن به گردن می اندازم و جمیع یهود را قتل خواهم کرد». حاکم ولایت به تشویش می افتد و کسی را می فرستد پیش فال اسیری و این گفته سخیف او را یادآوری می کند که «مگر قتل یهود به دست توست. این کار دولتی است» و او را متهم می کند که می خواهد فارس و مملکت ایران را بهم بزند و اغتشاش کند و فال اسیری در جواب می گوید «باید شراب فروشی و مطربی را موقوف کنند. حتی زلف های خود را بتراشند و لباس های فاخر نپوشند» اگر نکردند، من آنچه باید بکنم خواهم کرد». ناگفته روشن است که با حاکمی که برای خویش حق قتل یهودیان قائل است و با ملائی این چنین زندگی یهودیان شیراز به شدت مختل می شود. «از ترس الواط» همه خانه نشین شده درب خانه های خود را بسته و از کسب خود دست کشیده اند و اغلب مطرب ها که عمدتاً یهودی بودند، نیز زلف های خود را تراشیده اند. اگرچه از جزئیات خبر نداریم ولی بعید نیست که «بسیجی» های شیراز به زمان ناصرالدین شاه هم دست به کار شده باشند چون با خبر می شویم که «چنان شورشی در محله یهود پیدا شده که تحریری نیست» جمیع یهودیان» اسباب های خود را در زیرزمین و خانه های مسلمانان پنهان کرده اند» (۳۶) البته فال اسیری مجدداً بالای منبر گفته است «از قتل یهود گذشتم و آنها را بخشیدم» ولی روشن نشد که چه کرده بودند که بخشیده شوند. چند روزی نمی گذرد باز فیل فال اسیری یاد هندوستان می کند و این بار آدم به محله یهودیان می فرستد با این تهدید که «روز اول ماه شوال حکما می آیم و شما را قتل خواهم کرد. منتظر باشید». باز حاکم دست به کار می شود. ملایان دیگر را هم جمع می کند و فال اسیری هم هست. می کوشند با ادله و برهان او را ساکت کنند ولی دراصل بدشان نمی آید که او را از شیراز اخراج کنند. واقعیت این بود که با این چراغ سبز فال اسیری «الواط و اشرار شهر هرشب اطراف محله یهود را گرفته دزدی از خانه ها می نمایند» (۳۷). با آرام شدن نسبی فال اسیری «طایفه یهود» هم آرام می شوند و ظاهراً «کسی به آنها اذیتی نمی کند ولی خیلی با احتیاط در کوچه و بازار حرکت می کنند». خبر مداخلات و زورگوئی های فال اسیری به تهران می رسد. ناصرالدین شاه به حاکم دستور تلگرافی می دهد که این شخص کیست که «می خواهد مداخله در امر ولایتی و

چهارنفر یهودی را سرتراشیدند و تنبیه کاملی کرده روانه نمود» (۴۶). و باز آدم مستی از درمدرسه ای می گذشته «طلاب مدرسه او را می گیرند و می برند خانه حاجی سید علی اکبر [فال اسیری] اورا حد شرعی می زنند». ۴۰ تازیانه که به او می زنند غش می کند. «چهل تازیانه دیگر را درحالت غش به او می زنند و او را بحالت مردن از خانه بیرون می اندازند» (۴۷). با خیره سری های فال اسیری، مطرب های یهودی شیراز از ترس او «هیچ جا نمی روند» و حتی خبر داریم که «در کوچه و بازار نمی توانند تردد نمایند» و اغلب «به دهات و ملوکات متفرق شده اند» (۴۸). و ایضا در همین سال، شخصی در خانه خود درشیراز مهمانی داشت. «اسباب طرب و شربی داشته اند». یکی از همسایگان این شخص میرزا محمد حسین یزدی پیشنهاد بود که آدم می فرستد پیش میرزا هدایت الله پیشنهاد و برای یورش به منزل آن شخص طلبه می طلبد و میرزا هدایت الله هم چهارپنج طلبه را می فرستد که به منزل آن شخص یورش می برند. مهمان ها که اغلب از آدمهای قوام الملک بودند، فرار می کنند «صاحب خانه را می گیرند. اسباب مجلس اورا تماماً خرد می کنند. حتی درزیرزمین خانه می روند. چند قرابه شراب بوده آنها را می شکنند». وقتی طلاب صاحب خانه را می بردند از نزدیک خانه قوام الملک رد می شوند همان مهمان های فراری به همراه تعداد فراش دیگر برسرشان می ریزند و ضمن نجات صاحب خانه «طلبه ها را به قدر واقع می زنند». میرزا هدایت الله پیشنهاد به قوام نامه می نویسد که این اشخاص را تحویل بدهید تا تنبیه کنم. قوام الملک طفره می رود و پیشنهاد باز اصرار می کند. قوام الملک عکس العمل تندی نشان داده می گوید «این هرزگیها چیست که می کنید؟ حکومت هم در خانه کسی آدم روانه نمی کند. چه خبر است؟» (۴۹). میرزا هدایت الله به همراه دو پیشنهاد دیگر می روند به اعتراض در مدرسه خان بست می نشینند و از دیگر ملایان هم می خواهند به آنها بپیوندند که کسی نمی رود. قوام الملک هم به حاکم ایالت شکوه می کند و او هم دستور می دهد که سه پیشنهاد را از شهر اخراج کنند ولی نمی کنند (۵۰).

ملای دیگری- آقا میرزا محمد علی پیشنهاد- هم گیر می دهد به تنها عکاس شهر که «شنیده ام زنها می آیند عکس آنها را می اندازی. باید حکما از شهر بروی» و تهدید می کند «اگر بیرون نروی با جمعیت می آیم ترا از شهر بیرون می کنم». جالب این که درهمین ایام درشیراز درخانه ی آخوندی ختنه سوران بوده واز قرار ساز و ضربی هم بود» جمعی سادات می ریزند درخانه آخوند اسباب آنها را می شکنند و آخوند و مهمانها را می زنند». آخوند به امام جمعه شکایت می برد و امام جمعه هم از حاکم می خواهد که

مشکلات مردم از بدکرداری ملایان به زورگوئی های فال اسیری به یهودیان و مطرب ها محدود نمی شد. دیگرملایان هم دست کمی نداشتند. در ۱۸۸۲، میرزا محمدعلی پیشنهاد در مسجد نو موعظه می کرد ودریکی از روزها سید مستحق درمسجد ازحاضران کمک می خواست. و کسی هم به او مساعدت نمی کرد. میرزا محمد علی از سید خواست که تمام کند تا او بتواند موعظه کند ولی سید کوتاه نمی آمد. «میرزا محمد علی می گوید سید بیچاره را می زنند». روضه خوان دیگری که درجمع حاضر بوده به میرزا محمد علی تندی می گوید «او را هم می گوید توی سرش می زنند». پسر این روضه خوان در دفاع ازپدرپرخاش می کند «او را هم مثل پدرش زیادتر می زنند» (۴۳). ظاهراً ملایان دست به کتک زدن شان بسیار روان بود. دردسامبر ۱۸۸۳، ملاعبدالله نامی درسرمنبر بعضی گوشه و کنایه به ملاهای شهر می زند. آقای میرزاهدایت الله پیشنهاد که در مسجد حضور داشته می گوید «مشارالیه را از منبر به زیرمی کشند و توی سری زیاد می زنند». روضه خوانها جمع شده به حکومت شکایت می کنند که اگر این گونه باشد، کسی نمی تواند روضه بخواند. حکومت هم از امام جمعه شهر کمک می خواهد و امام جمعه هم خواهان تنبیه کسانی می شود که ملاعبدالله را کتک زده بودند. میرزا هدایت الله پیشنهاد جواب می دهد «به حکم من زده من او را تنبیه نمی کنم». خود امام جمعه دست به کار می شود و کتک زندگان را تنبیه می کند و به ملاعبدالله هم یک قبا خلعت می دهد که شاید قال قضیه بخواهد ولی نمی خوابد. (۴۴)

مدتی بعد، در ۱۸۸۹ بین یک شخص زرقانی با یک نفر یهودی برسر دوتومان دعوا می شود، زرقانی لگدی به شکم یهودی می زند که او پس از سه روز می میرد. قوام الملک- حاکم شیراز- قاتل را به زندان می اندازد. آخوند فال اسیری پاییچ قوام الملک می شود که «مسلمانی را برای یهودی چرا حبس کرده اید». اگرچه یکی دیگر ضامن قاتل می شود و او را از حبس مرخص کردند ولی «حاجی سید علی اکبر خیلی میل دارد اذیت به یهودی ها برساند. اگر ترس از حکومت نداشت تا بحال آنها را قتل عام کرده بود» و ادامه می دهد «این اوقات علما و خصوصاً این حاج سید علی اکبر [فال اسیری] درکوچه و بازار و باغات هر جا اسباب عیشی دارند می فرستد اسباب آنها را برهم می زنند» و ظاهراً ماموران دولت فخریه نیز ممانعتی نمی کنند (۴۵). و با زمدتی بعد با خبر می شویم که درخانه ای درشیراز مهمان بوده ۴ نفر مطربهای یهودی هم آنجا بودند، فال اسیری «جمعیتی می فرستد یک مرتبه درخانه می ریزند. اسباب های مجلس را می شکنند و چهار نفر یهودی را می گیرند می برند خانه حاجی سیدعلی اکبر حبس کرده اند». فال اسیری هم «صبح

گیرد که شیخ محمد طاهر فاسق و فاجر است و باید او را اخراج بلد کرد» (۵۶) که نمی دانم این چنین کرده بودند یا خیر. جالب این که انحصار ذغال و هیزم شهر شیراز هم با امام جمعه است که اگرچه آدمهایش از آن ۵۰۰ تومان مداخل برده اند ولی وضع ناهنجار هیزم و ذغال « تفاوت نکرده، همین قسم مثل اکسیر شده است» (۵۷)

دراکتبر ۱۸۹۴ بین دو ملای دیگر، این بار برای موجب سی تومانی در سال درگیری پیش می آید. مدرس مدرسه هاشمیه می میرد و صاحب دیوان تدریس را به آقا شیخ احمد اغولی پیشنهاد می کند با سالی سی تومان مقرر. آقا میرزاهدایت الله پیشنهاد این را بر نمی تابد و مدعی می شود که « مدرسه نامبرده در تحت اداره اوست و مقرری سالیانه هم باید متعلق به او باشد. جماعتی را دور خود جمع می کند تا « آقا شیخ احمد را کتک بزنند » و آقا شیخ احمد هم جماعتی را جمع می کند تا چنانچه پیروان آقای میرزاهدایت الله دست از پا خطا کردند آنها را به راه راست هدایت نموده آنها هم بزنند. جندروزی فضای شیراز به شدت امنیتی می شود تا این که حاکم مداخله می کند که اگرچه جناب صاحب دیوان این کار را به آقا شیخ احمد واگذار کرده ولی « من خودم این فقره را پیش صاحب دیوان به جهت شما معین می کنم » و اگر هم مقصود شلوغ کردن است « آنچه دیدی از چشم خود دیده باش » که آقا میرزاهدایت الله هم عجالتا ساکت می شود. (۵۸)

خرابکاری ملایان در زندگی روزمره مردم اگرچه گاه به تفاسیر متفاوت شان از آموزش های مذهبی ربط پیدا می کرد ولی موارد زیادی هم بود که این زورگوئی ها و خرابکاری ها ربطی به این باورها نداشت. به یک تعبیر بازتابی بود از زیاده خواستن ها و نظر تنگی های فردی. مجسم کنید در ژوئیه ۱۸۹۵ بین دو تن از پیشنهاد های شیراز و امام جمعه اختلاف و درگیری پیش می آید بر سر بستن یا نبستن دکانها در روز جمعه. میرزاهدایت الله « قدغن کرده کسبه دکانین خود را ببندند » ولی آقای میرزا محمد علی پیشنهاد و امام جمعه - به گمان من نه به خاطر مردم بلکه به خاطر مخالفت با میرزاهدایت الله حرفشان این بود « که کار خلاف شرع است. باید حکما دکانین را روز جمعه باز نمایند ». حکومت هم جارچی می فرستد در بازارها که « وای به حال کسی که روز جمعه دکان خود را باز نکند ». همین که این خبر به میرزاهدایت الله می رسد « به قدر صد و پنجاه نفر با اسلحه دور خود جمع کرد که اگر بخواهند دکانین خود را باز نمایند جنگ جهاد کنید ». وضع مردم بیچاره را مجسم کنید که این گونه گرفتار بین دو دسته دیوانه و مجنون به واقع نمی دانند چه باید کرد. حکومت هم کوتاه نمی آید و بر همان خط پیشین فعالیت می کند که اگر باز نکنید، فلان و بهمان و دست بالا را گرفته و

سادات را تنبیه نماید که خبر ندارم چه می کنند. (۵۲) سال ۱۸۹۲ میلادی است و میرزا محمد علی پیشنهاد یکی از ملایان شیراز است که به ضدیت و اذیت و آزار معتقدان به مذاهب دیگر شهره شهر است و در ژوئیه ۱۸۹۲ « رفته است درب حجره یکی از تجار ارامنه به او فحش داده » حتی از نوکران مسلمان او هم نگذشته آنها را « تهدید کرده که اگر نوکری خارج از مذهب را کردید تنبیه و سیاست به شما خواهیم کرد ». بدکرداری را به آنجا رسانده که به تجار ارمنی هم تهدید زیاد کرده که « اگر دیگر شاگرد مسلمان گرفتی پاره پاره ات خواهیم کرد » (۵۳). حکام هم که بی بخارتراز همیشه تنها نظارت گر همه این بدکرداری ها هستند و کاری نمی کنند.

مدتی نمی گذرد که باز گردن کشی های آخوند فال اسیری را داریم. در خانه ای در شیراز مراسمی بوده و مطرب داشته اند. فال اسیری « دو سه نفر طلبه و سیدمی فرستد مطرب ها را می گیرند می برند پیش ایشان » و معلوم نیست براساس چه موازینی « تازیانه ی زیاد می زنند و سر آنها را می تراشند ». همین که این خبر به بیگلربیگی می رسد او هم پاکار محله را چوب می زند که چرا او را به موقع مطلع نکرده است و حالا هم « جمیع کدخدایان و پاکارها رفته اند در مسجد نو بست نشسته اند که ما کدخدائی نمی کنیم » (۵۴)

اگرچه شیراز و ایالت فارس حاکم منصوب دولت مرکزی دارد ولی « حاکمان اصلی » شهر ملایان اند که گردن کشی می کنند و هر که را بخواهند می گیرند و حتی تازیانه می زنند. البته اخلاص و گردن کشی ملایان به این مسایل محدود نبود. در ژانویه ۱۸۹۳ خبر می رسد که در مسجد جامع بساط تعزیه خوانی برپاست. سید عبدالله که پیشنهاد مسدود طالیان بود « پند نفر طلبه را برداشته ریخته بر سر تعزیه خوانها و بانی، در این میانه دو سه نفر سرشان شکسته و یک نفر زن زیر دست و پا بچه سقط کرده بود ». بانی و چند زن به شکایت پیش حاکم رفتند و پیشنهاد هم به فال اسیری شکایت برد ولی سید عبدالله مدعی شد « این تعزیه خوانی در مسجد حرام است و بی حرمتی شده اسب در مسجد آوردند ». (۵۵)

اخلال کاری های ملایان به زور و ستم در زندگی روزمره مردم عادی محدود نمی شد. با یک دیگر هم سازگاری نداشتند. حاجی شیخ جعفر پیشنهاد به موقوفات شیخ محمد طاهر پیشنهاد نظر داشت و می کوشید این موقوفات را از دستش خارج کند. میان شان مشاجره ای پیش آمد و پیروان حاجی شیخ جعفر پیشنهاد « ریخته بودند در خانه او که خانه شیخ محمد طاهر را خراب کنند ». شیخ محمد طاهر هم فرار کرده در مسجد حاجی نصیرالملک در محضر آقای میرزاهدایت الله پیشنهاد بست می نشیند. شیخ جعفر پیشنهاد هم بیکار نمی نشیند. از دیگر ملایان هم سو با خوش استشهادی می

روحانی خویش بهره می گرفتند. دیگر وابستگان سببی و نسبی شان هم بدکرداری داشتند و رانت خواری میکردند. پسر داماد میرزاهدایت الله پیشنماز به دختری که در خانه شان خادمه بوده « تعلق خاطری پیدا کرده بود، آن دختر تعرض از این کار داشته، پسر به با تفنگ دختر را مقتول می سازد» (۶۸) اطلاع نداریم که قاتل را مجازات کرده باشند.

برخلاف ادعائی که اغلب می شود، ملایان دروجوه عمده درد مذهب نداشتند بلکه از مذهب برای درمان دردهای دیگرشان استفاده و حتی سوء استفاده می کردند. پسرعمه جناب آقای علی آقای مجتهد با بانک بد حسابی می کند و به دستور رئیس بانک و حکومت چند روزی حبس می شود. بدیهی است که مجتهد چنین « گستاخی» را بر نمی تابد و با « سایر علما» و تعدادی تجار می روند و در « مسجد نو بست می نشینند و « به حکومت اظهار کردند که ما نمی خواهیم اداره بانک در شیراز باشد، بانک از شیراز برود». حاکم شیراز هر که بود در برابر فشار بست نشینی مجتهد جواب شایسته ای داد که « چنانچه مردم بانک را نمی خواهند، نروند و با او معامله نکنند. بانک که کاری به مردم ندارد. خودشان می روند با او معامله می کنند» (۶۹)

از سوی دیگر مجسم کنید درسامبر ۱۸۹۸ دسته ای مطرب از اصفهان به شیراز وارد می شوند و به محض ورود هم سری به حمام وکیل می زنند. ملای گردن کلفت شهر حاجی سید علی اکبر پیشنماز از آمدن مطرب ها با خبر می شود. « می رود سرحمام، حکم می کند تمام زلفهای رقاص آنها را می تراشند» و بازدر همین اوان در شیراز، پنج شش وقر شراب متعلق به بهجت الملک را به دوش یک یهودی می گذرند که ببرد در کاروانسرای روغنی در «حجره رستم گبربگذارد». باز خبر به سیدعلی اکبر فال اسیری می رسد «چند نفر سید می فرستد تمام آنها را می شکنند» (۷۰)

البته این شکستن ها بی سابقه نبود و حتی شامل مشروبات وارداتی فرنگی هم می شد. ۲۴ صندوق برندی را به جهت اوانس تاجر مسیحی از بوشهر وارد شیراز می کردند. سید علی اکبر فال اسیری « می فرستد در کاروانسرائی که حجره خواجه اوانس است در میان کاروانسرا تمام را می شکنند» زیان مالی به اوانس حدودا ۶۰۰ تومان بود که برای آن دوره رقم قابل توجهی بود. به دولت شکایت کرد ولی بعید است کسی به دادش رسیده باشد. ولی این داستان دنباله پیدا می کند و روشن می شود که شرکت مزبور در تحت حمایت فرنگی ها بوده است و «از حکومت سخت مطالبه غرامت آنها را دارند» خبر به فال اسیری می رسد هنگام ظهر به بازار وکیل می رود و به اهل کسبه و مردم فریاد می کند که « مردمان خون فرنگی مباح است، بزیند، بکشید» (۷۱)

اعتشاش آفرینی ملایان به جائی می رسد که حتی با

به میرزاهدایت الله پیغام می دهد که « اگر بخواهی هرزگی فراهم بیاوری فوراً به افتضاح از شهر بیرون خواهیم کرد». ظاهراً این بار نوبت میرزاهدایت الله بود که عقب نشینی کند و روز جمعه مغازه ها باز و مشغول کسب بودند. با این همه اغتشاش و عدم اطمینان ادامه یافت. جمعه ای هم بود که « پاره ای ازدکاکین باز بود، اغلبی از کسبه دکاکین خود را بسته بودند و هرکس هم که باز کرده بود تا بعد از ظهر بیش باز نبود» (۵۹) روشن است که با این خرابکاری ها وضعیت اقتصادی نامساعد باشد. یک ماه بعد، ناخوشی تب و نوبه هم رسید و شدت گرفت به طوری که « روزی پنجاه شصت نفر می میرند» (۶۰) در این جا هم ملایان وارد گود می شوند و فال اسیری جمعیتی از مردوزن را جمع کرده و به مصلا می برد « جهت دعا در آنجا، پس از گریه و زاری زیاد روضه موعظه خوانده اند و استغاثه کرده اند که این ناخوشی از شیراز برطرف شود و این گرانی مبدل به ارزانی شود» (۶۱) البته که این چنین نمی شود ولی « حسن» این کار در این است که با انتظار کشیدن مردم برای بهبود بیماری و تورم در کوتاه مدت، می توان به همان روال همیشه به زندگی انگل وار خود ادامه داد. خبر داریم که یک ماه بعد، هم آخوند فال اسیری مردم را به مراسم دعا واستغاثه برد (۶۲). اگرچه مردم را برای بهبود وضع به مراسم دعا و استغاثه می بردند ولی خودشان هم از خرید زمین های خالصه غفلت نمی کردند و هم قنات دیگران را به زور صاحب می شدند. در نوامبر ۱۸۹۵ امام جمعه شیراز به دو پسر خود رفته بود به داراب « چونکه بعضی از اموال خالصه داراب را خریده اند» (۶۳). و دو سال بعد خبر داریم که پسر حاجی سید علی اکبر فال اسیری « می خواهد بزور قنات دایری را که یک سنگ آب دارد، ببرد». مالکین قنات به حاجی سید علی اکبر شکایت کرده تظلم می طلبند، ولی «آنها را جواب کرده». مالکین هم قنات بی آب پسر سیدعلی اکبر را پر می کنند و آقا زاده هم « در مسجد نو درملاء عام مالکین قنات را بسیار می زند که یک نفر از آنها مشرف به موت است» (۶۴) عبرت آموز این که مقامات حکومتی نیز از حاج سید علی اکبر حمایت می کنند. (۶۵) خفیه نویس بریتانیا درست نوشت که « در این شهر قسمی واقع شده که هیچ کس تکلیف خود را نه شرعاً و نه عرفاً نمی داند» (۶۶) و ناگفته روشن است که پی آمدهای این ندانستن در همه عرصه های زندگی خود را نشان می دهد. علاوه بر مال مردم خوری و فرستادن مردم پی نخود سیاه، ملایان کارهای دیگری هم می کرده اند که در صفحات پیشین به نمونه هائی اشاره کرده ام. در ۱۸۹۷ در شیراز هم گرانی داریم و هم شیوع گلو درد، باز ملاها دست به کار شده بودند « شبها سر گذر و بازارها روضه خوانی می کنند مگر خداوند رحم کند» (۶۷). البته تنها آقازاده ها نبودند که از رانت پدران

دزدهستند بجهت محافظت درشهر گذارده اند که شبها بگردند». «دزدی و بی نظمی بدتر شده، از ساعت سه از شب مردم را می گیرند خواه با فانوس یا بی فانوس، تا صبح نگاه می دارند صبح هرکس را بقدر مراتبهم از او پولی گرفته مرخص می نمایند». درشهر شایعه است که بیگلربیگی با «سارقین همدست می باشند» و «فراشهای سپرده به او تمام از ارادل و اوباش هستند» و «شب نیست که درهرمحله از شیراز دو یا سه خانه بریده نشود» (۷۵) با این وصف، نه فال اسیری شکوه می کند و نه میرزاهدایت الله پیشنهاد چماق داران را بسیج می کند! و بعد از دیگر سالها می گذریم و می رسیم به ۱۳۱۹ هجری یا ۱۹۰۱ میلادی، درحول و حوش مرگ فال اسیری درشیراز، شعاع السلطنه حاکم سفاک شیراز است. با خیر می شود که یکی از بزرگان «یک نفر خواجه سیاه دارد» که این خواجه هم «خیلی تعریف دارد». پیغام می فرستد که «خواجه خود را بفرستد ببینند» که نه تنها نفرستاده بود گویا جواب هم داده بود که «مگر هرکس هرچیز خوب داشته باشد باید حضرت والا ببینند؟» خبربه شعاع السلطنه می رسد «ایشان هم حکم کرده دوسه روزبعد چندنفرا دم ریختند درخانه حاجی احمدخان که خواجه را ببرند، اهل منزل مشارالیه هم تمام از زن و مردبا خواجه از درب دیگرفرارکرده رفته اند درآستانه حضرت سید علاءالدین بست نشسته اند» (۷۶) اینجا هم تا جایی که خبرداریم اعتراضی از ملایان نبود که به مال و منال مردم چرا دست درازی می کنید؟ البته وقتی کشیش انگلیسی درشیراز مدرسه باز می کند و درس می دهد اعتراض ملایان بلند می شود که «مستترایس حقی ندارد به مسلمانان درس بدهد» (۷۷) و بالاخره تمام کنم بانمونه دیگری از استبدادو خودکامگی حکومت، چند سالی بعد شعاع السلطنه برکنار می شود و بعد درشیراز شایعه می شود که قرار است او بر گردد. تمام اشراف و اعیان و علمای شیراز تلگراف مهرکرده به تهران می فرستند، هم به صدراعظم- عین الدوله- و هم به مظفردالدین شاه از طریق سفارت روس «که اگرحضرت والا شعاع السلطنه حاکم فارس شده اند اجازه بدهید ما خانه و زندگی خود را ول کرده به ولایات خارجه می رویم. ما تاب حکومت ایشان را نداریم. سوای ایشان ادنی مهتری را که بفرستید اطاعت داریم، ما ایشان را نمی خواهیم». جواب دولت فخمیه هم خواندنی است «ما خیال نداشتیم حضرت والا شعاع السلطنه را به فارس بفرستیم وعلی الحساب خیال نداریم ایالت حالیه را معزول نمائیم ولی شما را به این فضولیه چکار است؟ دولت هرکس را صلاح بداند برحسب اقتضای وقت حاکم می کند» (۷۸)

درهمین راستا بد نیست اضافه کنم که به قرن نوزدهم، هم شبکه خبر چینان میرزاتقی خان را داشتیم و هم بساط

مردم هم بازی می کنند. در ۱۹۰۰ میلادی یک دندان ساز ارمنی درشیراز ساکن شده به مداوای مردم می پردازد. ملا احمد پیشنماز «جمعیتی برداشته می خواسته بریزد درخانه مشارالیه و خانه او را آتش بزند و اسباب او را غارت نماید که ما نمی خواهیم ارمنی در محله ما ساکن باشد» بیگلربیگی چند فراش می فرستد تا اوباش به دندان ساز ارمنی صدمه زنند ولی توافق می کنند که دندان ساز از آن محله برود. (۷۲)

دراگوست ۱۹۰۰ درمنزلی در نزدیکی مسجد مشیرالملک مجلسی بوده و مطرب هم داشتند. آقای میرزا محمد علی پیشنماز از حوالی آن خانه عبور می کرده، از قرار صدای مطرب را می شنود. «با اتباع می ریزند درخانه مطربها را کتک زیاد زده متفرق می کنندو اهل خانه را هم اذیت کرده بعضی از اسباب آنها را هم اتباع میرزا محمد علی برده اند» (۷۳)

درسال ۱۹۰۱، دولت ایران می کوشد داشتن سندی مثل گذرنامه امروزی را برای متقاضین سفر اجباری کند. به همین دلیل به کارگزارشیراز دستور میدهند که درب مساجد و بازار بچسباند که ایرانی ها برای سفر به بیرون از ایران باید تذکره بگیرند و طبیعتا باید مبلغی هم بپردازند. از یک سو، مردم عصبانی می شوند چون فکر می کنند که کارگزار برای خودش منبع درآمدی درست کرده است و از سوی دیگر، یک روز پس از چسباندن آن اعلامیه «حاج سید علی اکبر پیشنماز اجماعی از طلاب و غیره برداشته می آید در مسجد نو بلوا می نماید». اعلامیه را پاره می کنند و به خانه کارگزار هم یورش می برند و او هم درخانه میرزا علی مجتهد بست می نشیند که البته رهایش نمی کنند و او هم جواب می دهد که بدعتی در کارنیست، بلکه حکم دولت است. حاجی سید علی اکبر فال اسیری می گوید «ما نمی خواهیم این حکم نامشروع معمول شود» اگرچه مغازه ها بواسطه عید تعطیل بود، فال اسیری مغازه داران را و می دارد که برای توقف کامل این حکم مغازه ها را باز کنند. (۷۴)

همان طور که درجای دیگر نوشته ام، مشکل اصلی مای ایرانی دراین دوره این است که کمرمان زیربار بختک یک استبداد دوگانه خم می شود. یکی استبداد دینی که از سوی ملایان اعمال می شود و دیگری هم استبداد سلطنتی که از سوی شاه و حکام و اعوان و انصارشان بکار می افتد. این دو پایه استبدادی به یک تعریف مکمل یک دیگر بوده اند و یک دیگر را «تکمیل» می کرده اند نه این که محدودکننده زیاده روی های یک دیگر باشند. بگذارید نمونه بدهم، در ۱۳۰۳ هجری خبر داریم که اوضاع شیراز ازهمیشه خرابتر شده است و «شهباز درشهردزدی زیاد می شود بقسمی که شب هیچ کس درخانه خود از ترس خواب نمی رود». بیگلربیگی هم بقدردویست نفر از ده بزرگی و کل کو که «خودشان

سانسور اعتماد السلطنه را، ولی مدرسه و بیمارستان و بهداشت عمومی و راه و راه آهن نبود. از شیوه اداره امور بد نیست به چند نمونه دیگر هم اشاره کنم. به شاه بی خبر قاجار، ناصرالدین شاه قاجار، خبر می رسد که «بوابتال نمونه کوچکی از راه آهن آورده بود»، و شاه می گوید، «گه خورده بود، شتر و قاطر و خر صد هزار مرتبه از راه آهن بهتر است. حالا چهل پنجاه نفر فرنگی طهران هستند ما عاجزیم، اگر راه آهن ساخته شود هزار نفر بیاندچه خواهیم کرد؟». (۷۹) در مورد دیگر، به همو خبر می رسد که شخصی آقا حسن نام به لندن رفته است، امریه ای صادر کرده و به وزیر مختارش می نویسد، «آقا حسن بی اجازه رفته است. نمی دانم از شما اجازه گرفته رفته است یا نه؟ در هر صورت او را باید به ایران مراجعت بدهند. خیلی خیلی بد است پای ایرانی این جور به فرنگستان باز بشود. اگر جلوگیری نشود بعد از این البته ده هزارده هزار به فرنگستان برای دیدن خواهند رفت و خیلی خیلی اثر بدخواهد داشت». (۸۰) در مورد دیگر، اصناف کاشان نوشتند که از دست حاکم، مهام السلطنه، چها که نکشیدیم. حالا که «از قرار مذکور... خیال تغییر حکومت در خاطر امنای دولت راه یافته، موجب شکرگزاری است». شاه خودکامه قاجار فرمان داد، «جواب بنویسید، فضولی موقوف کنند، تعیین حکومت به میل رعیت نیست». و حتی وقتی اهالی اشرف مازندران اعلام داشتند که از سرپرستی عباسقلی خان رضا مندی داریم، باز شاه نوشت، «فضولی است». (۸۱) آن از کردارملایان - و از بهمن ۱۳۵۷ به این سو، حکومت گران بر ایران - و اینهم از کردار شاه و اعوان و انصارش، روشن است که برای رسیدن به دروازه های دوره و زمانه مدرن، هنوز چه بسیار کارهاست که روی دستهای ما مانده است.

پانویس

- ۱ روزنامه کاوه، شماره ۱۰ سال پنجم، ۱۵ اکتبر ۱۹۲۰ صص ۲-۳
- ۲ گزارشهای نظمیه از محلات تهران، به کوشش انسیه شیخ رضائی و شهلا آذری، تهران ۱۳۷۷ جلد دوم ص ۵۰۸ [منبع گزارشهای نظمیه]
- ۳ همان ص ۵۲۴
- ۴ همان جا ص ۵۴۰
- ۵ وقایع اتفاقیه: مجموعه گزارشهای خفیه نویسان انگلیس، به کوشش سعیدی سیرجانی، تهران ۱۳۶۲، ص ۱۵۲ [منبع وقایع اتفاقیه]
- ۶ گزارشهای نظمیه، جلد دوم ص ۷۲۴
- ۷ وقایع اتفاقیه، همان ص ۲۸۳
- ۸ همان، ص ۵۲۳
- ۹ همان ص ۶۴
- ۱۰ خاطرات حاج سیاح یا دوره ی خوف و وحشت، به کوشش حمید سیاح، تهران ۱۳۴۶، صص ۳۰۹-۳۱۱
- ۱۱ گزارشهای نظمیه جلد دوم ص ۷۴۰
- ۱۲ همان ص ۷۳۲
- ۱۳ همان ص ۶۱۶
- ۱۴ گزارش اسپرینگ رایس به ادوارد گری، ۲۷ فوریه ۱۹۰۷ کتاب

- آبی: گزارشهای محرمانه وزارت امورخارجه انگلیس درباره انقلاب مشروطه، به کوشش احمد بشیری، تهران ۱۳۶۳، جلد اول ص ۲۷
- ۱۵ همان ص ۲۷
- ۱۶ همان گزارش ص ۲۹
- ۱۷ همان ص ۳۰
- ۱۸ گزارش اسپرینگ رایس به ادوارد گری، ۲۸ مارس ۱۹۰۷ کتاب آبی: گزارشهای محرمانه وزارت امورخارجه انگلیس درباره انقلاب مشروطه، به کوشش احمد بشیری، تهران ۱۳۶۳، جلد اول ص ۳۴
- ۱۹ همان ص ۳۶
- ۲۰ گزارش اسپرینگ رایس به ادوارد گری، ۲۴ آوریل ۱۹۰۷ کتاب آبی: گزارشهای محرمانه وزارت امورخارجه انگلیس درباره انقلاب مشروطه، به کوشش احمد بشیری، تهران ۱۳۶۳، جلد اول ص ۳۸
- ۲۱ گزارش اسپرینگ رایس به ادوارد گری، ۱۸ ژوئیه ۱۹۰۷ کتاب آبی: گزارشهای محرمانه وزارت امورخارجه انگلیس درباره انقلاب مشروطه، به کوشش احمد بشیری، تهران ۱۳۶۳، جلد اول ص ۷۲
- ۲۲ به نقل از «رساله حرمت مشروطه» به نقل از «رسائل مشروطیت، به کوشش غلامحسین زرگری نژاد، تهران، ۱۳۷۴، ص ۱۵۲
- ۲۳ همان ص ۱۶۶
- ۲۴ وقایع اتفاقیه، ص ۱۶۴
- ۲۵ همان ص ۲۰۶
- ۲۶ همان، ص ۳۴۰
- ۲۷ همان ص ۳۴۱
- ۲۸ همان، ص ۳۹۸
- ۲۹ همان، ص ۳۹۹
- ۳۰ همان، ص ۴۰۰
- ۳۱ همان، ص ۴۰۳
- ۳۲ همان، ص ۴۱۰
- ۳۳ همان، ص ۵۷۵
- ۳۴ <http://www.tebyan.net/index.aspx?pid=۱۹&BookID=۵۴۳۶۹&Language=۱>
- ۸۰ نقل از ابراهیم تیموری: عصر بی خبری یا تاریخ امتیازات در ایران، تهران ۱۳۳۲، صص ۶-۷
- ۸۱ آدمیت - ناطق: افکار اقتصادی ۳۵ وقایع اتفاقیه، تهران ۱۳۶۲، ص ۳۷۸
- ۳۶ همان ص ۱۴۰
- همان، ص ۱۴۰ ۳۷
- ۴۱ همان ص ۱۵۷
- ۴۲ همان ص ۱۵۸
- ۴۳ همان ص ۱۵۸
- ۴۴ همان ص ۱۶۳
- ۴۵ همان ص ۱۶۵
- ۴۶ همان صص ۱۶۵-۶۶
- ۴۷ همان ص ۲۰۵
- ۴۸ همان ص ۳۳۷
- ۴۸ همان ص ۳۳۸
- ۴۹ همان ص ۳۳۸
- ۵۰ همان ص ۳۳۹
- ۵۱ همان ص ۳۴۰-۴۱
- ۵۲ همان ص ۳۴۱
- ۵۳ همان ص ۳۹۹
- ۵۴ همان ص ۴۰۰
- ۵۳ همان ص ۴۰۸
- ۵۴ همان ص ۴۰۹
- ۵۵ همان ص ۴۲۳
- ۵۶ همان ص ۴۶۶
- ۵۷ همان ص ۴۶۷
- ۵۸ همان، ص ۴۷۰
- ۵۹ همان ص ۴۸۹
- ۶۰ همان ص ۴۹۱
- ۶۱ همان ص ۴۹۱
- ۶۲ همان ص ۴۹۳
- ۶۳ همان ص ۴۹۶
- ۶۴ همان ص ۵۲۱
- ۶۵ همان ص ۵۲۱
- ۶۶ همان ص ۵۲۱
- ۶۷ همان ص ۵۲۴
- ۶۸ همان ص ۵۲۵
- ۶۹ همان ص ۵۳۲
- ۷۰ همان ص ۵۵۹
- ۷۱ همان ص ۵۷۸
- ۷۲ همان ص ۶۱۵
- ۷۳ همان، ص ۶۱۶
- ۷۴ همان صص ۶۳۲-۶۳۳
- ۷۵ همان،
- ۷۶ همان، ص ۶۴۷
- ۷۷ همان، ص ۶۹۵
- ۷۸ همان، ص ۷۲۵
- ۷۹ به نقل از اعتمادالسلطنه: روزنامه خاطرات... تهران ۱۳۵۰، ص ۴۶۲

استعمار و مذهب

علی حصوری
ویراستار: علی اشرافی

معروف است که طالبان دست ساخته‌ی غرب است. این شهرت بی دلیل نیست. در بسیاری از حرکات سیاسی و اجتماعی سرزمین‌های مستعمره - که آن را در مقالات پیشین تعریف کرده ایم - نه تنها مذهب مورد علاقه‌ی استعمارگران است، بلکه ابزار مهمی در فعالیت‌های استعماری به شمار می‌آید. در این مورد اتفاقاً عقب افتاده‌ترین سرزمین‌ها انتخاب می‌شود. انتخاب افغانستان و پاکستان به عنوان مهد طالبان تصادفی نیست. علت را باید در ویژگی‌های گوناگون مذهب هم دانست:

الف- احکام مذهبی محتوم و بلامنازع است. در مذهب اندیشیدن و شک کردن و در نتیجه انتقاد کردن معنی ندارد و اگر پیشوائی حکم یا فتوائی بدهد، اطاعت از آن بر پیروان واجب است. به این ترتیب، مذهب در نهادینه کردن و حفظ استبداد که از ابزارهای استفاده‌ی استعمار است، عامل مهمی است.

ب- مذهب متکی به فرد است، بنابر این اگر یک رهبر مذهبی را بتوان در اختیار داشت یا بتوان از او مطمئن بود، پیروان او هم در دست خواهند بود. پیشوا معمولاً خواسته‌های پیروان خود را به زبان خود تحویل و به این ترتیب از اجتماعی و همگانی کردن خواسته‌های مردم جلوگیری یا آن را به خواست و تجویز پیشوا محدود می‌کند. به یاد آورید سخن کارتر را در برابر تردید ژیسکاردسن که گفته است "ما در مورد جانشین شاه دشواری نداریم."

ج- اصولاً مذهب نه با فکر که با ناخودآگاه انسان سر و کار دارد و ناخودآگاه‌ها منطق و دانش نمی‌شناسند بلکه تابع انگیزه‌های عاطفی، ترس، خود واسپاری، گریز از آزادی و مسئولیت هستند. به این ترتیب و برای کسی که انسانی نیندیشد، انسان مذهبی بسیار آسان قابل کنترل و بهره برداری است.

د- در مذهب همه چیز سیاه یا سفید است، بین این دو کمتر چیزی هست و اگر یافت شود به یکی از آن دو تحویل و تاویل می‌شود. به این ترتیب عکس العمل انسان مذهبی در برابر انگیزه‌ها کاملاً قابل پیش بینی است. چنان که در مقالات پیشین نوشتم، از همین راه است که دولتی نظامی بر ارکان مملکت ما دست یافته است.

هـ - گرداب مذهب دارای جاذبه‌ای ناشی از نادانی، فقر و محرومیت است. در نهایت درماندگی و هنگامی که نمی‌توان با امکانات موجود راه حلی برای مشکلی یافت، می‌توان



با دادن پول مختصری به دعانویسی مدتی آسوده خاطر بود و احساس امنیت و امید کرد و اگر پس از مدتی پاسخ نداد، این تقصیر شما بوده است که اعتقاداتان سست بوده است و گر نه محال است که دعا کار خود را نکند. به این ترتیب مدتی طولانی شخص مشغولیت ذهنی می یابد و از فکر اصلی خود دور می شود تا با بدبختی دیگر و بزرگتری روبرو شود و دشواری پیشین خود را فراموش کند. بازهم به یادآورد میلیون ها نامه‌ی

سالیانه ای را که به چاه جمکران یا بقاع متبرکه ریخته می شود.

پنج مورد بالا هر انسان هوشیاری را نه تنها به فکر و میدارد، بلکه وادار می کند که در رفتار باجوامع مذهبی چه شیوه ای در پیش گیرد. طرفداری استعمار کلاسیک از فرقه های مذهبی و حمایت از آن ها در برابر حکومت های مرکزی به حدی معروف و مکرر است که لزومی به آوردن مدارک مفصل آن ها نیست، بویژه که حساسیت برخی از فرقه ها یا اقلیت های مذهبی را در ایران و دیگر کشورهای فارسی زبان بر می انگیزد. در دوره ی استعمار هندوستان به وسیله ی انگلستان، بارها و بارها فرقه های گوناگون مذهبی از حمایت انگلستان برخوردار شدند. بارها مرز های سیاسی تبدیل به مرزهای مذهبی شد و گاه زخم های بزرگی بر جای گذاشت که تجزیه ی هندوستان، یکی از آن ها و مسئله های پاکستان شرقی و غربی که با تبدیل به دو کشور ظاهرا التیام یافت، و هم چنین زخم ناسور کشمیر نمونه ی دیگری است.

کشاندن رهبران مذهبی به عرصه ی سیاسی از کارهای شدیداً مورد علاقه ی استعمار نو و نوین (مدرن) است. نمونه ی زنده ی آن کشاندن دالائی لاما به رویارویی با یک دولت و فعالیت های سیاسی است، کسی که در دینش فعالیت سیاسی جائی نداشته است. فراوان بوده اند رهبران مذهبی که به دلیل کوشش برای حفظ نفوذ خود در منطقه ای در برابر حکومت ها ایستادگی کرده و از حمایت استعمار برخوردار گشته اند. حکومت فعلی افغانستان که با حمایت امریکا از سرمایه گذاران افغانی در امریکا شکل گرفته اکنون به سوی به رسمیت شناختن طالبان و سپردن قانونی کشور به طالبان پیش می رود و طالبان هم نه از راه های سیاسی که

همچنان با نیروی قهر و تجاوز حرف های خود را به کرسی می نشاند.

در این الگوها، شرکت عوامل غربی و بویژه وسائل ارتباط جمعی آن را در شکل گرفتن حکومت های مذهبی یا تقویت فرقه ها و هدایت آن ها برای رسیدن به قدرت سیاسی نباید از نظر دور داشت. بی گمان در تحولات آینده ی مصر، تونس، لیبی، سوریه و احتمالا کشورهای دیگری، نباید از نقش فرقه های مذهبی و مذهب به طور اساسی و بویژه دخالت امریکا، بریتانیا، اروپا، چین و روسیه غافل بود.

در تاریخ معاصر ما، و از جمله حوادث جنبش مشروطه تا کودتای ۱۳۳۲، جای پای روحانیت را می توان دید. در ملی بودن شماری از روحانیان تردیدی نیست، بحث ما در مورد آن هائی است که از نظر استعمار قابل بهره برداری بوده اند. اگر به شبکه ی استعماری برگردیم (شماره های ۱۳ و ۱۴ سامان نو)، سوق دادن مردم به سوی مذهب و دامن زدن به باورهای مذهبی مردم، آشکارا در دوره های مهمی از تاریخ کشوری مانند امریکا هم بارز است. دوره ی جورج بوش (بوش پسر) و سخنان او در مورد تشویق مردم در گرایش به مذهب، از آن نمونه هاست. پس از جنگ دویم جهانی، کمتر رهبر سیاسی در اروپا و امریکا است که راه و رسم مشخص سکولار در پیش گرفته باشد، دست کم تظاهر یا احترام به مذهب بر تاریخ سیاسی غرب در این دوره سایه افکنده است.

مدت هاست که کشورهای اروپائی از مردم کشورهای آسیا و آفریقا (دو قاره با گسترده ترین تاریخ و جغرافیای استعماری) پناهنده می گیرند و این در قالب قوانین و مقررات بین المللی که نویسندگانشان عوامل استعماری هستند، انجام می پذیرد. اینک خبر می رسد که خطر برخورد و تنش مذهبی در

البته برای من دشوار است تعیین این که فرزانه به صرافت طبع خویش چنین چیزی را مطرح کرده یا اثر سخنان صادق هدایت در اوست....چه می دیده ست آن غمناک/ روی جاده ی نمناک.(مهدی اخوان)

اینک آیا درست نیست که خود را در آئینه‌ی دیگران ببینیم تا شاید بهتر متوجه وضعیت استعماری در ایران بشویم؟ در ادبیات غرب، از قبیل سفرنامه ها، گزارش های سیاسی و اجتماعی انسان شرقی را - که به نظر من همان انسان استعمار زده است - به شکل زیر توصیف کرده اند (۲). پیشتر باید گفت که آنان انسان شرقی را انسان عهد قبل از استعمار می شناسند که برخی از مشخصات آن او عبارت است از این که:

- ۱- وقت شناس نیست، برای زمان ارزش قائل نیست.
- ۲- ترسو و در نتیجه چاپلوس است و تنها در اثر ترس کار می کند
- ۳- از ترس دروغ می گوید
- ۴- نظم و قول سرش نمی شود و اگر بتواند، زیر حرف خود می زند
- ۵- منطق ندارد و از ترساندن استفاده می کند
- ۶- خرافاتی است، در نتیجه برای آینده طرح ندارد.
- ۷- مسائل نامربوط، مانند مذهب، را در کار مشخص مادی دخالت می دهد
- ۸- در کار خود دقیق نیست اما در کار دیگران دخالت و فضولی می کند
- ۹ - بجای کمک کردن به دیگران، و در نتیجه کمک گرفتن از دیگران به دیگران آسیب می رساند، اما توقع کمک گرفتن دارد.
- ۱۰- بجای وابستگی ملی، وابستگی مذهبی، قومی یا زبانی دارد و در نتیجه منافع ملی خود را تشخیص نمی دهد.
- ۱۱- زمان را نمی فهمد و وقت برایش ارزش ندارد
- ۱۲- مرز افسانه، خیال، اسطوره و واقعیت برایش در هم ریخته است.
- ۱۳- بیگانه را بزرگتر یا فهمیده تر از خود می پندارد و می اندیشد که بیگانه بیش از او مشمول لطف خداست.
- ۱۴- معنی دقیق وظیفه را نمی داند و در نتیجه وظیفه شناس نیست.

به نظر شما چند درصد مردم کشور ما چنین هستند یا چندین صفت از صفات بالا را دارند؟

پانویس

۱- م. ف. فرزانه در آشنائی با صادق هدایت. چاپ هفتم. تهران: نشر مرکز. تهران: ۱۳۸۷. ص. ۱۱.

۲- به علت تعدد منابع از آوردن آنها عذر می خواهم.

کشوری مانند سوئد بیش از کشورهای دیگر است (هم اکنون ۲۷ اوت ۲۰۱۱، سایت استوکهملین (Stockholmian)

مدتی است که مسلمانان سوئد برسر کارها و فعالیت های مذهبی خود و انجام برخی از مراسم و مناسک - که چندان هم مطلوب جوامع غربی نیست - با دولت سوئد گفتگو دارند و می خواهند نه تنها رفتارهای خود بلکه قوانین شریعت در کشورشان را به سوئد منتقل کنند (البته این به معنی نادیده گرفتن قوانین بومی است). فرض کنید کسی به حج برود و برگردد و بخواهند در خیابانی در سوئد جلو چشم مردم گوسفندی را پیش پای او قربانی کنند. تقریباً همه چیز به هم می ریزد، یعنی تنشی در جامعه پدید می آید که سابقه نداشته. این یعنی مردم به چیزی مشغول می شوند که خاستگاه مذهبی دارد و پیشتر آن را نداشته اند. این تنش اگرچه ممکن است تا حکومت کشیده شود، اما بیشترین نیرو را از توده‌ی مردم می گیرد و این دقیقاً کاری است در شبکه‌ی استعماری (آخرین شماره‌ی سامان نو). پیشتر نظیر چنین حوادثی را در فرانسه و آلمان شاهد بوده ایم.

اینک مذهب به عنوان ابزاری اجتماعی بزرگترین سد تغییر و توسعه در کشورهای عقب نگه داشته شده‌ی جهان است. این کشورها را تنها با توجه به وضع مذهب می توان از کشورهای دیگر متمایز کرد، به این معنی که اگر در کشوری مذهب حکومت می کند یا قوانین کشور برپایه‌ی مذهب تدوین می شود، یا شرط رسیدن به قدرت و حکومت داشتن مذهب یا باورهای ویژه ای است، آن کشور به احتمال بسیار زیاد مستعمره است، مانند لیبی، سودان، مصر و چند کشور دیگر آفریقائی، عربستان سعودی، یمن، عراق، سوریه، اردن و.... درست هنگام نوشتن این یادداشت، مقاله ای در یونگه ولت نشر یافت (۲۷ اوت ۲۰۱۱) که لیبی را مستعمره ای خواند که دست استعمار نوین در آن نیرومند تر شد.

لازم به یادآوری است که دریافتن وضع استعماری در ایران هیچگاه به صورت رسمی و علمی مطرح نشده اما برخی از نویسندگان ما در این مورد حساس بوده اند. از میان نوشته هائی که هوشیارانه ولی بدون آهنگی از پیش اندیشیده ، یعنی بدون طراحی و کاملاً طبیعی به استعمار پرداخته است، شاید این نوشته ی م. ف. فرزانه در مورد صادق هدایت کم نظیر باشد:

آبدون شک در خطه های مستعمره نشین، لغاتی چون میهن، فرهنگ و عدالت اجتماعی از معنی تهی گشته و دستاویزی برای توجیه قتل عام توده ها بیش نیست. اما از آنجا که صادق هدایت هم اهل چنین خطه ای بود و تا نفس داشت از پا نیفتاد تا مگر معنای دیگری ورای لفاظی به این لغات بدهد، حق است که حتی الامکان سرگذشت و کارهای او بدرست تفسیر شود (۱)

ایران کنونی

یک روزنامه سوسیال دموکرات

باقر مومنی

شناسنامه:

- ۱- اسم: ایران کنونی
- ۲- محل انتشار: تهران، میدان مخابراتالدوله
- ۳- قطع: ۲۴،۵۰ در ۳۵،۵۰
- ۴- تعداد صفحات: ۸ صفحه، گاهی که آگهی زیاد دارد ۴ صفحه لایی به آن اضافه می شود.
- ۵- تصویر: بندرت تصویر چاپ می کند و این تصاویر هم معمولاً عکس های جنگی است که ادارات انتشارات و اطلاعات سفارتخانه های انگلیس و شوروی در آن زمان برای مطبوعات می فرستادند.
- ۶- قیمت: تک شماره ابتدا ۲ ریال. از شماره ی ۲۳ مورخ ۱۶ شهریور ۳ ریال. وجه اشتراک سالانه تا شماره ۲۳ قید نشده، و از این شماره به بعد ۲۰۰ ریال
- ۷- صاحب امتیاز و مدیر: گ [گریگور] یقیکیان
- ۸- همکاران: ۱- نویسندگان ثابت: مرتضی خجند پور، مرتضی چهار دهی، علی اصغر محمدی (افسرده)؛ ۲- نویسندگان اتفاقی: احمد اردلان، مجتبی مینوی، سجادی
- ۹- زبان: فارسی
- ۱۰- تاریخ شماره دوم سال نهم (شماره مسلسل ۱۳۴) ۱۷ فروردین ۱۳۲۲ (و چون یک نشریه هفتگی است میتوان تصور کرد که تاریخ شماره اول دوره جدید آن فروردین ۱۳۲۲ بوده)
- ۱۱- آخرین شماره: ۴۹ سال نهم (۱۷۷) بتاريخ ۱۷ اسفند ۱۳۲۲
- ۱۲- فاصله انتشار: هفتگی است ولی گهگاه نامنظم میشود و فاصله میان دو شماره از ۱۰ تا ۱۴ روز تفاوت می کند.
- ۱۳- نوع: سیاسی، خبری، اجتماعی است. گاه بحث های تئوریک دارد و گاه به قصه و ادبیات هم می پردازد.
- ۱۴- تمایلات سیاسی و اجتماعی: ترقیخواه، ضدفاشیست و سوسیال دموکرات
- ۱۵- ارزش و برد اجتماعی: روزنامه ای نسبتاً سنگین و اصولی است ولی تیراژ آن از روزنامه های خبری معروف و روزنامه های حزبی بسیار پایین تر است

۱۶- محل دسترسی: کتابخانه ملی

۱۷- کمبود: بین شماره ۲ تا ۴۶، که در یک مجلد صحافی شده، جای شماره ۴۵ خالی است.

اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران:

قسمتی از این روزنامه که مورد مطالعه است دقیقاً از فروردین ۱۳۲۲ آغاز و در اسفند همین سال پایان می‌یابد و سال ۱۳۲۲ همچنان یکی از سالهای جنگ و اشغال است:

جنگ جهانی دوم روز اول سپتامبر ۱۹۳۹ با حمله‌ی ناگهانی آلمان هیتلری به لهستان آغاز می‌شود؛ و در سال دوم جنگ ۲۵ اوت ۱۹۴۱ (سوم شهریور ۱۳۲۰) ایران ابتدا توسط نیروهای متفقین یعنی شوروی و انگلیس اشغال می‌شود و بعدها نیروی نظامی آمریکا نیز به آنان می‌پیوندد. این اشغال برای ایران عوارض بی‌شماری دارد که بطور عمده استعفا و تبعید رضا شاه، آزادی مطلق بیان و قلم در انتقاد از رژیم گذشته و تا حدود بسیاری از وضع موجود، پیدایش روزنامه‌ها، احزاب و سازمانهای سیاسی، آزادی زندانیان سیاسی و مخالفان رژیم رضاشاه، اعم از روشنفکر کمونیست تا خان عشایر، بی‌ثباتی دولت‌ها، نابسامانی و بی‌نظمی اقتصادی از آنجمله‌اند.

در آغاز سال ۱۳۲۲ دولت قوام السلطنه جای خود را به دولت سهیلی می‌دهد، ناصرخان قشقایی قدرت مسلحانه خود را بر سراسر قلمرو ایل اعمال می‌کند، مجلس دوره سیزدهم به پایان میرسد و مجلس چهاردهم پس از یک انتخابات عمومی برای مدت دو سال تشکیل میشود.

دکتر میلسپو، مستشار مالی امریکایی که همراه با عده‌ای دیگر از مستشاران هموطن خود به دعوت قوام السلطنه و با تصویب مجلس شورا بعنوان رئیس کل دارائی به ایران آمده بود برای تنظیم امور اقتصادی کشور به سلیقه خود همچنان با قدرت کامل و اختیارات تام مشغول کار است. دولت سهیلی در عین حال بفکر استقراض از امریکا میافتد.

هم در این سال عده‌ای از رجال و افسران ارتش و کارمندان راه آهن به اتهام همکاری با آلمانها که قصد خرابکاری در راه آهن و اخلاص در مناسبات ایران با متفقین داشتند دستگیر و به سلطان آباد اراک تبعید می‌شوند. در ۱۷ شهریور این سال دولت ایران پس از توقیف عده بالا و تسلیم ایتالیا رسماً به آلمان اعلان جنگ می‌دهد و مقررات زمان جنگ را در کشور برقرار میکند. در همین سال کنفرانس دول متفق - چرچیل، استالین، روزولت - در تهران تشکیل میشود. و بالاخره کارگران کارخانه اسلحه

سازی سلطنت آباد دست به اعتصاب می‌زنند.

از خصوصیات این دوران ابراز شخصیت طبقه کارگر و تبلیغ بسود کارگران، دهقانان و سایر زحمتکشان از جانب بعضی روزنامه‌ها و سازمان‌های سیاسی است و بهمین دلیل مسائل و گرفتاری‌های این طبقات مورد توجه دولت‌ها قرار میگیرد و فی‌المثل در این سال لایحه قانونی تعلیمات اجباری و بیمه کارگران عنوان میشود.

کلیات:

روزنامه ایران کنونی که یک روزنامه سیاسی - اجتماعی است در مورد تمام این مسائل موضعگیری خاص خود را دارد و بعلاوه دارای پاورقی‌هایی نیز هست که میتوان از بعضی از آنها با عنوان «تاریخ ارمنستان» اثر «موسی خورنی»، «مسافرت به ایران» بقلم «سر ویلیامز فوستر» و «نخست وزیر بریتانیای کبیر» نوشته «موریس باقللی» نام برد.

از محتویات شماره دوم روزنامه - که اولین شماره موجود در کتابخانه ملی است - «سه لایحه»، «آلمان میخواهد بوسیله جنگ زیردریایی خود را از شکست نجات دهد»، «در فارس امنیت نیست»، «گزارش ماهیانه رئیس کل دارائی»، «مسلمانان هندوستان» به اضافه چند آگهی است. نمونه‌هایی از عناوین مقالات شماره‌های دیگر عبارتند از: «آزادی انضباط است نه هرج و مرج و خودسری»، «برای پیشرفت فلاح لازم است زارع دارای اراضی باشد»، «نخستین روز ماه مه»، «بدون بالا بردن سطح زندگانی دهقانان و کارگران قانون تعلیمات عمومی بی‌اثر خواهد ماند»، «دولتهای مستبد و مرتجع دیکتاتوری مقتدر نیستند»، «لایحه قانون مالیات بر درآمد دکتر میلسپو ببر نیست و آدم نمیخورد»، «ما سعی میکنیم که از پیشرفت زنان جلوگیری کرده و آنان را دوباره بین چهاردیوار منزلشان زندانی نماییم». گذشته از اینها یک رشته مقالات اجتماعی نیز در روزنامه دیده میشود. نمونه: «منابع سوسیالیزم علمی»، «انقلاب»، «طبقاتی که انقلاب بنفع آنها میباشد».

با اینهمه روزنامه مسائل معینی را با علاقه خاصی تعقیب میکند که از آنجمله میتوان مسئله قدرت، آزادی، مرکزیت حکومت، مستشاران امریکایی، کارگران و دهقانان و سایر زحمتکشان و ... را نام برد که بترتیب مورد بحث قرار میگیرند:

مسئله قدرت:

«ایران کنونی» یکی از علل ضعف دولتهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ را عدم دوام و ثبات آنها میداند و مینویسد: «هیچ دولتی که فقط چند روز سرکار میماند قادر به اداره کشور

اوایل بهمن این سال فرمانداری نظامی و اداره کل تبلیغات طی اعلامیه ای به تهدید مطبوعات پرداختند: اولی تهدید کرد که «برای حفظ حیثیت و احترام ارباب قلم»، توهین به شاه، توهین به روسای ممالک خارجه یا نمایندگان سیاسی آنها، توهین و افترا به نمایندگان ملت یا وزراء و معاونین آنها یا رؤسا و مستخدمین دربار سلطنتی، مامورین دولتی ادارات مجلس یا مامورین بلدی و اسناد توهین و افترا نسبت به اشخاص، فحش و ناسزا به هر کس را بدون مراعات قانون هئیت منصفه مجازات خواهد کرد، و دومی - به سرپرستی ابراهیم خواجه نوری - ضمن استدعا در خودداری از هتاکی و تهمت اعلام داشت که از ۱۵ بهمن ۱۳۲۲ شورای مخصوصی تشکیل خواهد داد تا اگر روزنامه ای «کوچکترین مطلبی برخلاف قانون مطبوعات» بنویسد جراید و نویسندگان آنرا تعقیب و توقیف کند. روزنامه ایران کنونی در عین حال که مطبوعات ایران را به اعتدال و انتقاد اصولی فرا میخواند به این شیوه برخورد حکومت با مطبوعات نیز حمله میکند و توقیف روزنامه ها را نشانه وجود یک مرض اجتماعی میخواند و برای سروسامان دادن به کار مطبوعات پیشنهاد میکند که کنفرانسی با حضور تمام مدیران جراید و رئیس دولت تشکیل شود و دولت موظف به اجراء تصمیمات این کنفرانس بشود.

روزنامه برای جلوگیری از ایجاد هرج و مرج، و در نتیجه، ایجاد دیکتاتوری در عین حال اظهار عقیده میکند که افسران ارتش نباید در سیاست دخالت کنند و کارکنان دولت نباید رهبری احزاب را بعهده گیرند و شاه نیز باید فقط سلطنت کند و در امور سیاسی دخالت نداشته باشد. مسئله دیگری که در ایجاد دولت مقتدر میتواند دخیل باشد مبارزه با رژیم ملوک الطوائفی است. در اوایل این سال حادثه سمیرم در قلمرو قشقائی، که به قتل سرهنگ قشقائی فرمانده پادگان آنجا منجر میشود، اتفاق میافتد و ناصرخان قشقائی رئیس ایل نامبرده قدرت خود را بر سراسر منطقه گسترش میدهد. روزنامه ایران کنونی شدیداً به اقدامات قشقائیان حمله میکند و به نوبخت وکیل مجلس شورا، که او را همدست ایلخانان میخواند، میتازد و او را متهم میسازد که با سخنرانی بر ضد افسران ارتش از «اشرار» حمایت میکند. روزنامه در همین زمینه اقدامات سپهبد شاه بختی را در سرکوب ناصر قشقائی و «ماجرای جوانان» دیگر میستاید، و سرانجام از ختم ماجرا و ابراز وفاداری ناصر و خسرو قشقائی و کدخدایان ایل ابراز خرسندی میکند

زحمتکشان و سرمایه داران:

در این ایام سخت نخواهد شد» (۱). برای اداره کشور، دولت باید مقتدر باشد اما «قدرت دولت نه در ارتجاع، نه در استبداد و نه در دیکتاتوری است». دولت های دیکتاتور اگرچه بظاهر نیرومند به نظر میرسند «ولی اولین ضربت که از خارج و یا داخل کشور بر آنها وارد آید اساس و اصولشان را واژگون نموده از بیخ میکند و کلیه سازمان ها و تشکیلاتی را که ایجاد کرده اند از بین میبرد» همانطور که تمام نظامات ناپلئونی پس از شکست او مطلقاً از میان رفت، و همانطور که توسل به سرنیزه و پلیس مخفی سیاسی نتوانست رضاشاه را نجات دهد و «در اثر کوچکترین حمله ای از بین رفت و قدرت وی نابود گشت و اکثر سازمانها و تشکیلاتی را که ایجاد کرده بود متزلزل گردید».

«برعکس، دولتی نیرومند است که برای اجرای برنامه و مرام خود به سرنیزه نیاز نداشته باشد و به افکار عامه اتکاء کند. اما یک دولت هنگامی میتواند به پشتیبانی افکار عامه متکی باشد که اولاً مرام ثابت داشته و او را اعلام و تضمین عملی شدن آن را بنماید، ثانیاً در کلیه اقدامات خود منافع اکثریت ملت را در نظر دارد نه منافع یک مشت مردم بانفوذ، ثالثاً دروغ نگوید و وعده های عملی نشدنی به مردم ندهد و حقیقت اوضاع مملکت را از مردم کشور مخفی نکند... رابعاً از اقدامات خود افکار عامه را مطلع سازد و ... صحت عمل خویش را ثابت نماید» (۲) روزنامه پس از این توضیحات به این نتیجه میرسد که قدرت واقعی در دموکراسی است و دولتهای دموکرات مقتدرترین حکومت های جهان هستند.

اما آنچه که به مردم مربوط میشود اینست که آنها باید معنی آزادی را بخوبی دریابند: «آزادی انضباط است نه هرج و مرج یا خودسری» و این تذکر بدان سبب است که مردم ما «معنی آزادی را بخوبی درک نکرده» و تصور میکنند که آزادی یعنی هرج و مرج و خودسری و این معنی بسیار خطرناک است زیرا «بوسیله تقویت هرج و مرج و خودسری، ما خدمت بزرگی برای استقرار دیکتاتوری در این کشور مینمائیم» (۳) مردم باید ضعف ها و اشتباهات دولتها را وسیله ای برای تضعیف آنها قرار ندهند و آنان را متزلزل نسازند زیرا بقول روزنامه «زحمتکشان حقوق حقی خود را فقط در امنیت و نظم تحصیل مینمایند» (۴)

در این دوره، مطبوعات با استفاده از امکاناتی که بوجود آمده بود در انتقاد از دولت ها تا هرجا که دلشان میخواست میتاختند. دولتها نیز هرگاه امکانی میافتند قدرت نمایی میکردند و با شمشیر حکومت نظامی به توقیف انفرادی و بویژه دستجمعی مطبوعات دست میزدند و از جمله در

ضد کشاورزان و شبانانی که شب و روز جان میکنند ولی ثمرات زحماتشان [را] ایلخانی ها و خوانین میبرند.» (۱۱) در مورد دهقانان معتقد است که برای بالا بردن سطح زندگی آنان «باید صاحب اراضی، بنابراین صاحب ثمره زحمات و کار خودباشند.» (۱۲) بعلاوه «برای پیشرفت فلاح [نیز] لازم است زارع دارای اراضی باشد.» (۱۳) مقاله ای که دارای این عنوان است بمناسبت لایحه ای نوشته شده که چند روز قبل از طرف دولت به مجلس تقدیم شده بود. در این لایحه آمده بود که اربابان از ۵۰ الی ۱۰۰۰ متر مربع زمین برای احداث باغ در اختیار دهقانان بگذارند و گاو و بذر و اعیانی خانه هم در اختیار آنان بگذارند بشرط آنکه رعیت قیمت گاو و بذر را بپردازد و حداقل ده سال برای ارباب کار کند. روزنامه این لایحه رابه نفع مالکان میداند و مدعی میشود که تنها راه ازدیاد محصولات فلاحی و جلوگیری از ترک روستاها و هجوم دهقانان به شهر صاحب زمین شدن دهقانان است. (۱۴) مدیر روزنامه ضمن انتقاد از فروش املاک خالصه در زمان رضا شاه که به پولداران فروخته شد و حتی یک زرع از آن هم به دست دهقانان واقعی نیافتاد برای حل مسئله ارضی پیشنهاد میکند:

۱- «املاکی را که رضا شاه پهلوی به دولت واگذار نموده است در بین زارعین که در سر زمین بدون همراهی مزدبران و فقط به همراهی اعضاء خانواده خود کار میکنند با قیمت خرید شاه سابق تقسیم نمایند و با قسط قیمت مزبور را دریافت نمایند. ۲- اراضی بایری که مالکشان برای آبادی آنها زحمت نکشیده و پول هم خرج نکرده اند از طرف دولت تصرف و بین زارعینی که میخواهند اراضی نامبرده را آباد نمایند تقسیم و بتدریج قیمت آنها را دریافت نمایند. ۳- مالکین را موظف باید کرد که قسمتی از اراضی مزروعه خود را با قیمتی که کمیسیون از نمایندگان دولت و زارعین معین میکنند به کشاورزان واگذار نمایند و پول آن را از دولت بگیرند و دولت نیز به اقساط از زارعین دریافت نماید. ۴- مالکین را [باید] وادار کرد که اصلاحات لازمه را در مورد کشاورزی بنمایند و اگر نتوانستند بکنند دولت بتوسط شرکتهای تعاونی زارعین اصلاحات لازمه را در اراضی نامبرده بنماید. ۵- قرض های زارعین از طرف دولت و یا مالک پرداخته شوند تا زارعین مجبور به پرداخت نفع زیاد به صرافان نگردند و همچنین شرکت های اعتبار جز به همراهی بانک کشاورزی و با شرکت زارعین تاسیس نمایند تا زارعین در موقع احتیاجشان با پرداخت نفع کمی بتوانند پول بگیرند.»

«ایران کنونی» توجه خاصی به زحمتکشان و بطور عمده دهقانان و کارگران دارد. روزنامه اظهار عقیده می کند که «ملت یعنی دهقانان و کارگران». در مورد ترکیب اجتماع توضیح می دهد که «ملت ایران تشکیل میشود از ۱۵ میلیون نفر دهقانان، کشاورزان، کارگران، لنینپرولترها ... بیشتر از ۹۵ درصد جمعیت کشور ما را دهقانان و کشاورزان تشکیل میدهد، یعنی بیشتر از ۱۴ میلیون نفر از جمعیت ایران مردانی هستند فقیر، نیم گرسنه، نیم لخت، بی سواد یا کم سواد و متعصب ... شب و روز کار میکنند ولی صاحب ثمره زحمت خود نیستند.» (۵)

در مورد پیدایش و گسترش طبقه کارگر یا لومین پرولترها مینویسد: «در مدت سلطنت رضا شاه پهلوی موسسات صنعتی و راههای شوسه و آهن ایجاد شدند، عده زیادی از کشاورزان از دهات فرار و در موسسات و در سر راه های نامبرده مشغول کار شدند... و رفته رفته طبقه کارگران پروله تر را تشکیل داده و بکلی از مزارع دور میشوند ... عده زیادی هم از دهقانان که در شهر ها جمع میشوند بیکار مانده و عادت تنبلی نموده لنینپروله تر ها Lunpen proletaires را تشکیل دادند» (۶)

این روزنامه ضمن اشاره به فقر و نادانی زحمتکشان ایران اظهار عقیده می کند که «کارگران و دهقانان فقیر فقط زمینه خوبی برای استقرار دیکتاتوری و استبداد را حاضر مینمایند» و برای رفع بدبختی ها و سختی های این طایفه اقدامات دولت و انتشار چند قانون کافی نیست بلکه در عین حال «مردان تحصیلکرده ... باید با دهقانان و کارگران نزدیک شوند، به آنها سواد یاد دهند، آنها را با اوضاع آشنا نمایند» (۷) اما هنگامی که قانون «تعلیمات عمومی و اجباری و مجانی» مطرح میشود، با فقر موجود دهقانان و کارگران، در اجرا و عملی شدن چنین قانونی اظهار تردید میکند (۸) و مینویسد: «بدون بالا بردن سطح زندگی دهقانان و کارگران قانون تعلیمات عمومی بی اثر خواهد ماند.» (۹) زیرا تا زمانی که مردم زحمتکش شهرها و دهقانان فقیر هستند و بچه ها برای کمک به معیشت خانواده مجبورند کار کنند اینگونه قوانین بی اثر خواهد ماند.» (۱۰)

«ایران کنونی» که ظاهرا تبلیغ کننده سوسیال دموکراسی است، هر جا فرصتی پیش میاید بالاخص از منافع دهقانان دفاع میکند و حتی هنگامی که از حوادث فارس و سرکشی های قشقائیان به بدی یاد میکند فراموش نمیکند که بخصوص متذکر شود که «ما فقط مخالف با خوانین و ایلخانی ها و مالکان پرثروت و بانفوذ و مسلح هستیم نه بر

آنست که از «روزنامه‌هایی که خود را بطرفداری از کارگران معرفی کرده اند» و یا ارگان‌های احزاب و اتحادیه‌های کارگران میباشند یاد میکند و میگوید که اینها اعتصاب کارگران سلطنت آباد را نتیجه تحریکات فاشیست‌ها تلقی کرده و در نتیجه از دولت خواسته اند که فاشیست‌ها را مجازات کند و به کارگران نیز هشدار داده اند که آلت دست فاشیست‌ها نشوند. روزنامه در اشاره انتقادی خویش مینویسد که کارگران زیر نفوذ این «احزاب» هستند و اگر راست میگویند باید فاشیست‌ها را در صفوف خود جستجو و آنان را از میان خود طرد کنند.

این روزنامه در انتقاد از حزب توده ایران، از جمله به مسئله تعیین نامزدهای انتخاباتی ارمنی‌ها و آسوری‌ها میپردازد و با یک تاکتیک سه جهته از یکسو به کسانی که قصد دارند به حقوق این دو اقلیت تجاوز کنند سخت میتازد، از سوی دیگر حکومت را که مانند «پدر مهربان» در حق اقلیت‌ها رفتار میکند میستاید و از جانب سوم دخالت حزب توده ایران را در مورد ارامنه بشدت انتقاد میکند که «چرا بخود حق میدهد برای این اقلیت نامزد انتخاباتی تعیین کند.» (۱۷) باید دانست که همین روزنامه پنج ماه قبل در شماره ۱۹ مرداد ۱۳۲۲ خود در پاسخ کسانی که از رهبری سلیمان میرزا در حزب توده ایران انتقاد میکردند زیر عنوان «بعضی از سرمایه‌داران نیز از منافع زحمتکشان دفاع کرده و میکنند» مقاله‌ای نوشته بود و در آنجا نمونه‌های فراوانی از رهبران ثروتمند طبقه کارگر جهانی را ذکر کرده بود و در ضمن از حزب نامبرده نیز چنین یاد کرده بود: «حزب توده خود را طرفدار زحمتکشان - کارگران و برزگران - معرفی نموده و عده زیادی از کارگران در شهرستانها و کشاورزان در دهات زیر پرچم آن جمع هستند. آیا حزب توده کمونیست است؟ سوسیالیست است؟ دموکرات است؟ نمیدانم. زیرا بعضی از اعضاء آن خود را کمونیست مینامند، دیگران خود را سوسیالیست و بعضی‌ها نیز خود را دموکرات مینامند. حزب توده رسماً خود را حزب توده نامیده و مدافع توده میدانند. عجلتا باید او را طرفدار توده و مدافع منافع توده دانست.»

«ایران کنونی» که دفاع از منافع زحمتکشان را با حمله به ثروتمندان و سرمایه‌داران توأم کرده به مناسبت‌های مختلف از اینان بد میگوید و پیشنهاد میکند که به انواع وسائل قدرت آنان را باید محدود ساخت. مثلاً یکجا در انتقاد از وضع اجتماعی و نحوه قانونگزاری مینویسد: «در این کشور قانون را تنظیم مینمایند که در آن دربی برای فرار از اجرای قانون باز باشد و پولداران بتوانند زیر قانون

ضمناً مدیر روزنامه فراموش نمیکند که بگوید حل «مسئله ارضی» در ایران از طریق انقلاب زیان بخش است و بایستی «بوسیله تصویب و نشر قوانین از طرف سازمانهای معمولی سیاسی (مثلاً مجلس شورای ملی) انجام گیرد.»

اما در مورد کارگران شهرنشین، روزنامه معتقد است که «برای بالا بردن سطح زندگانی کارگران بوسیله قوانین باید مزد کافی را تامین کرد.» و در عین حال در زمینه مسائل خاص کارگری از جمله به مسئله اول ماه مه، برخی اعتصابات کارگری و حزب توده ایران و اتحادیه کارگران میپردازد.

در مورد اول ماه مه، که جشن جهانی کارگری است مدعی میشود که در ایران برای اولین بار در سال ۱۲۹۰ این جشن بوسیله احزاب ارمنی - هنجاکیان و داشناکسیون - برپا گردید و این احزاب چندین سال این جشن را برگزار میکردند تا اینکه سرانجام ده دوازده سال قبل از طرف حکومت قدغن شد (۱۵)

یکی از حوادث مهم این سال اعتصاب کارگران کارخانه (اسلحه سازی) سلطنت آباد است که در هفته اول دی صورت میگیرد. برای سرکوبی اعتصابات عده‌ای از کارگران را بازداشت میکنند و در حضور وزیر پیشه و هنر اعتصابیان را به گلوله می‌بندند که یک نفر از آنان کشته و عده‌ای زخمی میشوند. روزنامه سرمقاله‌های دوشماره خود را به این موضوع اختصاص میدهد و تلویحا این اعتصاب را بیموقع میخواند. در یکی از این سرمقاله‌ها پس از اشاره به اعتصابات و نحوه مبارزات کارگری در جهان راهنمایی میکند که اعتصاب هنگامی بموقع و درست است که کارگران و رهبران آنان از تجربه کافی برخوردار باشند، صندوق‌های اتحادیه‌ها دارای ذخیره مالی کافی باشد، گذشته از اینها برای دست زدن به مبارزه کافی نیست که تنها پیشوایان اتحادیه‌ها و احزاب سیاسی دارای تجربه کافی باشند بلکه لازم است اکثریت کارگران از چنین تجربه‌ای برخوردار باشند و بعلاوه مبارزه کنندگان «کلیه وسایل مبارزه را حاضر کرده باشند.» (۱۶)

ضمن بحث درباره همین اعتصاب است که این روزنامه به حزب توده ایران و اتحادیه‌ها کارگران اشاراتی انتقاد آمیز میکند. باید دانست که در این زمان حزب توده ایران که مبارزه علیه فاشیسم را شعار اصلی خود قرار داده بود و هیچ نوع وقفه‌ای را در تقویت جبهه شوروی نمیتوانست بپذیرد با اعتصاب و کم کاری - بخصوص در اسلحه سازی و یا نفت - موافق نبود. روزنامه ایران کنونی ظاهراً با اشاره به موضع گیری این حزب و اتحادیه کارگری تحت نفوذ

پیشرفت نماید لازم است که ۱- اکثر جمعیت کشور مزبور دارای نیروی خریداری باشد. ۲- دولت کشور مزبور قادر به مساعدت نقدی به اربابان موسسات صنعتی باشد تا آنها بتوانند امتعه موسسات صنعتی خود را در بازارهای بین المللی ارزانتر از امتعه ساخت کشورهای دیگر بفروشند.

و چون ایران مملکتی فلاحی است و اکثریت عظیم جمعیت آنرا دهقانان تشکیل میدهد باید ابتدا به رونق کشاورزی کمک کرد، باید کشاورزان را به تولید تشویق کرد و سطح زندگی آنان را بالا برد تا بتوانند در برابر محصولات ارزان کشورهای خارجی محصولات گران داخلی را بخرند و در غیر اینصورت رشد صنعت امکان پذیر نیست.

افزایش قوه خرید زحمتکشان و بخصوص دهقانان منشأ ترقی در جهت دیگری نیز خواهد بود و آن اینکه کودکان از قید اجبار برای کار کردن رها میشوند و والدین میتوانند لوازم تحصیل و لباس و خوراک اطفالشان را تهیه کنند و آنان را به مدرسه بفرستند، و تنها از این راه است که قانون تعلیمات عمومی اجباری امکان پذیر خواهد شد.

در عین حال روزنامه برای بالا بردن نیروی خرید زحمتکشان مسئله را بار دیگر چنین مطرح میکند: «برای اینکه اکثریت جمعیت دارای نیروی خریداری امتعه صنعتی ماشین ها و پرداخت مخارج تحصیل و خوراک و لباس اطفالشان باشد لازم است که کشاورزان صاحب اراضی و کارگران دارای مزد ثابت باشند.»

مستشاران امریکائی و قرضه خارجی:

روزنامه بنظر میرسد که بنوعی طرفدار مستشاران خارجی و بویژه میلپو رئیس کل دارایی و اختیارات اوست: گزارش های میلپو را تمام و کمال چاپ میکند، از لوایح تقدیمی او در مورد مالیات و غیره حمایت میکند، چنانکه مخالفین و انتقادکنندگان را بطرز مورد خطاب قرار میدهد که «لایحه قانون مالیات بر درآمد ببر نیست و آدم نمیخورد». روزنامه در این مورد تقریباً با بسیاری از مطبوعات که با میلپو و اختیاراتش مخالفند، موضع متعارضی دارد.

اما در مورد استقراض از امریکا نیز در برابر محافل سیاسی و مطبوعات دیگر قرار دارد. در اوایل اسفند این سال دولت سهیلی قصد دارد که از امریکا قرضه بگیرد. بقول روزنامه ایران کنونی «جراید تهران تقریباً به اتفاق آراء به مخالفت با قصد دولت قیام میکنند» ولی این روزنامه خود با تذکر این نکته که عمران و آبادی که در گذشته بدون قرضه خارجی صورت گرفته باعث بیچارگی بیشتر ملت شده با استقراض موافقت میکند و مینویسد: «هیچ کشوری نمیتواند فقط با سرمایه داخلی خود دست به اصلاحات و سیعتری زده و

زده و احکام وی را اجرا نکنند، و خود فی المثل در بحث راجع به بودجه پیشنهاد میکند که کسری بودجه را باید از کیسه ثروتمندان تامین و جبران کرده و یا «سرمایه داران را وادار کنند قروض دولت و مخارج تعلیمات اجباری را بپردازند» (۱۸) هنگامی که دولت ایران به آلمان اعلان جنگ میدهد و رسماً به متفقین می پیوندد ضمن تأیید مطلق عمل دولت و اظهار این نکته که اعلان جنگ یک فرمالیته نیست و ملت باید نسبت به گذشته فداکاری بیشتری بکند وظیفه دولت میداند که «وسایل زندگانی اهالی را تامین و فرقی را که بین وسایل زندگی طبقات پولدار و طبقات بی بضاعت موجود است از بین ببرد تا ملت قادر به تحمل زحمت های جدید بگردد.» (۱۹) و در ادامه همین مقوله دولت سهیلی را موظف میکند که «اتوموبیل های میلیاردرها و میلیونها ما را گرفته و برای حمل خواروبار برای افراد ملت و برای حمل اسلحه برای ارتش استعمال نماید... انبارهای میلیونها و میلیاردها را خالی کرده و انبارهای دولت را پر کند و در بین افراد ملت بالتساوی تقسیم کند» زیرا وحدت ملی و موفقیت در جنگ را تنها با این کار میتوان تأمین و تضمین کرد. (۲۰) راه رشد جامعه:

روزنامه ایران کنونی رشد اقتصادی یا بعبارت دیگر رشد صنعت کشور را در گرو رشد تولید کشاورزی و بالارفتن سطح زندگی روستائیان میداند. مدیر روزنامه میگوید: «چهارده پانزده سال قبل ... سرمایه داران بازرگانی ما نفوذی در کشور پیدا کرده و بوسیله ... اطلاق های بازرگانی دولت را تحریک به حمایت از موسسات نوظهور صنعتی و تشویق سرمایه داران برای تاسیس کارخانجات میکردند و جراید ما در مرکز و در ولایات حسب الامر راجع به ترقیات اقتصادی ما مقالاتی نوشته و از دولت تقاضا میکردند که در کلیه قسمتهای کشور ما کارخانجات و مؤسسات دیگر صنعتی دایر کند و به صاحبان این قسم مؤسسات کمک مادی و معنوی و قانونی بنماید و روشنفکران و میهن خواهان ما میخواستند این کشور را صنعتی دیده و رقابت با کشورهای صنعتی بنماید.» اما وی در همان موقع نوشته است این کار امکان پذیر نیست زیرا «بودجه دولت ما قدرت پرداخت ضررهای کارخانجات ما را ندارد که محصولات صنعتی ما را در کشورهای خارجه ارزانتر از ارزش اصلی خود بفروش برسانند» و «تا فلاح این کشور پیشرفت نکند صنعت پیشرفت نخواهد کرد.» (۲۱) او مجدداً در برابر شوق و استدلال عده ای برای پیشرفت صنعت در ایران اظهار عقیده میکند که «برای اینکه صنایع ماشینی در یک کشور

برای بازرسی برشت آمدند. با تمام آنها ملاقات کردم و درک کردم که امپریالیزم روسیه است که وارد ایران شده. سپس میگوید در رشت «در سال ۱۹۲۶ امتیاز روزنامه «ایران کبیر» را تحصیل کرده و شروع به انتشار نمودم» ولی روزنامه پس از یکسال و نیم انتشار بدرخواست کنسول دولت ترکیه در مورد مسئله کردستان و بقصد جلوگیری از تیرگی روابط دو کشور توقیف میشود و یقیناً به تهران میاید. مدتی «در روزنامه های بزرگ ارمنی چاپ بستم، پاریس، نیویورک و قاهره» مقاله مینویسد و بگفته خودش مدتی هم روزنامه سعادت بشر را اداره میکند. و سرانجام در سال ۱۳۱۳ موفق به گرفتن امتیاز روزنامه ایران کنونی میشود.

«ایران کنونی در بدو تأسیس مدت شش ماه بفارسی و روسی و بعد هم مدتی بروسی و بالاخره بفارسی منتشر شده است.» (۲۴) معلوم نیست انتشار روزنامه چه وقت قطع شده تا دوباره در اول سال ۱۳۲۲ انتشار خود را با شماره ۱۳۳ آغاز میکند.

این دوره از روزنامه ایران کنونی نسبتاً سنگین و اصولی است و بحث های اصولی فراوان دارد. گرایش های ضد شوروی روزنامه، برخلاف دوران بعدی، چندان محسوس نیست (۲۵) و حتی با چاپ اسناد مربوط به شوروی و کمینترن بنظر میرسد که تمایلات جانبدارانه ای نسبت به شوری و کمونیسم دارد. از آنجا که مدیر روزنامه ارمنی است به مسائل و ادبیات ارمنی توجهی خاص دارد و در عین حال زبان روزنامه از نظر فارسی نقص بسیار دارد که میتواند با توجه به ملیت و زبان مدیر آن قابل توجیه باشد.

دوره جدید:

نوع کاغذ: روزنامه ای. بعضی شماره ها سفید، صورتی (شاید بعلت کمبود کاغذ)

قطع: ۳۵ در ۴۹

تعداد صفحات: ۴

قیمت: قید نشده

نویسندگان: شیده. بجز مقالات مدیر یا نویسندگان دیگر که بی امضاست بعضی از مقالات با این امضاء است.

تاریخ شماره ۱۳ (۲۸۱) سال یازدهم: ۱۹ فروردین ۱۳۲۷ برابر آوریل ۱۹۴۸

آخرین شماره موجود: ۳۰ (۲۹۸) (۲۶)، ۱۰ شهریور ۱۳۲۷ برابر با سپتامبر ۱۹۴۸

وقفه ها: بین شماره ۲۸ و ۲۹ یک ماه مرداد تعطیل است؛ علت: «بواسطه سوگواری و تعطیل های عمومی»

موفق باشد. روزنامه استدلال میکند که «فقط کشورهای دیکتاتوری از سرمایه و استقراض خارجی میترسند.» و چون ایران یک کشور دیکتاتوری نیست نباید «در اثر و نتیجه تلف کردن اولادان زحمتکش خود دست به توسعه و آبادی و عمران و استخراج ثروت زیرزمین خود بزند.» و سرانجام نتیجه میگیرد که «استقراض خارجی باعث توسعه عمران و آبادی و پیشرفت صنایع کشور گردیده باعث راحتی ساکنین این کشور هم خواهد شد» (۲۲) مدیر و اداره روزنامه:

در روزنامه همه جا نام صاحب امتیاز و مدیر «گ. یقیناً» قید شده و هیچ جا از نام کوچک او ذکری به میان نیامده است اما صدر هاشمی از او بنام گریگور یاد کرده است. در مورد شخصیت او، خودش در یکی از شماره های روزنامه که در سال ۱۳۲۷ [منتشر شده] نوشته است که «من انقلابی بوده ام، شرکت داشته ام در انقلابات ترکیه، روسیه و ایران»، و در جای دیگر خودش را در ردیف سوسیالیست ها و دموکرات های چپ دنیا میگذارد (۲۳)، و بالاخره در سال ۱۳۲۷ مدافع سازمان داشناک ها میشود. از سلسله مقالاتی که در مورد انقلاب گیلان نگاشته معلوم است که در جریان این انقلاب بوده. صدر هاشمی در مورد سوابق یقیناً از قول خود او مینویسد:

«در سال ۱۸۸۰ میلادی تحصیلات متوسطه خود را در اسلامبول و تحصیلات عالی را در ونیز ایتالیا بپایان رسانیده است. اولین مقاله او بر ضد سلطنت استبدادی عبدالحمید ثانی بزبان ترکی در روزنامه «میزان» منطقه مصر بوده است. مسافرت های وی در جنوب اروپا و قفقاز سبب آشنایی او با آزادیخواهان ترک - ارمنی - گرجی و روسی گردید و از اینرو در سال ۱۹۰۲ در باکو در تظاهرات کارگری شرکت نمود.» در جریان جنبش مشروطیت «بهمراهی میرزا کریم خان رشتی (اکبر) بکمک مشروطه طلبان ایران برخاست و در این هنگام مقالاتی در روزنامه «گیلان» ارگان مشروطه خواهان درج نمود و اولین مقاله او در این روزنامه تحت عنوان «چه میگویند سوسیالیست ها» بود. در سالهای ۱۹۱۶ و ۱۹۱۷ چند بار برای شرکت در کنفرانس ها و مجالس «حزبی» به بادکوبه و تفلیس سفر کرد.

یقیناً در نامه خود به صدر هاشمی نوشته است که در سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۲۱ «همراهی با میرزا کوچک خان در ایام مبارزه خود با بلشویک ها ادامه داشت ... در مدت هفده ماه انقلاب بالشویکی گیلان چند نفر از لیدرهای حزب بالشویک روسیه مانند مریوانی، میکویان و دیگران

در برابر طرح تشکیل مجلس سنا میگوید: «اگر اوضاع کشورمان احتیاج بوجود دو مجلس داشته باشد من حرفی ندارم.» با اینهمه هر جا فرصتی می یابد ضمن دفاع از «طبقات فقیر و بی سرمایه»، همچنان به «مالکین اراضی و مستغلات» میتازد و از دولت میخواهد «بر وسایلی که آنها سرمایه خود را جمع آوری کرده اند» بازرسی لازم تعیین کند و «آنها را به مجازات برساند»

محمد باقر مومنی

۱۹ اردیبهشت ۱۳۴۶

از خصوصیات دوره روزنامه در سال ۱۳۲۷ صراحت بیشتر آن در ضدیت با شوروی و کمونیسم و درگیری با حزب توده ایران و شورای متحده مرکزی کارگران است. روزنامه در عین حال از فرقه دموکرات آذربایجان بعنوان متجاسرین یاد میکند و «جنایات» آنان را بخاطر میآورد.

در مورد شوروی مقاله ای دارد بقلم «یکنفر سوسیالیست دموکرات» زیر عنوان «دولت شوروی مبارزه ایدئولوژیک با دول دیگر نمیکند، دولت شوروی نیز یک دولت امپریالیستی درجه اول میباشد و در ظرف چند سال استقلال و آزادی ملل و کشورهای مختلف را معدوم کرده و منتظر موقع مناسب است تا استقلال و آزادی ملل دیگر را هم معدوم سازد» در مقاله گفته میشود که مبارزه شوروی با دول دیگر مانند مبارزه سرمایه داران بزرگ شوروی مبارزه ایدئولوژیک نیست، مبارزه ایمان و ایدئال و عقاید نوعپروری و ترقیخواهی اجتماعی - سیاسی نیست بلکه مبارزه امپریالیستی و جهانگیری است. نویسنده دلیل میآورد که علیرغم ادعای شناختن حق ملت ها در تعیین سرنوشت خود دولت شوروی هر وقت امکانی یافته کشورها و سرزمین های دیگر را به خود ملحق ساخته است. (۲۷) در شماره ۲۹ بتاريخ اول شهریور ۱۳۲۷ با اشاره به تشنجات سیاسی مملکت و مخالفت هایی که با حکومت میشود هرکسی - و حتی وکلایی - را که با حکومت مخالفت میکنند آلت دست آگاه یا ناآگاه کمونیست ها میخواند و مینویسد: «طرفداران کمونیست برای برپا ساختن دیکتاتوری سرخ در ایران با اقدامات مشغول هستند. باید آلت ایشان نباشیم.» و «شرکت کنندگان وقایع چند روزه دانسته یا ندانسته برای ایجاد و پیدایش غلام یحیی و پیشه وری ها زحمت میکشند».

در شماره ۱۷ بمناسبت عید اول ماه مه «از دبیرکل فدراسیون جهانی کارگران» خلع مقام میکند و مینویسد که «کلیه اظهارات لوئی سایان در ایران یا در جاهای دیگر بی معنی بوده و ارزشی ندارد». از نگرانی های مدیر روزنامه در این دوران احتمال وقوع جنگ جهانی تازه است که چند بار در این نیمسال انتشار روزنامه تکرار میشود، و بعد از این احتمال، تقویت ارتش ایران را تا حدود ۲۰۰ الی ۲۵۰ هزار نفر، برای دفاع از سرحدات کشور لازم میبیند که در آن همه جوانان از جمله پسران خوانین، «نجبا» و سرمایه داران نیز باید خدمت کنند و بودجه آن «بتوسط مالیات یکنواخت که جمع آوری از میلیاردرها و میلیونها خواهد گردید» باید تهیه شود.

(۱) سرمقاله شماره ۳ سال نهم، ۲۴ فروردین ۱۳۲۲

(۲) سرمقاله شماره ۱۵، ۱۴ تیر ۱۳۲۲

(۳) سرمقاله شماره ۳، ۲۴ فروردین ۱۳۲۲

(۴) سرمقاله شماره ۱۴، ۹ تیر ۱۳۲۲

(۵) شماره ۸ روزنامه، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۲۲

(۶) همان شماره

(۷) همان شماره

(۸) رجوع شود به سرمقاله شماره ۱۲، مرداد ۱۳۲۲

(۹) شماره ۱۰، ۱۱ خرداد ۱۳۲۲

(۱۰) شماره ۲، ۱۷ فروردین ۱۳۲۲

(۱۱) شماره ۱۰، ۱۱ خرداد

(۱۲) شماره ۴، ۳۱ فروردین ۱۳۲۲

(۱۳) همان شماره

(۱۴) شماره ۶، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۲۲

(۱۵) شماره ۳۹، ۲۳ دی ۱۳۲۲

(۱۶) شماره ۳۹، ۲۲ دی ۱۳۲۲

(۱۷) شماره ۹، ۴ خرداد ۱۳۲۲

(۱۸) شماره ۲۳ شهریور

(۱۹) همان شماره

(۲۰) شماره ۴، ۹ فروردین ۱۳۲۲

(۲۱) سرمقاله شماره ۴۶، ۱۷ اسفند ۱۳۲۲

(۲۲) رجوع شود به سرمقاله ۱۹ سال ۱۳۲۷

(۲۳) رجوع شود به صدر هاشمی، تاریخ جراید و مجلات ایران، جلد اول، صفحه ۳۴۲ - ۳۴۵

(۲۴) رجوع شود به دوره روزنامه در سال ۱۳۲۷

(۲۵) در صفحه اول اشتباها ۲۱ (۲۹۹) چاپ شده است

(۲۶) شماره ۲۲، ۲۰ خرداد ۱۳۲۷



توفیق آکلیماندو
برگردان: میلاد مرادی
ویراستار: باران راد

افسران آزاد و افسران کمونیست مصری همکاری ها و برخوردها

هدف این مقاله بررسی نقش افسران مارکسیست بین سال های ۱۹۳۶ تا ۱۹۵۲ در ارتش مصر و حضور و همکاری آن ها در سازمان افسران آزاد است که در ۱۹۵۲ قدرت را در دست گرفتند. به این ترتیب در این نوشته تاریخچه ای از همکاری های میان سازمان افسران آزاد و تشکیلات کمونیستی را پی می گیریم.

تعریف یک افسر آزاد ساده است: افسری که توسط دیگر اعضاء سازمان شناسایی شده و یا در یکی از دو لیست زیر قرار دارد: لیست "سادات" که شامل کسانی است که حق کناره گیری از عضویت در افسران آزاد را دارند و لیست نصر-بغدادی که صلاح ناصر رئیس سرویس مخفی (المخابرات) زمان ناصر آن را تهیه کرد و عبدالطیف البغدادی عضو قدیمی شورای فرماندهی انقلاب (CCR) و نائب رئیس جمهور، ناصر، در سال ۱۹۷۶ آن را منتشر کرد. این دو لیست از نظر تعداد افسران شناخته شده متفاوت اند: از ۲۶۸ نفر در لیست ناصر و ۳۲۷ نفر در لیست دیگر البته بدون احتساب اعضاء شورای فرماندهی انقلاب نام برده شده است. البته مسلماً ممکن است نام ها از لیست کوتاه به لیست بلند و برعکس گذر کرده باشند! مخصوصاً برای افسران آزاد کمونیست این طور بوده است: لیست کوتاه تر افسران کمونیست بیشتری دارد.

تعریف یک افسر مارکسیست دشوارتر است. ما باید دست کم دو گروه را متمایز کنیم:
۱ - افسرانی با "گرایشات مارکسیستی" که یا هیچ وقت عضو سازمانی کمونیستی نبوده اند و یا (قبل از سال ۱۹۵۲) برای پیوستن به افسران آزاد سازمان خود را ترک گفته و از آن

خاطراتی که دوران کودکی و تحصیلی این نسل را برای ما زنده می کند بازگویی روایات نسلی از والدین به کودکان را می نمایاند. داستان هایی واقعی با موضوع موطن اشغال شده و مردمی که علیه اشغالگران قیام کردند؛ داستان هایی که به شرح قهرمانی های نسل گذشته می پردازد. مردمی که در سال ۱۹۱۹ قیام کردند. این داستان ها همچنین حد سببیت و سرکوب گری دشمن را نشان می دهد؛ داستان هایی که رسالت ناتمامی را ترسیم می کند، دشمن را می شناساند و ضرورت را تعریف می کند: دفاع از عزت و آزادی.

در این نسل دو نوع احساس پرورنده شد که می توان آن را "مذهبی" نامید. به این دلیل که مقدس، مطلق، سخت گیرانه و بارآوراند و پیوسته بر جزئی ترین امور تاثیر می گذارند؛ بر اندیشه ها، زندگی شخصی و در انتخاب حرفه: عشق به وطن و نفرتی "مطلق" از اشغالگر. آدمی با علم به این که رسالتی ناتمام برای انجام دارد بزرگ می شود. حضور بریتانیایی ها و همچنین ارتباط با بیگانگان اروپایی همواره آن رسالت را برایتان تداعی می کند. با افزایش قوای فیزیکی، آن وظیفه سراسر زندگی تان را در بر می گیرد، شما را به رویاپردازی می کشاند و خیلی زود پخته می کند. چون سرباز به دنیا می آید و به خود می بالید، با شخصیت یک سرباز، جدی، مسئولیت پذیر، پخته و محکم، برای خدمت در راه آزادی وطنی که بدون رهایی اش شما نیز آزاد نیستید.

با این تعریف ناسیونالیسم ارزشی اساسی و مشترک خواهد بود. خدمت به وطن، نشان دادن میهن-پرستی (وطنیه)، پذیرش آن چنان مذهبی که انسان به آن ایمان می آورد، گذشتن از جان و مال خویش در راه میهن، تجربه ی اساسی مشترک و بارزشی ست. اما میهن پرستی یا دشمنی با اشغالگران بریتانیایی تنها نقطه-ی مشترک نیست. همچنین در ناسیونالیسم در برابر حرف زدن منفعلانه که به شعار کاهش میابد نوعی ارزش گذاری بر عمل وجود دارد. مسئله فقط ارزش گذاری کارآمدی نیست بلکه گفتن این مسئله به دیگری (قدرت های خارجی) است؛ یعنی نمی گذاریم تا به تنهایی برای آینده ی این کشور تصمیم بگیرید. عمل کردن، کمک به یک خواست است. خواست و اراده را به یاد آنانی می آورد که به دنبال فراموشی اند.

این عمل گرایی مبنای آموزشی خودبه خودی دائمی قرار می گیرد. و این دلیلی است بر گوناگونی "ارتباطات" با سازمان های مخفی دیگر؛ جستجو برای یافتن برنامه ی عمل.

به این ترتیب بسیاری از افسران با مارکسیست ها رابطه برقرار می کنند. به "جلسات" آنها سر می زنند و در کنفرانس های آنان شرکت می کنند. در آغاز دهه ی ۴۰ خلبانان فعال در ارتش، مانند معاون رییس جمهور آینده البغدادی، فرماندار آینده ی قاهره وجیه اباضه، "شهید" سعود ابوعلی، و

پس از جنبش ناصر تبعیت کرده اند. این افسران ممکن بود تمامی ارتباطات خود با تشکیلات اصلی کمونیستی را قطع کرده باشند که البته در مورد همگان صادق نبود. معمولاً پس از عضویت در افسران آزاد همچنان حامی تشکیلاتی بودند که سابقه ی عضویت در آن داشتند، چه تشکیلات کمونیستی و چه خط سیاسی متأثر از آن. ۲- افسران مارکسیستی که به درخواست تشکیلات کمونیستی خود با ناصر همکاری می کرده اند و ناصر از عضویت آنان را در جنبش مارکسیستی مطلع بود و یا در سازمان افسران آزاد نفوذ کرده بودند و ناصر از جهت گیری تشکیلاتی حقیقی آنها بی خبر بود.

رفتار آنها در طول هفته ی پیش از کودتا و در جریان خود کودتا معیاری برای تشخیص مواضع شان از یکدیگر به دست می دهد. آنانی که از ابتدا عضو افسران آزاد بودند و ارتباط سازمانی با تشکیلات کمونیستی نداشتند (و یا دیگر نداشتند)، کمونیست ها را از کودتای قریب الوقوع آگاه نکردند. خالد محیی الدین و یوسف منصور صدیق که بعدها عضو شورای فرماندهی انقلاب شدند، معروف ترینان این دسته اند. همچنین احتمالاً باید عثمان فوزی (که بعدها کنسول شد) را هم به این دو اضافه کرد، اگرچه "نقش" او در این میان متفاوت بود: به نظر می رسد وی مواضع دوپهلویی داشته که توانسته آن دو را از هم تفکیک کند. (او تنها کسی نبود که چنین انتخابی کرد). آنهایی که از ابتدا کمونیست بودند به سازمان خود اطلاع دادند. منظور ما در اینجا احمد حمروش است. البته همه ی افسران کمونیست چنین نکردند و افسری مانند المرصفی خیلی دیر سازمان را از کودتا آگاه کرد در حالی که خود در آن شرکت کرده بود. سایر افسران کمونیست از کودتا کنار گذاشته شدند.

تصویر ایدئولوژیک نسلی از افسران فعال

بدون در نظر گرفتن آنچه دو نسل از افسران (آنانی که بین ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۵ و آنانی که بین ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۰ به دنیا آمدند) را ورای اختلافات تئوریک و ایدئولوژیک متحد کرد، نمی توان سلوک اعضاء این دو نسل را به درستی فهمید. با بررسی روایات و نقل قول های عاملان کودتا ایدئولوژی پنهان و یا بعبارت دیگر «مشارکت فرهنگی» آنها را می توان دریافت. چنین مشارکتی را الزاماً نمی توان بدوی و گذرا دانست: برای تعدادی آری اما درمورد همه چنین نبود.

برای بررسی مسائل ایدئولوژیک در موقعی مشخص باید احساسات، شور و هیجان و روانشناسی مربوط به آن دوره را بررسی کرد. بنا به گفته ی عاملان کودتا، برای این نسل "حس تاثیرگذاری" در فرایند نقل سینه به سینه در خانواده و مدرسه به وجود آمده بود و همچنین حضور بیگانه جراحات "آربابی در خانه ی ما" را تداعی می کرد. اتوبیوگرافی ها و

افسران کمونیست

در ابتدای دهه ی ۴۰ میلادی نه "یک" جنبش کمونیست مصری بلکه گروه های متعدد کمونیستی فعالیت می کردند. مهمترین آنها "ایسکرا"ست که هیلل شوارتز آن را رهبری می کرد و نیز "جنبش آزادی بخش ملی مصر" (MELN) که هنری کوریل رهبر آن است.

این دو جنبش (ESKERA و MELN) بسرعت تلاش می کنند تا مخاطبان کثیری به خود جذب کنند. اما در قیاس با وزن سیاسی ای که در سطح ملی داشتند باید گفت که در حاشیه ماندند و هیچگاه نتوانستند حمایت مردمی و قدرت اخوان المسلمین و وفد را بدست آورند. اما از طرف دیگر در حوزه ی "اندیشه" و فرهنگ تاثیر شگرفی از خود بر جای گذاشتند.

افسران با اعضاء دو جریان جنبش مارکسیستی برخورد داشتند: نخست کمونیست ها که معمولاً خارجی بودند و تلاش می کردند تا از میان مصری ها نیرو بگیرند و یا دامنه ی نیروهای خود را در آن گسترش دهند و دوم افسرانی آگاه به حساسیت و عمق وضعیت اجتماعی موجود که مدبرانه به دنبال راه حل هایی بودند که در آن وقت نه اخوان المسلمین و نه وفد توان ارائه ی آن را داشتند چه رسد به دربار و متحدان آن.

بوتمن در پژوهش خود اشاره می کند که جنبش کوریل موفق شد "توسط ابراهیم العطار و صلاح و جمال سالم در ارتش و توسط خلبان عثمان فوزی در نیروی هوایی نفوذ کند". احتمال این امر کم است. من شخصی به نام ابراهیم العطار را نمی شناسم. عثمان فوزی سواره نظام بود نه خلبان. حمروش که اهمیت زیادی برای نقش مارکسیست ها قائل است برادران سالم (که اعضاء آینده ی شورای فرماندهی انقلاب اند) را میان اعضاء کمونیست ذکر نمی کند. خالد محیی الدین و رفعت السعی هم به آنها اشاره ای نمی کنند. از آنجایی که اینان نسبتاً به خوبی زیر و بم جنبش کوریل را می شناختند به نظر اینجانب بعید است که آن افسران را از قلم انداخته باشند.

برعکس نقش عثمان فوزی (که بعدها به عضویت افسران آزاد درآمد و پس از آن دیپلمات شد) را نباید کم اهمیت دانست. به نظر می رسد که فقر و بدبختی سربازان خیلی زود این پسرکوچک پاشای بزرگ را که مادرش بریتانیایی بود، تحت تاثیر قرار داد. او برای سربازان کلاس های سوادآموزی تشکیل داد. سپس در سال ۱۹۴۱ یا ۴۲ در جریان یک مهمانی دیدار روسانو ادز را ملاقات می کند و اول سپتامبر ۱۹۴۲ با وی ازدواج می کند. بواسطه ی او بود که عثمان با مارکسیسم و مارکسیست ها آشنا می شود: نخست ایسکرا و سپس (۲۴ MELN). خالد محیی الدین در خاطرات خود

احتمالاً حسن عزتکه در سال ۱۹۴۰ نخست جنبش فعالان ناسیونالیست را در ارتش پایه می گذارد، به "مطالعه" ی مارکسیسم و سوسیالیسم می-پردازند. معلوم نیست آن مطالعات عمیق بوده یا نه ولی در هیچ کدام از آن ها از نظر ایدئولوژیک تغییری ایجاد نکرد. البغدادی و اباضه با گروهک کمونیستی حسنی أورا با وارد ارتباط می شوند اما متعجب از اختلافات مالی رهبران این گروه مدت زیادی با آن ها نمی مانند. با وجود این، حداقل سه نفر از چهار بنیانگذار سازمان خلبانان، در جوانی، نسبت به نابرابری های عمیق اجتماعی و ضرورت بازتوزیع ثروت و اصلاحات ساختاری در مصر آگاه بودند.

بطور کلی، باید این سؤال را از منظر جریان های سیاسی و روشنفکری مصر درباره آموزش ایدئولوژیک افسران پرسید. این پاسخی اساساً ساده است. گروه شناخته شده ی "مصر الفتات" و حزب ملی تاثیر زیادی داشتند. با توافق نامه های سیاسی، زندگی پارلمانی و احزاب مخالف بودند. آنان را می توان ناسیونالیست های رادیکال نامید، که به حفظ هویت مسلمان خود و همچنین ضرورت مدرنیزاسیون عمیق آگاهی داشتند. "اخوان المسلمین" با آوازه ی صداقت و درستکاری خوشنام تر از آنان بودند. اما افسران به ندرت از تزه های حسن البنا پیروی کردند. اگر آنهایی که به عضویت "اخوان المسلمین" درآمدند و در آن باقی ماندند را حذف کنیم (بسیاری از افسران بسرعت "اخوان المسلمین" را ترک کردند) به این نتیجه می رسیم که البناء تاثیر روشنفکرانه ی بسیار کمی گذاشته بود. پیروان ضرورت بازاسلامی سازی و کشاندن تمام زندگی به انقیاد واسطه های شرعی از طریق ابزارهای سیاسی و قوانین الهی که توسط حاکمیت اعمال می شد خیلی کم بود. این مطلب به معنای آن نیست که میان "اخوان المسلمین" و افسران نقاط مشترکی نبود: آگاهی از هویت و خصوصیات عربی و اسلامی مصر، و همانطور که بالاتر گفتیم، کنار گذاشتن دموکراسی پارلمانی، توافقات سیاسی و اجماع سنتی بر سر توالی همزیستی و "مبارزه ی صلح طلبانه" از طریق مذاکره با بریتانیا.

مارکسیست ها در مخالفت خود با نظام پارلمانی که آن را به عنوان ابزار (اعمال قدرت) لایه ها یا طبقات حاکم می دانستند، بخش هایی از آن چه می توان "مسئله ی اجتماعی" نامید را مطرح کردند. بی گزافه گویی می توان گفت که خلبانان فعال که نخستین کسانی بودند که با مارکسیست ها دیدار داشتند، مارکسیسم را به مثابه ی "تکنیکی" می دیدند در خدمت تحلیل جامعه شناختی ای که پیش از اصلاحات ضرورت دارد، و هیچ وقت آن چنان که باید با آن برخورد نکردند.

وی چنین یاد می کند:

"عثمان فوزی [افسر بافرهنگی بود که بسیار مطالعه می کرد. چند زبان را به خوبی صحبت می کرد (...). به این ترتیب می توانست با سرعتی هرچه بیشتر جریان رویدادها در زمان جنگ دوم جهانی را "دنبال" کند. علاقه اش به خواندن مسری بود (...). وقتی با او آشنا شدم هنوز مارکسیست نشده بود ولی با حرص و ولع به جستجوی پاسخ به مسائلی بود که همه ی ما را مشغول می کرد. او (آثاری) در مورد کاپیتالیسم، سوسیالیسم و فاشیسم می خواند (...). واژه هایی که در آن زمان خیلی استفاده می شد و ما از تعریف علمی آنها ناتوان بودیم. (...). گروهی از افسران سواره نظام حول عثمان فوزی حلقه ای شکل

دادند که با مطالعه و اعتقاد به دکترین ها و تئوری های سیاسی مختلف به دنبال راهی نو برای مصر بودند. (در اینجا اسامی ای را ذکر می کند که هیچ کدام بعدها فعالیت سیاسی نکردند) عثمان هنوز جهت گیری سیاسی مشخصی نداشت ولی خیلی زود مارکسیست شد."

اما نقش اصلی فوزی تازه از سال ۱۹۴۳ آغاز می شود. سال های ۱۹۴۲ و ۴۳ او فقط یک عضو ساده است. در این موقع جنبش کوریل با تمرکز بیشتری از درون ارتش نیرو می گیرد: از مکانیک ها، کارگران متخصص و درجه داران. عضو گیری بخصوص در میان نیروی هوایی موفقیت بیشتری دارد. در آنجا ۴۲ درجه دار که فرماندهانشان عضو جنبش کوریل و MELN اند به عضویت سازمان درمی آیند.

وقتی احمد حمروش (عضو آینده ی افسران آزاد، روزنامه نگار، مامور ناصر در ارتباط با صلح طلبان اسرائیلی) در سال ۱۹۴۶ به عضویت ایسکرا در می آید شرایط کمی تغییر می کند. احمد حمروش در سال ۱۹۲۱ در بنی ء سويف در شمال مصر بدنیا می آید. پدرش قاضی شرع و مجری احکام اسلامی است همچنین مسئول سؤالات مربوط به وضعیت شخصی و دارائی کسانی است که چهل قصبه (۸۳، ۴۲۰۰ متر مربع) دارائی دارند. وقتی احمد دوساله است پدرش می میرد اما با این وجود خانواده او خیلی در مضیقه قرار نمی گیرند. در قاهره بزرگ می شود و تحصیلاتش را در آنجا ادامه می دهد ولی تقریباً تعطیلات خود را در روستای زادگاهش سپری می کند. در دوران دبیرستان به عضویت مصر الفتات در می آید. در سال ۱۹۴۵ بر سر برنامه ای که سناتور محمد خطاب در مورد اصلاحات ارزی ارائه می دهد بحث هایی می کند. نامه ای به محمد خطاب می -نویسد تا توضیحاتی درباره ی برخی مسائل برنامه از او بخواهد. محمد خطاب احمد را نزد خود

دعوت می کند. وقتی احمد به آنجا می رود به مسئول تشکل کمونیستی "بارو"، مصطفی هیکل دیپلمه ی جوان دانشکده ی تجارت معرفی می شود. گفتگو با خطاب و هیکل باعث می شود تاوی به عمق نادانی خود پی ببرد: احمد تا به حال در مورد انقلاب ۱۹۱۷ ننشیده بود! هیکل به او کتاب هایی معرفی می کند و به کنفرانس هایی دعوت اش می کند. برای احمد این یک کشف و شهود است.

مصطفی هیکل به احمد آموزش می دهد. هفته ای یک بار دیدار می کنند. کتابی به او قرض می دهد تا هفته ی بعد در آن موضوع بحث کنند. حمروش در سال ۱۹۴۵ به عضویت تشکل "بارو" در می آید. و یک سال را به مطالعه ی اصول مارکسیسم می گذرانند. و این سرآغازی ست بر سفری بلند در قلب تشکل های متعدد کمونیستی: نخست "بارو" (صد هزار عضو خیالی و پنجاه عضو واقعی مانند حمروش)، سپس "ایسکرا" (در سال ۱۹۴۶)، بعد از آن جنبش دموکراتیک آزادی بخش ملی (HADITU) (این گروه حاصل ائتلاف ایسکرا، MELN و تعدادی گروهک دیگر بود در سال ۱۹۴۷). و به سرعت تبدیل شد به مهم ترین تشکیلات کمونیستی. این تشکیلات تصمیم می گیرد تا در بدنه ی افسران ارتش نفوذ کند و بخش ویژه ی "ارتش" را تحت رهبری حمروش، درجه داری به نام شوقی فهمی حسین و یک قاضی متمایل به مارکسیسم به نام احمد فتواد براه اندازد.

تعداد اعضاء این تشکیلات نامشخص است ولی این مسئله ی چندان مهمی نیست. حضور احتمالی افسرانی که از شناسائی (یا معرفی) خود به عنوان کمونیست شانه خالی نکردند، و مورد تشویق رهبران قرار گرفتند باعث افزایش شمار سربازان جدید، اعضاء جنبش، همراهان و مترجمان شد. سکوت حمروش در مورد تعداد اعضاء در تاریخ انقلاب،



داد با عنوان اقتصاد موتور تاریخ است اثر گارودی. با خواندن این کتاب پاسخ تعدادی از سوال هایم را گرفتم. این پاسخ ها میان مصر و مصری ها، میان آزادی میهن و آزادی شهروندان پیوند برقرار می کرد (...). من در جلسات مان لبیب (همکار البناء، مسئول شاخه ی

نظامی اخوان المسلمین) را تحت فشار می گذاشتم: برنامه ی اخوان المسلمین چیست؟ وی پاسخ می داد: شریعت. من می رسیدم که ما همه مسلمان هستیم و همه به شریعت معتقدیم اما چیزی که من می خواهم دقیقاً بدانم این است که ما برای آزادسازی وطن چه کاری خواهیم کرد؟ (...). برای مردم چه خواهیم کرد؟ (...). او طفره می رفت و من دائماً او را ذله می کردم.»

در نهایت خالد از اخوان المسلمین جدا شد: وی در سال ۱۹۴۷ کمی پیش از شکل گیری جنبش دموکراتیک به عضویت ایسکرا درآمد. دوست او عثمان فوزی به احمد فئواد گفته بود که خالد برای این دگرگونی به حد کافی "پخته" بود.

اما این تجربه خیلی بد از کار در می آید. رابطه ی بین محی الدین سواره نظام و رئیس هسته ی او، یک کارمند غیرنظامی یگان زرهی بسیار بد است. این شخص خدانشناس و خالد مسلمانی عابد است که مانند صدیق و وحید که رسماً خود را مسلمان می دانند به دکترین اقتصادی مارکسیسم اعتقاد دارد اما آنتیسم ماتریالیسم دیالکتیک را نمی پذیرد. البته این تجربه وجوه مثبتی هم داشت و خالد دانش خویش را از مارکسیسم و سوسیالیسم دقیق تر کرد. چند ماه بعد انتقال او به مرز نقطه ی پایانی بود بر همکاری وی با ایسکرا. کمی بعد موضع گیری جنبش دموکراتیک در مورد فلسطین او را آزرده می کند. او از جنبش کمونیستی جدا می شود ولی بعدها ارتباطش را با "همراهان" در سال ۱۹۵۰ از سر می گیرد

عضو بعدی ستوان عبدالمجید نعمان (بعدها ستون نویس معروف روزنامه ی ورزشی الاخبار) از دسته ی درجه داران است. او در سال ۱۹۱۵ و در خانواده ای معمولی به دنیا آمد. پدرش کشاورز غیرمالک بود. اشاره ای هم کنیم به جمال اعلام عضو آتی افسران آزاد و مهندس معروف. من تاریخ دقیق عضویت اش را فراموش کرده ام ولی حدس می زنم سال ۱۹۴۶ باشد. عضویت احمد قدری، رئیس آینده ی

بسیار گویاست: به همین بسنده می کند که بگوید تعداد اعضاء بسیار کمتر از افسرانی ست که عضو اخوان المسلمین بودند. اما در اتوبیوگرافی اش که حدود پنجاه سال بعد از وقایعی می نویسد و در آن بسیار جسورانه تر از حدود پنجاه عضو "شاخه ی ارتش جنبش دموکراتیک آزادی بخش ملی" سخن می گوید. رفعت السعید مارکسیست در برآوردی در کتاب خود به نام "تاریخ جنبش کمونیستی مصر" شاخه ی "نظامی" سازمان در سال ۱۹۵۲ بین ۶۰ تا ۷۰ عضو برمی شمرد. در این ارقام مبالغه شده و در محاسبه حقه-ای به کار رفته؛ حمروش و السعید به همراه افسران، درجه داران، غیرنظامیان، تکنسین ها و سایر حقوق بگیران ارتش را هم محاسبه کرده اند. به نظر من در قلب ارتش بیش از ۲۵ تا ۳۰ افسر مارکسیست نبود و حتابه احتمال زیاد که از حدود بیست نفر بیشتر نباشند.

یکی از معروف ترین این اعضاء یوسف منصور صدیق است. او پسر یک افسر بود که بعدهابه عضویت شورای فرماندهی انقلاب درآمد که در سال ۱۹۴۵ یا ۴۶ به واسطه ی یکی از دوستانش (و نه توسط حمروش) عضو سازمان شد. حمروش در سال ۱۹۴۶ احمد لطفی وحید (افسر آزاد آینده، وزیر امور خارجه ی ناصر و روزنامه نگار) پسر یک نماینده ی محلی و نوه ی احمد لطفی السید پاشا، که رفیق دوران دانشگاه او بود، را عضو کرد. اما وحید به دنبال اختلاف نظر درباره ی مسئله ی فلسطین سازمان را ترک می کند. وی تنها افسر کمونیستی نبود که بر سر مسئله ی فلسطین با سازمان دچار مشکل شد.

بدون شک خالد محی الدین عضوی ویژه بود. از فردای جنگ، با ناصر و تمامی افسران ملی گرا و افسران مسلمان که به صف اخوان المسلمین پیوستند همراه شد. البته عضویت در اخوان المسلمین او را راضی نکرد. دوست مارکسیست اش عثمان فوزی تلاش کرد تا او را از تشکیلات اسلامی جدا کند. خالد در خاطرات خود این موضوع را این چنین به یاد می آورد: «ما (اشاره نویسنده: اکثریت افسران فعال که در سال ۱۹۴۵ به عضویت اخوان المسلمین در آمدند) علیه اخوان المسلمین نبودیم بلکه با آن ها بودیم اما نه کاملاً. به عنوان مثال ناصر معتقد بود که اخوان المسلمین می خواهند از ما افسران سوء استفاده کنند تا ما وسیله ای در دست آنها باشیم تا به این صورت بتوانند در ارتش نفوذ داشته باشند و وزنه و جایگاهی سیاسی برای خود دست و پا کنند و اینکه در نهایت به هیچ عمل میهن پرستانه ای دست نخواهند زد (...). من همچنین در جلسات دائماً عامل بی ثباتی بودم. عثمان فوزی همیشه با کتاب هایش به دنبالم بود و از من می خواست که به مسائل اجتماعی توجه کنم. به نظر می رسد که او عضو جریانات کمونیستی شده بود چرا که کتاب ترجمه شده ای به من

شوروی در جنگ دوم جهانی کنجکاو می بود و بر می انگیزد: کار بزرگ شوروی و جایگاه ابرقدرتی آن نمی توانست منطقاً ناشی از یک دکتترین باشد، اگر "سهم" آن دکتترین در اندیشه فقط این می بود که: "خدا نیست". وانگهی اگر این دکتترین خلاف خواسته ی خداوند می بود هیچ وقت نمی توانست به چنین قدرقدرتی دست پیدا کند. (اغلب قدرت ادراکی ای که «قضاوت خداوند» در سیستم اعتقادی این افراد دارد دست کم گرفته می شود) او تصمیم گرفت به مطالعه ی مارکسیسم بپردازد اما پیش از آن تصمیم گرفت تا برای "محافظت" از خود دانش مذهبی اش را تعمیق کند و به طور منظم به دعا بپردازد. سپس مطالعه را آغاز کرد.

و اما نتیجه ای که از مطالعاتش می گیرد: او میان "کمونیسم" و "سوسیالیسم" تفاوت قائل می شود. "کمونیسم" در جهان آن روز، جهانی که او می شناخت، وجود نداشت و شاید نتیجه ی تکامل آتی سوسیالیسم و یا جوامع سوسیالیستی می بود. میوه ای که نمی توان تاریخ رسیدن اش را پیش بینی کرد. به این ترتیب این که خود را "حزب کمونیست" بنامیم غیرقابل فهم، توجیه ناپذیر و از نظر تاکتیکی ناموفق خواهد بود. اول اینکه، کسی نمی تواند مدعی شود که اکنون جامعه ی کمونیستی وجود دارد و اینکه مفهوم مارکس از آن جامعه برای انسان قرن بیستم صادق است (به روشنی مشخص نمی شود که منظور او این است که هنوز برای انسان امروزی زود است یا اینکه این مفاهیم دیگر برای جامعه ی کمونیستی مناسب نیستند). وانگهی مارکس که پیامبر نبود پس نمی توانست آینده را پیش بینی کند. به عنوان مثال مارکس نمی توانست بداند که آیا انسان با علم و یا فتح فضا وجود خدا را می تواند اثبات می کند یا نه. اما از آن طرف هم باید تایید کرد که جوامع سوسیالیست وجود دارند. دوم اینکه به دلیل نحوه ی برخورد کمونیست ها با مذهب برچسب کمونیست برای معتقدان دافعه ایجاد می کند و مشمئزکننده است. در این برداشت کمونیست بودن یعنی نماز نخواندن و روزه نگرفتن و تمسخر واجبات. چرا که هیچ چیز در گفتارهای متعدد آنها این مسئله را تأیید نمی کند که "سوسیالیسم علمی مارکسیستی" (این واژه به جای "کمونیست" می آید که در چشم آنها غیر قابل قبول است) و ایمان و اعتقاد قابل جمع اند، بلکه برعکس. همین که مسئله به این صورت "روشن" می شود، یعنی سقوط به تباهی مارکسیستی در جامعه ی کمونیستی که در آن هر چیزی ممکن است، واقعیت خود را نشان می دهد. تمامی تعلیم و ایده آل های سوسیالیسم با اسلام "مطابق" است: عدالت اجتماعی، صلح در میان خلق ها، برابری و همبستگی میان افراد، از میان برداشتن استثمار (آیا اسلام ربا را ممنوع نکرده است؟) و این همه ایده آل های مشترک. در استدلالاتی آشفته ایراداتی که به جوامع

میراث فرهنگی، آمال المرصفی رئیس آینده ی تئاتر ملی، محمود مناص تیرلی، صلاح السهاری و منیر مووافی مسئول آینده ی روزالیوسف کمی دیرتر بوده است: بین ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۱. حمروش در اتوبیوگرافی اش اسم طلعت خیری، که بعدها وزیر جوانان شد، و علی لطیف که خیلی زود درگذشت را هم به لیست اضافه می کند. کمونیست شدن عجیب و دیر هنگام حمروش این گمان را تقویت می کند که وی "مخفیانه" فعالیت می کرده و هیچ وقت او را مارکسیست نمی دانستند. او زود جنبش را ترک کرد، اما روابطی داشت خلاف آنرا تأیید میکند. در نهایت یک افسر اسلامگرا نام کمال الحناوی را هم اضافه می کند. کمال فرزند یک روزنامه نگار بود، بعدها افسر آزاد و نماینده ی مجلس شد و فردی قطعاً چپ گرا بود.

حتا اگر افسرانی که مدت زیادی سابقه عضویت نداشتند را به حساب آوریم بازهم تعداد اندک است. پذیرش مارکسیسم مستلزم گسست از سیستم های اعتقادی مسلط بود. حمروش هم تأیید می کند که عضویت در جریانات مارکسیست خطرناک بود چرا که مارکسیست ها همیشه مرکز حمله ی پلیس سیاسی و تشکیلات سرکوبگر بودند. این استدلال نه اینکه نادرست باشد اما در بهترین حالت مکمل است. "افسران آزاد" هم چنین مشکلاتی را پیش رو داشتند و دست کم ده دوازده برابر از نظر تعداد بیشتر بودند.

حمروش به مشکل کناره گیری ها هم اشاره ای نمی کند: تعدادی از افسرها که عضو تشکیلات کمونیستی شده بودند کمی بعد تصمیم به ترک آن می گرفتند، اما نه با خراب کردن همه ی پل های پشت سر و نه با "چپ گرایی" بلکه بعنوان "رفیق راهی" وفادار. اغلب آنها با خدانشناسی دیگر اعضاء مواجه می شدند و یا بر سر رفتار کمونیست ها در موضوع فلسطین به مشکل برمی خوردند. که اغلب ناشی بود از صیهونیسم دوستی یا موضع نامشخص مقامات یهودی. به وضعیت خالد محی الدین و یوسف منصور صدیقی کمی بالاتر اشاره کردم.

ماجرای یک نوگروی: گفته های صدیق، مسلمان و مارکسیست

در اینجا گفته های صدیق که گاه در تایید و گاه در تضاد با گفته های مروهش است را خلاصه می کنیم. این گفته ها از این نظر جذاب اند که ترکیبی اند از پراگماتیسم و ایده آلیسم (با اولویت پراگماتیسم)، با امتیاز ضمنی ای که به عمل و آنچه عملی ست می دهد و با ترکیب عجیب منطق و ملاحظات مذهبی، بصیرت های عمیق و حماقت های ژرف. او نخست از برخوردش با مارکسیسم می گوید و پرهیز از درافتادن در آنچه که "معادل آتئیسم" می نامد. پیروزی اتحاد جماهیر



بکنند و آنها را نمایان نمی کرد. تعداد افسران زیاد نبود و بسختی قابل "جایگزینی" بودند. آنان در نهایت احتیاط سعی می کردند همکاران خود را نیز جذب کنند. میان خود تراکت پخش می کردند. همین... در اینجا باید دو عبارت از فعالان قدیمی کمونیست که در اواخر دهه ی ۹۰ نقل شده

را هم اضافه کنیم. از یک طرف، تعدادی از افسران کمونیست هیچ وقت بعنوان کمونیست شناسایی نشدند. از طرف دیگر تشکل دیگری که توسط فئواد مرصی و اسماعیل صبری عبدالله هدایت می شد در تاریخ نامشخصی یکی از افسران آزاد را به خود جذب کرد. افسری که نقش مهمی در بعد از کودتا ایفاء کرد و هیچ وقت بعنوان کمونیست معرفی نشد: احمد المصری در فوریه ی ۱۹۴۵ اعتراضی را در سواره نظام علیه اخراج نجیب سازماندهی کرد و ناصر و متحدانش را بر سر این موضوع مجبور به عقب نشینی کرد. و در نهایت در آوریل ۱۹۵۴ کودتایی را علیه شواری نظامی سازماندهی کرد ولی ۲۴ ساعت قبل از اقدام به کودتا به همراه اکثر همراهانش دستگیر شد.

آیا ناصر به تشکلی کمونیستی پیوسته بود؟

قبل یا بعد از تولد جنبش افسران آزاد در سپتامبر ۱۹۴۹ آیا ناصر در تشکلی کمونیستی عضویت داشت؟ پاسخ احتمالا منفی است. البته تعدادی منبع جدی و معتبر مانند صلاح نصر، یوسف منصور صدیق و حسین حمودا و سعید حلیم تأیید کرده اند که ناصر تحت عنوان "موریس" عضو فعال سازمان جنبش دموکراتیک بوده است.

اما حمروش و خالد محی الدین هر دو در نوشته های خود عضویت ناصر را تکذیب کرده اند. محی الدین عضویت خود را هم در سازمان تکذیب کرده است. او تلاش می کند نسخه ای خلاف اظهارات حمروش ارائه دهد و می گوید که دغدغه احمد فئواد "گسترش" اعضاء بوده و به این دلیل در مورد حمروش اطلاعات غلط داده و عنوان کرده که رهبر خط افسرانی بود که به جنبش دموکراتیک گرایش داشتند. اگر او اشتباه نکرده باشد باید محتمل دانست که اطلاعات نادرست دیگری نیز از همان منبع و از همان جنس اطلاعات مربوط

سوسیالیستی نسبت می دهند و آن ها را با جهنم زمینی یکی می پندارند رد می کند و می گوید: این مشکل نظریه نیست. وانگهی جوامع مسلمان بدلیل وضعیت شان اسلام را کنار نخواهند گذاشت. در ادامه به این پرسش حمله می کند: چرا سوسیالیسم برای ما که اسلام داریم؟

خطای اسلام نیست اگر اخوان المسلمین شکست خوردند: جدای از اشکالات اخوان المسلمین پروژه ی آنها در جامعه ای با تفکری سلطنتی که اساسا با بینش اسلامی مخالف است شکست می خورد. خطای اسلام هم نیست اگر تاریخ پس از خلیفه های حقیقی به انحراف کشیده شد. اگر اصلاح دکتترین و تئولوژی قرنهای در خواب فرو رفته دچار اشتباهات و خیانت هائی به روح این مذهب شده و دیگر اصلاح آن مشکل به نظر می رسد، به اسلام ارتباطی ندارد بلکه دلیل آن موانعی است که تفکر و روحیات مردم ایجاد می کند. قطعاً، اسلام تمام وعده های درست سوسیالیسم و حتی بیش از آن را در خود دارد. اما تجدید نظر در دکتترین آن از دیدگاه مفهومی خطر یک جنگ داخلی یا حتی یک جنگ غیر علنی (اعلام نشده) با بقیه دنیا را داشت. در ادامه صدیق مینویسد که تعداد معتقدین واقعی زیاد نیست و درک اسلام به شیوه دوران خلیفه ها دیگر مناسب نیست. به نظر می آید می خواهد بگوید که این کار غیر ممکن است. از یک طرف جدال و ستیز برای به روز کردن مفاهیم مذهبی نمی تواند به تعداد زیادی معتقدین واقعی را به همراه آورد (کسانی که درک و مفهوم مذهب را یاد گرفته بودند). از طرف دیگر آلترناتیو مخالف یا متفاوت به نظر وحشتناک می آید. زیرا روشن است که میراث بعد از دوران خلیفه فاجعه است، و بازگشت به آن دیگر مناسب نیست. تنها یک راه حل، سوسیالیسم محصول جستجو و تحقیق طولانی و بازتاب تفکر انسان؛ آموزش و تجربه ی او است.

با وجود این، صدیق جنبش دموکراتیک را در اواخر دهه ی ۱۹۵۰ ترک می کند چرا که از جر و بحث های بیهوده ی کمونیست ها ناامید شده و هم اینکه انتخاب ممکن دیگری پیش رویش بود: افسران آزاد، که خود را برای اقدام عملی آماده می کنند و برنامه ای منطبق بر آرمان هایشان داشتند. صدیق در نتیجه ی اندیشه بر وضعیت نیروهای سیاسی و اجتماعی به این نتیجه می رسد که تنها رهایی به دست ارتش میسر است. عقیده ای که در تشکیلات مارکسیستی دیده نمی شود.

اگر اعضاء درجه دار و تکنسین جنبش دموکراتیک در دهه ی چهل نقش مهمی در سازماندهی و بخصوص سازماندهی مطالبات جمعی داشتند، افسران مارکسیست بطور کلی طوری عمل کردند که "به فراموشی سپرده شدند". جنبش دموکراتیک از افسران می خواست تا نهایت احتیاط را



سخنرانی ناصر در سوریه ۱۹۶۱

آزاد بودن - اگرچه باز هم در تئوری - یعنی عضو نبودن در هیچ جنبش و سازمان و حزب دیگر و دست کم اعلام وفاداری و اولویت مطلق قرار دادن جنبش افسران آزاد. ناصر تقریباً با تمامی تشکلات سیاسی "مهم" قانونی و نیمه مخفی و همچنین با چندین روزنامه نگار ارتباط و دیدارهای منظمی داشت. هدف مشترک تمامی این ارتباط ها جمع آوری اطلاعات و اخبار در مورد وضعیت سیاسی و همچنین اخبار داخلی این سازمان ها بود. جنبش افسران معمولاً از سازمان ها و افراد کمک می گرفت بی آنکه استقلال خود را زیر سوال ببرد.

جوئل گوردن خاطر نشان می کند که ناصر و دیگر افسران در مباحثاتی که روزنامه ی وفد ی "المصر"، میان روشنفکران چپ گرا و هیئتی محمود متفکر مستقل و ملاک بزرگ و یکی از رؤسای حزب لیبرال - مشروطه خواه (همچنین وی برادر رهبر معروف حزب است) مطرح ساخته بود مشارکت می کردند.

ناصر با احمد فئواد دیدار می کند

ارتباط فردی ناصر و احمد فئواد رهبر جنبش دموکراتیک که ارتباطات با نظامیان را سازماندهی می کرد، سرعت بهبود یافت. از آن به بعد ناصر می بایست دیدارهای فردی طولانی ای با احمد فئواد داشته باشد و نفوذ فئواد بر او مسلم است هرچند نباید آن را پررنگ کرد چرا که اظهارات مارکسیست ها در ارزیابی نقش و نفوذ خود در جاهایی متناقض است. گزارش خالد از نخستین دیدار ناصر و فئواد جالب است. خالد تأیید می کند که فئواد را در جریان موجودیت افسران آزاد گذاشته و به او گفته که خود او نیز در رهبری این جنبش مخفی مشارکت دارد. فئواد از خالد می خواهد که ملاقاتی

به ناصر آمده باشد. در این مورد که جنبش دموکراتیک ناصر را به نام "موریس" می شناخت اطمینان وجود دارد و تمامی اظهارات آن را تصدیق کرده است. اما این فقط یک نکته را ثابت می کند: ناصر برای سازمان ناشناخته نبود و کسی این را انکار نمی کند. اما در مورد عضویت ناصر به نظرم می رسد که تکذیب حمروش (که شاخه نظامی سازمان را اداره می کرد) و محی الدین سندیت دارد. آن ها هر دو ناظرانی ممتاز، شاهدان مستقیم و نزدیک به ناصر و فئواد بودند. اگر عضویت ناصر حقیقت داشت هیچ کدام از این دو راوی نفعی در پنهان کردن آن نداشتند. بعلاوه اینکه نمی توان دانست که چرا ناصر باید به عضویت در جنبشی علاقه داشته باشد که مورد آزار و اذیت قرار می گرفت و هدف سرکوب ها بود. قطعاً ناصر در آن زمان مارکسیست نبوده است.

افسران کمونیست، افسران آزاد و جنبش دموکراتیک

خالد محی الدین که بدون قطع پل های ارتباطی ایسکرا را ترک کرد به عضویت گروهی (به همراه ناصر، امیر، کمال الدین حسین، حسن ابراهیم و عبدالمنعم عبدالرئوف) در می آید که در سپتامبر ۱۹۴۹ به نام افسران آزاد تشکیل می شود. غیر از عبدالرئوف بقیه اعضا عضو اخوان المسلمین بودند و سپس از تشکیلات اسلامی جدا شده بودند.

روشن کردن رابطه ی محی الدین و ناصر دشوار است. بقول لاکوتور همیشه با محی الدین به مانند کوچکتر رفتار می شد. البته واقعیات پیچیده ترند. ناصر خیلی به او علاقه داشت: به قول زکریا محی الدین بعد از امیر، او "محبوب" ناصر بود. اما از نظر سیاسی ناصر به خالد و روابطی که پیش از ۱۹۵۲ با مارکسیست ها داشت اعتماد نداشت. معمولاً با او مسائل زیادی را در میان نمی گذاشت و غالباً هم دروغ می گفت. احتمالاً بارها مواضع خالد را غیرواقع بینانه و غیرمسئولانه و حتی خطرناک دانسته باشد.

افسران مارکسیست دیگری نیز به عضویت افسران آزاد درآمدند. وحید رمضان یوسف منصور صدیق را در اکتبر ۱۹۵۱ عضو کرد (کسی که بعدها به عضویت شورای انقلاب درآمد). صدیق در مورد برنامه ی افسران آزاد توضیح خواست. رمضان سه تراکت به وی داد. صدیق آنها را خواند، اغوا شد و پذیرفت که به جنبش بپیوندد.

اصول

اگرچه ناصر و رهبران جنبش افسران تفاوت حساسیت ها و ایدئولوژی را می پذیرفتند (وتا حدی آن را می خواستند) منحصر - اگرچه در تئوری بسیار انعطاف پذیر - خواهان وابستگی و وفاداری سازمانی و همچنین اعتقاد به اصول دین و اهداف ناسیونالیستی و "رفرمیستی" سازمان بودند. افسر

اعلامیه‌ها مواجه شد این فتواد بود که به وی پیشنهاد داد که از افسران مارکسیست کمک بگیرند و باز هم او بود که با آنان ارتباط گرفت. با این حال محی‌الدین کسانی را که مسئولیت این کار حساس را بعهدہ گرفتند افسران آزادی می‌داند که بعد از اینکه فتواد شرایط ناصر را پذیرفت (به قول محی‌الدین) عضو شده بودند. اگر آنطور که محی‌الدین می‌گوید آنها بخشی از جنبش افسران آزاد بودند شکی نیست که اول وفادار به جنبش دموکراتیک بودند و شکی نیست که پس از آنکه ناصر گرایش سیاسی آنها را فهمید با آنان برخورد کرد. ناصر به نوبه‌ی خود بارها تلاش کرد تا لیستی از افسران کمونیست را از احمد فتواد به دست بیاورد. برای کامل کردن بحث به مورد سواره نظام عمال المرسفی مدیر آینده‌ی تئاتر ملی اشاره کنیم که نخست به عضویت افسران آزاد درآمد و سپس اعضاء جنبش دموکراتیک او را جذب کردند و بطور همزمان با هر دو جنبش همکاری می‌کرد.

در اینجا نظراتم را خلاصه می‌کنم به نظر می‌رسد کمونیست‌ها دو نوع رویکرد را با هم ترکیب کردند:

۱- بدون آنکه کسی (ناصر) مارکسیست بودن آنها را بداند در جنبش افسران پذیرفته شوند.

۲- قبولاندن اصول وظایف افسران مارکسیست به ناصر. افسرانی که ناصر آنها را نمی‌شناخت.

فتواد و محی‌الدین می‌خواستند ناصر را متقاعد کنند تا موضع ضدامپریالیستی آنگلساکسونی اختیار کند ولی رئیس آینده بر این نظر بود که جنبش باید از موضع گرفتن در مورد ایالات متحده بپرهیزد و باید نشان دهد که در این مورد اشتراکی با این گونه تحلیل‌ها ندارد. فتواد تلاش کرد تا ناصر و محی‌الدین را به ضرورت تدوین یک برنامه‌ی دقیق متقاعد کند. تلاش فتواد بی‌نتیجه بود چرا که ناصر فکر می‌کرد چنین برنامه‌ای فقط می‌تواند موجب تفرقه افکنی شود. همچنین فتواد برنامه‌ای را برای "همکاری فرهنگی" در جهت بهبود آگاهی سیاسی افسران آزاد به ناصر پیشنهاد کرد. ناصر نه گفت ولی آغاز آن را دائماً به تعویق می‌انداخت.

در روایتی از احمد لطفی وحید (افسر آزادی که خود را "سوسیالیست مسلمان" می‌نامید) آمده که در مقطعی در سال ۱۹۵۲ ناصر - تا اندازه‌ی زیادی - تصمیم گرفت روابط خود را با جنبش دموکراتیک محدود کند. من نمی‌دانم که آیا این تصمیم بر اساس ملاحظات امنیتی بوده یا اختلافات سیاسی. به نظر من دو عامل در اینجا نقش دارند. هرچه باشد کمک‌های سازمان مارکسیستی در تدوین، چاپ و تکثیر اعلامیه‌ها معمولاً کمک‌های بارزشی بود. همچنین دو جنبش باید در جریان مقاوت ضدانگلیسی در منطقه‌ی کانال سوئز با هم همکاری می‌کردند. محی‌الدین، فتواد و حمروش اشاره کرده‌اند که در آن موقعیت ناصر به سازمان

با ناصر برایش ترتیب دهد. او این کار را می‌کند. ناصر فتواد را در خانه‌ی خود می‌بیند و به شدت تحت تاثیر شخصیت و گفتار او قرار می‌گیرد. پس از رفتن فتواد ناصر در مورد شخصیت او می‌پرسد. محی‌الدین پاسخ می‌دهد که فتواد یکی از "مسئولان" جنبش دموکراتیک است. بعبارت دیگر او جلسه‌ای را ترتیب داده بدون آنکه ناصر را در جریان کامل امور بگذارد و با وی راجع به هویت و جایگاه سیاسی کسی که قرار بود ببیند صحبت کند و باید گفت که به نوعی ناصر را در برابر "عمل انجام شده" قرار می‌دهد. اگرچه شواهد (شهادت نقش آفرینان و توالی رویدادها) ثابت می‌کند که ناصر با فتواد حس همدلی پیدا کرد ولی روشن است که ناصر نمی‌بایست چندان از چگونگی برنامه‌ای که خالد محی‌الدین ترتیب داده بود راضی باشد.

همکاری میان جنبش دموکراتیک و افسران آزاد در مواقعی نزدیک و پر بار بود. این مسئله را نمی‌توان بوسیله‌ی شباهت‌هایی دستچین شده توضیح داد بلکه واقعیت این است که کمونیست‌ها برای ایجاد رقابتی جدی خیلی ضعیف بودند. در مقطعی (و نه از ابتدا) تدوین و توزیع اعلامیه‌ها را به مارکسیست‌ها واگذار کردند. اما این جایگاه منابعی به آنها واگذار می‌کرد و نظارت بر آن منابع را هم لازم. دائماً ناصر مانع تلاش کمونیست‌ها برای نفوذ در جنبش افسران بود و از اینکه جنبش در دام تصمیم‌گیری‌های "رسواکننده" بیافتد جلوگیری می‌کرد. از اینکه میان افسران درگیری و یا صمیمیت‌های غیرضروری ایجاد شود. آنطور که محی‌الدین می‌گوید فتواد به ناصر پیشنهاد داد تا افسران عضو جنبش دموکراتیک به عضویت افسران آزاد در آیند. ناصر پذیرفت ولی می‌خواست بار دیگر این عضویت "بصورت فردی" باشد، نه جمعی و گروهی. در واقع برخلاف آنچه محی‌الدین نوشته است فقط تعدادی از افسران مارکسیست به افسران آزاد پیوستند. در واقع روایت حمروش که نسبت به محی‌الدین موقعیت بهتری داشت منطقی‌تر است: «بخشی از اعضاء نظامی جنبش دموکراتیک مامور شدند تا به افسران آزاد بپیوندند. سازمانی که بعبارتی جبهه‌ای بود که جریان‌ات مختلف میهن پرست را گردآورده بود». فتواد هم خلاف اظهارات محی‌الدین را گفته و تأیید می‌کند که اگر ناصر می‌دانست که فتواد و حمروش مارکسیست‌اند آنگاه بر "هویت (وابستگی) سیاسی افسران مارکسیستی به عضویت جنبش درمی‌آمدند" چشم می‌بست. واضح است که اینان به عضویت جنبش افسران درآمدند بی‌آنکه ناصر بداند با اعضاء جنبش دموکراتیک مربوط شده است. عبارات حمروش و فتواد و دیگر اشاراتی که محی‌الدین آن‌ها را جمع‌آوری کرده به روشن شدن دامنه‌ی عضویت افسران کمونیست کمک می‌کند. بعنوان مثال زمانی که ناصر با مشکل توزیع



افسران جنبش بود که همه از گرایشات مارکسیستی او آگاه بودند!

مشکل بار دیگر زمانی بوجود آمد که پس از آتش سوزی قاهره دستگاه تکثیر جنبش را نزد جنبش دموکراتیک سپردند. در تعدادی از اعلامیه ها واژه های چپی به کار رفته بود،

به خصوص آنجا که از استعمارگری انگلو - آمریکن صحبت شده بود. ناصر و جمال سالم به شدت به نقد این جهت گیری پرداختند و خالد مجبور شد اینگونه نوشتن را رها کند.

به سوی کودتا

اگر اشتباه نکنم، پس از آتش سوزی قاهره افسران آزاد دیگر با کمونیست ها مشورت نکردند. ناصر از ماه فوریه تلاش کرد تا برای همکاری در تدارک کودتا و پس از موفقیت نهایی آن با اخوان المسلمین به توافق برسد. اما چنین برنامه ای را با کمونیست ها پیاده نکرد. در عوض، فقط پیش از روز موعود تصمیم گرفت آنان را باخبر کند.

ناصر احتمالا در غروب هجدهم و یا نوزدهم، احمد فتواد را که به همراه امیر و یوسف صدیق بود ملاقات کرد (آنطور که صدیق می گوید دو کمونیست یکدیگر را نمی شناختند) اما ظاهرا آنان را از تصمیم خود باخبر نکرد.

نوزدهم ژوئیه ناصر لطفی وحید را مامور می کند به اسکندریه برود:

«من مامور پاییدن افسران اسکندریه بودم و باید ارزیابی می کردم که آنها در برابر حرکتی از طرف افسران آزاد چه واکنشی از خود نشان خواهند داد. تعدادی از آنها را دیدم. آخری افسر چپ گرایی بود (اشاره ی نویسنده: آن شخص احمد حمروش بود. وحید در جای دیگری گفته که حمروش را از کودتای قریب الوقوع آگاه کرده بود. اما در مورد واکنش حمروش چیزی نگفته) که از من خواست تا به گوش ناصر برسانم که افسران آزاد شناسایی شده اند و اگر دست به کاری بزنند سریعاً بازداشت خواهند شد و من تمام شب سعی کردم او را قانع کنم.» (بی نتیجه)

او ناصر را از آنچه حمروش گفته آگاه می کند. ناصر او را سرزنش می کند که چرا با حمروش وارد ارتباط شده:

«چه کسی تو را مامور تماس با او کرد؟ حمروش دو بار خواسته مرا ببیند و من هر دو بار رد کرده ام و به او گفته ام: من با افسران کمونیست ملاقات نمی کنم. آنها مامور واسطه را می شناسند و این را هم می دانند که هر ارتباطی باید از

مارکسیستی سلاح داد. همچنین شواهدی از همکاری در بدنه دو جنبش وجود دارد. مثالی آشنا که البته معیار محکمی برای اندازه گیری نیست زوج صدیق است. شوهر عضو افسران آزاد بود و زن به همراه برادرانش در سازمان مارکسیستی عضویت داشتند. اما مثال هایی که خانم صدیق از همکاری ها و مشاوره ی روزانه می دهد درز اطلاعات از پایین به سمت رهبری را باطل می کند.

این نکته را هم بگویم که مصطفی طیبی یکی از اعضاء رهبری حزب کمونیست مصر، تشکلی مارکسیستی که با جنبش دموکراتیک در رقابت بود، در خاطرات خود تأیید می کند که با افسری که خود را عضو کادر رهبری جنبش افسران آزاد معرفی کرده، یعنی ناصر، در ارتباط بوده است. آنها در مورد وضعیت سیاسی گفتگو می کردند و طیبی در مواقعی در تدوین اعلامیه ها به ناصر کمک می کرد و تعدادی از آنها را در نشریه ی حزب منتشر کرد.

تراکت های افسران آزاد

ناصر و خالد محی الدین بر تدوین اعلامیه ها نظارت می کردند. همانطور که دیگران مانند محی الدین و ابراهیم بغدادی تأیید کرده اند اولویت برای ناصر گردآوری هرچه بیشتر افسران بود. قطعا هدف خالد محی الدین هم همین بوده ولی به نظر می رسد که او تلاش کرده تا از این اعلامیه ها برای تحت فشار قراردادن جنبش به تدوین یک برنامه استفاده کند. برنامه ای که گرایشات چپ روانه داشته باشد. وی می گوید که در سپتامبر ۱۹۵۱ برنامه ای تدوین کرده و آن را پیش از انتشار برای تأیید به کمیته ی مرکزی برد ولی در آنجا با وی به سردی برخورد کردند. ناصر بی میل تر از بقیه بود. ناصر نه تنها در مورد سودمندی برنامه تردید داشت (یک برنامه توجه مقامات را جلب می کرد و ممکن بود موجب تفرقه در جنبش شود) بلکه همچنین محتوای آن را هم که خواست های ناسیونالیستی را در واژگان مارکسیستی بیان کرده بود، اشغال نظامی را با استثمار اقتصادی خارجیان هم ارز دانسته بود و به استعمارگری و منافع انگلیسی ها، فرانسوی ها، بلژیکی ها، امریکایی ها... حمله کرده بود رد کرد. او می گفت تنها نتیجه ای که چنین موضع گیری دارد این است که بریتانیایی ها و امریکایی ها را تحریک می کند تا علیه قدرت گرفتن جنبش به طریق نظامی وارد عمل شوند. او علیه استفاده از عبارت "استعمارگری امریکایی" موضع گرفت: «فقط کمونیست ها از این واژه استفاده کرده اند» ناصر راه حلی مصالحه آمیز پیشنهاد کرد. وی به خالد اجازه داد تا نوشته هایش را به دیگر اعضاء نشان دهد ولی منتشر نکند. خالد پذیرفت. تغییری در اصل تصمیم گیری حاصل نشده بود: این سندی "رسمی" از جنبش نبود بلکه حاصل تاملات یکی از



برای مطلع کردن افسران آزاد و جمع کردنشان تا اینکه کاری بکنند وقتی نبود.

بنا به گفته ی منابعی متعدد ناصر هیچ وقت این "تاخیر" حمروش را (که به گمانش عمدی بود) نبخشید. تعدادی از افسران مانند دیگر همکارانشان و همچنین مانند نویسنده ی این متن که به نسخه ای که حمروش از وقایع می دهد باور ندارند تصور می کنند که حمروش که هیچ وقت شهامت فردی اش مورد آزمون قرار نگرفته بود احتمالا از جنبش دموکراتیکدستوراتی دریافت کرده بود مبنی بر اینکه در کودتا مشارکت نکند. جریانات مارکسیستی برای جمع آوری و عضو کردن ده، بیست افسر آنقدر با سختی مواجه شده بودند که نخواهند سر آنها "تاس بیاندازند". این نکته به نظر قابل قبول می رسد ولی سندی برای توجیه آن نیست. و اگر چنان دستوراتی در کار بوده نبایست بدون در جریان گذاشتن صدیق یا خالد محی الدین که از همراهان سازمان بودند به عثمان فوزی و المرسفی می رسید. حالا یا به این دلیل که امکان آن نبوده (المرسفی را تمام روز نمی توانستند بیابند)، یا اینکه می خواستند دو گزینه داشته باشند و یا اینکه یوسف منصور صدیق (همانطور که بالاتر دیدیم فئواد و حمروش را ساعت ۱۰ شب ملاقات کرده بود) از دستور سرپیچی کرد. حقیقت هرچه باشد این دو اتفاق یعنی دیر رسیدن حمروش و منتقل نشدن دستورات ناصر یکی از رازآمیزترین اپیزودهای تاریخ این کودتا ست.

تعجب رهبران جنبش دموکراتیک ما را به این فکر می اندازد که تلاش آنها برای نفوذ در جنبش افسران با شکست مواجه شده بود: آیا ناصر اکثر افسران مارکسیست را شناسایی کرده و از ترس اینکه آنها توسط پلیس تحت نظر باشند برای خبر دادن به آنها تا آخرین لحظه صبر کرده، یا اینکه افسران مارکسیست تصمیم گرفته اند تا "رهبری" سازمان را در جریان نگذارند و یا اینکه این افسران که خیلی کم تعداد بودند کاملاً اتفاقی خبردار نشدند: بعنوان مثال المرسفی تمامی روز بیست و دوم پیدا نبود.

طریق وی انجام گیرد. با این وجود آیا اصلاً افسر کمونیستی می تواند بیاید؟ نه!»

لحن خشک ناصر و محتوای حرف هایش این حدس را تقویت می کند که به دلایل نامعلومی در روابط میان جنبش افسران و دست کم تعدادی از اعضاء جنبش دموکراتیک مشکلی پیش آمده بود.

به هر ترتیب ساعت ۸ بعد از ظهر ناصر به همراه امیر خود را نزد منصور صدیق که بستری ست (او سل دارد و دچار خونریزی ریوی ست) می رساند. منصور با وجود وضعیتی که دارد اصرار می کند تا در کودتا شرکت داشته باشد. ناصر برادر خود عزئل عرب را که فردای آن روز قرار بود به اسکندریه بازگردد مامور می کند به حمروش بگوید تا خود را فوراً به قاهره برساند. در واقع ناصر می خواهد افسران آزاد اسکندریه و جنبش دموکراتیک را از برنامه آگاه کند. در اینجا باید خاطرنشان کرد که غیر از حمروش هیچ افسر مارکسیستی عضو جنبش دموکراتیک یا غیر عضو، تشکیلات مارکسیستی و رهبری آن را از قریب الوقوع بودن کودتا مطلع نکردند. شاید از ترس "هزینه های" شکست احتمالی و سرکوب پس از آن و یا شاید به این دلیل که می دانستند تشکل مارکسیستی با این کار مخالف است و به احتمال قوی تر شاید به دلیل اینکه وفاداری آنها در درجه ی اول به سازمان افسران آزاد بود.

ناصر و حمروش، انقلاب و جنبش دموکراتیک آزادیبخش ملی

ساعت ده شب ناصر همراه با تعدادی از افسران، حمروش را که تازه به قاهره رسیده می بیند و به او اطلاع می دهد که کودتا برای نیمه شب برنامه ریزی شده و از وی می خواهد که با افسران آزاد اسکندریه که زیر نظر عبدالرئوف نافی اند تماس بگیرد و آنها را در جریان بگذارد تا در صورت لزوم بتوانند کنترل شهر و یا پادگان های شهر را در دست بگیرند و یا از کودتا پشتیبانی کنند و یا اینکه دست کم از ملحق شدن این نیروها به کمپ سلطنتی و ایجاد حادثه در آنجا و با گارد سلطنتی جلوگیری کنند. ناصر می دانست که با انجام این کار جنبش دموکراتیک را هم در جریان می گذارد و این قطعاً هدف این مانور بود. افسر مارکسیست که کاملاً شوکه شده بود تعدادی سوال می پرسد. اما ناصر که عجله دارد مختصر جواب می دهد. حمروش همکارانش را ترک می کند و فوراً خود را پیش احمد فئواد می رساند. فئواد از همه چیز بی خبر است. هر دو با هم به مرکز شهر می روند تا محی الدین را ببینند. سپس یوسف صدیق و پس از آن "رفیق بدر" (دبیرکل جنبش دموکراتیک) را می بینند. حمروش از آخرین قطار جا می ماند و قاهره را خیلی دیر ترک می کند و نیمه شب به اسکندریه می رسد (حمروش اینطور می گوید. همکارانش می گویند خیلی دیرتر به اسکندریه رسید). دیگر

فرهنگ تصمیم گرفتند داوطلبانه منحل شوند . موقعیتی که از دست رفت؟ من اینطور فکر نمی کنم. اگر مارکسیسم همیشه برای ناصر ابزار تحلیل بود پس او نه شخصی عارف بود و نه می توانست باشد. ناسیونالیسم ترسان ناصر و انترناسیونالیسم کمونیسم جمع پذیر نبودند. رئیس می خواست از نزاع طبقاتی پرهیز کند. ناصر به قدرتی که ، درست یا غلط، آن را مطیع ابرقدرتی خارجی می دانست نمی توانست مشکوک نباشد. وی نزدیکی زیادی با آنچه می توان تعصب ایدئولوژیک و تشکیلاتی کمونیست ها نامید احساس نمی کرد. این گفته به این معنا نیست که اعضا رهبری جنبش دموکراتیک نمی توانستند بهتر عمل کنند بخصوص با خودداری از تلاش برای نفوذ به جنبشی که با آن همکاری می کردند و دانستن اینکه آنطور که کمونیست ها انتظار داشتند این جنبش نمی توانست به چنان سرعتی به چپ گرایش پیدا کند.

منبع:

Tewfik Aclimandos , « Officiers libres et officiers communistes : collaborations et confrontations », Cahiers d'histoire. Revue d'histoire critique, ۱۰۵-۱۰۶

پانویس ها حذف شده اند. خواننده در صورت نیاز می تواند به متن اصلی مراجعه کند .م

محمی الدین و یوسف صدیق نقش مهمی در عملیات نظامی ۲۲ تا ۲۳ ژوئیه داشتند. اولی نیروهای زرهی را به حرکت انداخت و دومی نخستین کسی بود که جلورفت و با نیروهایش بطور کاملاً ناگهانی با عملیات غافلگیرکننده ای موفق شد تا فرماندهی ستاد ارتش و تعداد زیادی از افسران عالی رتبه را در حین جلسه ای در مقر فرماندهی عالی که به منظور تصمیم گیری در مورد جلوگیری از کودتا تشکیل داده بودند بازداشت کند. صدیق در خاطرات خود این اتفاق را پاداش خداوند به بنده ی وفادار و باغیرت خود می داند، اما تاریخ نویسان جنبش کمونیستی، اهمیت این اپیزود را نادیده می گیرند و بخصوص آن را "دلیل" اثبات نقش اساسی جنبش دموکراتیک در موفقیت کودتا می بینند، اگرچه صدیق دیگر با آنها همکاری نمی کرد. اما افسران آزاد و ناصر از این اتفاقات بر غیاب حمروش تاکید کردند و آن را نتیجه ی دستورات جنبش دموکراتیک تفسیر می کردند.

خالد محمی الدین عضو "کمیته ی موسس" بود. غیر از او، دیگر اعضا کمیته در شب کودتا بطور مستقیم نیروها را تحت کنترل نداشتند. بعنوان مثال ناصر مدرس در مدرسه ی نظامی بود. به این ترتیب این کمیته را گسترش دادند و تبدیل شد به "شورای فرماندهی انقلاب" چهار افسری که در شب انقلاب نقش اساسی داشتند ، از جمله صدیق، در آن پذیرفته شدند.

دو افسر مارکسیست، خالد و صدیق بسرعت در برابر ناصر و شورای نظامی انقلاب جبهه می گیرند. برای آن دو ترکیب اصلاحات ریشه ای اجتماعی و دموکراسی پارلمانی امکان پذیر است. اما برای دیگران این یک انتخاب است.* این دو افسر هیچ گاه نتوانستند فعالیت های خود را با شورای نظامی هماهنگ کنند و با آن کنار بیایند و پس از دو سال از قدرت کنار گذاشته شدند.

علی رغم وجود تشکیلات مارکسیستی دیگر، جنبش دموکراتیک تصمیم گرفت شورای نظامی را پذیرفت و با آن همکاری کند. تعدادی از اعضا آن اعضا شورای نظامی را می شناختند. به همین دلیل جنبش دموکراتیک تلاش کرد تا آنها را به "چپ متمایل کند". اما ترکیب چند عامل مانند ضرورت زمانی (داشتن حمایت امریکا برای خروج نیروهای بریتانیایی) و بررسی رفتار حمروش در شب کودتا واکنش خصمانه ای را از طرف شورای نظامی به همراه داشت. شورای نظامی به دوستان خود در جنبش دموکراتیک (فئواد) "پیشنهادات و سوسه انگیز" همکاری داد و بقیه را سرکوب کرد.

به این ترتیب برای تشکیلات کمونیستی دوره ی افول طولانی ای آغاز شد که تا سال های میانی دهه ی ۶۰ ادامه داشت. یعنی وقتی که در برابر انتخاب برخی اعضایشان در وزارت

فلسفه و تشکیلات

رایا دونایوفسکایا
برگردان: ایوب رحمانی
ویراستار: باران راد

یادداشت: آنچه در زیر می خوانید ترجمه ی نامه ای است که رایا دونایوفسکایا به یک فعال سیاسی ایرانی و در پاسخ به مقاله او با عنوان "ایران، فلسفه و فرم تشکیلات" نوشت. این مقاله در دسامبر ۱۹۷۹ همزمان با انقلاب ایران، در نشریه News and Letters چاپ شد. این نشریه در آخرین شماره خود با اشاره به "بهار عرب" و اهمیت موضوع تشکیلات در این تحولات، نامه فوق را تجدید چاپ کرده است. نامه، پیش از این در بخش ضمیمه ی مجموعه آثار رایا دونایوفسکایا چاپ شده بود.

رهایی عزیز

خوش آمد گویی به بازگشت یک ایرانی انقلابی، یک متفکر اصیل که نظریه را از تشکیلات جدا نمی کند، بسیار مسرت بخش است. در نتیجه و با اینکه بعضی از ایده های مطرح شده در باره فرم تشکیلات از سوی تو به نظر من کاملاً نا درست اند، اما ژرفای عرصه ی نظری و تمرکز بر فرم تشکیلات، حتی آنچه که "نا درست" است را برانگیزاننده می کند. بگذار نتیجه گیری کلی بالا را بطور مشخص بیان کنم. تو نخستین کسی هستی که درباره ی فرم تشکیلات در نوشته های نخستین مارکس چیزی دیده است. عکس آن درست است؛ همیشه نوشته های نخستین مارکس به گونه ای نقل و قول می شود که گویی مارکس، هم "پیشا مارکسیست" بود و هم در باره مسئله "حزب"، کما بیش نادان. بنابراین هنگامی که تو گفته های مارکس در باره "شکل انجمن های پیشه وران کمونیست" و این سخن او که "انجمن آنان نیاز جدیدی بوجود می آورد - نیاز به جامعه - و آنچه که به ظاهر وسیله می نمود، هدف شده است" (۱) را نقل می کنی، پیدا است آنچه را که احساس کرده ای به راستی در پیوند با نظریه ی مارکس در باره مسئله انجمن آزادانه مردان و زنان است. و حق با توست که به این جمع بندی بررسی که: "نتیجه ی نظری این است که ما باید خواهان تشکیلی باشیم که بطور همزمان با فلسفه ی انقلاب و با هدف پرولتاریا بمثابة یک طبقه، در تطابق است."

من در آنجا با شما اختلاف دارم که به سرعت به زمان کنونی جهش می کنی و بار دیگر فلسفه را از تشکیلات جدا می کنی، در حالی که هدف ات عکس این کار است. برای نمونه، ما بطور قطع تنها بر "نیروهای جدید" تاکید نمی کنیم بلکه بر خرد هم تاکید داریم. و این امر مطلقاً ضروری است. بنابراین تو نمی توانی بطور جهشی به فداییان خلق بپردازی، با اینکه هر کلمه ای که در این مورد می گویی درست است: (هم علیه فرم سلسله مراتبی تشکیلات و هم علیه مبارزه چریکی؛ این ترکیب نامقدس اراده گرایی و پیشگام گرایی). با این حال در پایان چنین به نظر می رسد که از نگاه تو (ایراد) کار این بوده که فداییان

ما بار دیگر بازنده خواهیم بود، مگر آنکه کارگران نیز خود را از فلسفه جدا نکنند، مگر آنکه آنها نیز نیاز به خردورزی را بطور جدی احساس کنند، همچنان که خرد ورزی، بطور جدی نیاز به کارگران را احساس می کند

صورت نمی گیرد. همان گونه که تو نقل کرده ای، مارکس از "لحظه شور و شوق" و از هنگامی سخن می گوید که پرولتاریا منافعی را به پیش می کشد که منافع واقعا عمومی است. و می گوید که امکان دارد که "یک طبقه خاص، تفوق عمومی کسب کند." (۵)

کاملا حق با توست که خمینی را از اینکه می پندارد حکمرانی او "هدیه ای از جانب خداست" به سخره می گیری و نشان می دهی که این حکمرانی "پایه در جهان غیر معنوی" دارد. اما این حقیقت ندارد که شرکت بازاریان به همراه پرولتاریا در تظاهرات توده ای، به خمینی امکان داد که قدرتی را که به پرولتاریا تعلق داشت، غصب کند. به باور من این سخن تو که: "آنچه که پایان به نظر می رسد در واقع آغازی جدید است" واقعا مهم است. اما این حقیقت ندارد که آغاز جدید تنها می تواند "شوراهای" کارگری باشد؛ اگر چه تو نیروی های جدید مانند (مبارزه برای آزادی زن را نیز به شوراهای اضافه می کنی. زیرا که یکی از اشتباهات واقعی لوکاچ، تمرکز او بر کلیت بود، اما کلیت نه بمثابه آغازی نو. کلیت در نزد لوکاچ به معنای حاصل جمع بیشتر بود تا ایده ی مطلق که هم تئوری است و هم عمل؛ و این آغازی نوست. یقین دارم که تروتسکیست ها از کنترل کارگری بر تولید طرفداری می کنند و شورا را "نهادی سوسیالیستی" می دانند. من به هیچ وجه قصد ندارم از اهمیت شوراها بکاهم. زیرا شوراهای بطور یقین در مقیاسه با کنترل تولید توسط اتحادیه های کارگری و یا دولت، نشان گر بالاترین سطح کنترل تولید به دست کارگران است.

با این حال ما بار دیگر بازنده خواهیم بود، مگر آنکه کارگران نیز خود را از فلسفه جدا نکنند، مگر آنکه آنها نیز نیاز به خردورزی را بطور جدی احساس کنند، همچنان که خرد ورزی، بطور جدی نیاز به کارگران را احساس می کند، و مگر آنکه این "نهشت خرد ورزی" - عبارت روزا لوکزامبورگی - دارای فلسفه و تشکیلات و انقلاب و آگاهی و نیروی جدید باشد. باید در اینجا اضافه کنم که نگاه که مارکس نوشت: "همچنین انقلاب ضروری است، چرا که خود طبقه را انقلابی می کند" دقیقا به آن باور داشت؛ به



بحث، اثر رناتو گوتوزو نقاش کمونیست ایتالیایی، ۱۹۵۹-۱۹۶۰

خلق از توده ها جدا بودند و نه اینکه آنها، هم از توده ها جدا و هم بطور کلی فاقد فلسفه بودند.

فکر می کنم که تو پرسش درستی را طرح می کنی: "نظریه چگونه می تواند مادیت یابد؟" اما تو این مادیت یافتن را تنها به شرایط عینی، که گویا اقتصاد است، نسبت می دهی. در حالی که از نگاه مارکسیست-اومانیسم، شرایط عینی، هم شامل اقتصاد و هم شامل توده هایی است که علیه اقتصاد قیام می کنند. این (نظر تو) بسیار خطرناک است. زیرا این همان اشتباهی است که در کل انترناسیونال دوم و تروتسکیسم نیز وجود داشته، به این معنی که در روند تحلیل اقتصادی، خود پرولتاریا بصورت ابژه درآمد. (۲) اما از نظر مارکس، ماتریال، معنایش فقط اقتصاد نبود، بلکه تمام زندگی بود. از نگاه مارکس، نیاز، قبل از هر چیز غذا و سرپناه را شامل می شود، اما نیاز، همچنین تمام ضرورت های دیگر را در بر می گیرد و به هیچ رو به این محدود نمی شود که شما برای غذا خوردن از قاشق استفاده می کنید و یا از دست. به نظر مارکس نیاز چیزی است که او آن را "جستجو برای کلیت" می نامد.

من با این نظر که در انقلاب ایران، پرولتاریا شروع کننده نبود موافق نیستم. البته که این به اصطلاح شروع کننده، خواه پدر گاپون (۳) باشد که شمایل بدست، راه پیمایی توده ها به سوی قصر تزار را رهبری می کند، خواه شاعران در ایران باشند که دهشت زندان شاه را افشا می کنند یا یک روزنامه نگار - سردبیر در نیکاراگوئه باشد که به بدست ساموزا (۴) به قتل رسید، جلوتر از خروش واقعی پرولتاریا قرار دارد. اما تا هنگامی پرولتاریا در اعتصاب و تظاهرات، همچون "توده در حرکت" حضور نیابد، انقلاب

پرولتاریا همچون خرد، همچون نیرو، همچون ابژه و نیز همچون سوژه، همچون زن و مرد جدید. تصور نکن که نقد من به این معنی است که بخواهم تو مطلب را دوباره نویسی کنی. برعکس، دقیقاً بر این باورم که از آنجا که این مطلب توسط یک جوان نوشته شده و مسئله - فرم تشکیلات - تنها به ایران مربوط نمی شود، بلکه ما در سطح جهانی با آن دست به گریبان ایم و شمول آن به ایران و آمریکا از سر تصادف نیست، بنابراین بسیار مهم است که ما تنها نتایج را در نظر نگیریم بلکه به روند بنگریم. در حقیقت من بر این باورم که ما پیش از آنکه حتی تلاش کنیم که به جمبندی برسیم، باید نزدیک به یک سال تمام در مورد این مسئله به بحث بپردازیم. با احترام، رایا
سوم نوامبر ۱۹۷۹

پانوشته ها:

- ۱- به نقل از "نیازها، تولید و تقسیم کار" از کارل مارکس ۱۸۴۴، دستنوشته های اقتصادی - فلسفی.
- ۲- نگاه کنید به "انترناسیونال دوم"، ۱۸۸۹ تا ۱۹۱۴ "در کتاب دونایفسکایا، مارکسیم و آزادی."
- ۳- پدر گاپون کشیش ارتدودکس روسی بود که راهپیمایی توده ای کارگران برای ارائه داد نامه به تزار را رهبری کرد. کشتار ۱۰۰۰ نفر از راهپیمایان توسط ارتش، به جرقه انقلاب ۱۹۰۵ کمک کرد.
- ۴- پدر و جوکوئین کاردنال، سر دبیر روزنامه ی اپوزیسیون با عنوان لا پرنسا بود که در زمان حاکمیت دیکتاتوری اناستاسیو ساموزا به قتل رسید.
- ۵- به نقل از مارکس: سهمی در نقد فلسفه حق هگل، مقدمه .
- ۶- گاه کنید به کتاب دونایفسکایا: روزا لوکزامبورگ، رهایی زنان و فلسفه ی انقلاب مارکس "صفحه ۱۹.
- ۷- مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی نوشتند: "این انقلاب لازم است همچنین به این دلیل که طبقه ای که آن را برپا کرده تنها در یک انقلاب می تواند تمام کثافت اعصار را از خود بزدايد و برای ایجاد جامعه جدید آماده شود."

رایا دونایوفسکایا

معرفی کتاب

گروندریسه پس از صد و پنجاه سال

عباس دلگشایی

"... به هر قیمتی باید هدفم را دنبال کنم و اجازه ندهم

جامعه ی بورژوازی مرا به ماشین پول ساز تبدیل کند."

(از نامه ی مارکس به ژوزف ویدمیر/اول فوریه ۱۸۵۹)

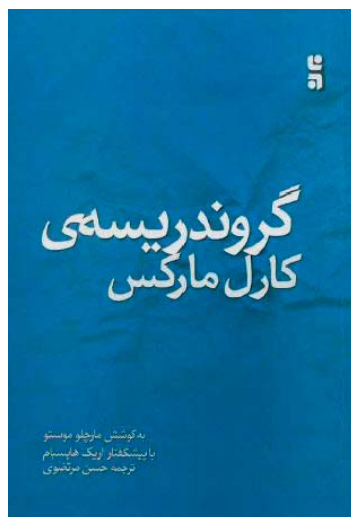
مارکس از آن دست متفکرانی است که عهد کرده است تا پایان کار جهان صحنه ی زندگی و مبارزه را ترک نکند. انتشار دستنوشته های منتشر نشده اش از خلال نزدیک به ۲۰۰ دفتر باقی مانده -به جز آثار کتابی ای که منتشر شده است-، نامه نگاری ها و نیز آن دسته از متونی که کم تر از بیست سال است که به همت بنیاد آثار مارکس و انگلس (MEGA) از پشت ابرهای ویراست انگلس بیرون آمده، همه و همه گواهی است بر این مدعا که مارکس همچنان زنده، در حال تحقیق و بی درنگ آماده ی پاسخگویی به منتقدانش است.

بین سال های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ حجم مبادلات تجاری در بازار جهانی دو برابر شد. نظام بانکی و اعتبارات گسترش عظیمی پیدا کرد و بورس سهام سخت در جنب و جوش بود. این شرایط برای اقتصاددانان کلاسیک به نوعی تداعی کننده ی ناقوص وهم گونه ی «پایان تاریخ» و اثبات برحق «سرمایه داری» بود. مارکس اما این فعالیت جدید اقتصادی را مقدمه ای بر بحران چرخه ای مازاد تولید می دید. سرانجام بحران در سال ۱۸۵۷ بروز کرد و مارکس که پیش از این، پیش بینی چنین روزی را می کرد، شگفت زده تصمیم گرفت نتیجه ی ۱۵ سال تحقیق اقتصادی اش را که بعضا در قالب مقالاتی نصف و نیمه و یادداشت های شخصی رها کرده بود، به ثمر نشاند. نتیجه ی این تصمیم، گردآمدن نزدیک به ۹۰۰ صفحه دست نوشته بود که سرانجام عنوان «گروندریسه» (به معنای لغوی طرح مقدماتی) را به خود گرفت.

«گروندریسه» که با عنوان فرعی «مبانی نقد اقتصاد سیاسی» شناخته می شود، از جمله ی آثار مارکس است که سرنوشتی همچون دیگر آثارش پیدا کرد و مقدر بود تا نزدیک به یک قرن بعد از نگارش آن از نظرها دور بماند تا سرانجام به قول هابسباوم "کم و بیش با اکراه به عنوان بخشی یکپارچه از مجموعه ی نوشته های مارکس در اتحاد جماهیر شوروی پذیرفته و به ویراست پیشین آثار مارکس-انگلس در سال های ۱۹۶۸-۱۹۶۹ افزوده شد، گرچه تیراژ آن کمتر از سرمایه بود".

«گروندریسه ی مارکس» به کوشش مارچلو موستو اثری است جامع که نه فقط به بررسی زوایای مختلف این اثر مارکس اختصاص دارد بل گزارشی است تاریخی از سیر تکوین ایده ی نگارش آن در اندیشه ی مارکس، زندگی و زمانه ی مارکس به هنگام نگارش اثر و نیز روندها و فراز و فرودهای مباحث مارکسیستی در کشورهای مختلف به واسطه ی ترجمه و انتشار این اثر سترگ در آنها. اهمیت کتاب در مشارکت ۳۱ نفر از کارشناسان و متخصصان اندیشه ی مارکس در توضیح و تفسیر ایده های این پیامبر علوم انسانی است. نام هایی چون هابسباوم، مارچلو موستو، جان بلامی فاستر، موشه پوشتون، الن میک سینزود و... هر علاقه مند به پژوهش های مارکسیستی را مجاب می کند که باید به سراغ کتاب رود.

چنانکه در مقدمه ی کتاب نیز اشاره شده است این مجلد "به مناسبت صد و پنجاه سالگی تألیف [گروندریسه] تألیف شده است و مارکسی را معرفی می کند که از بسیاری جهات با مارکسی که در جریان های مسلط مارکسیسم سده ی



ترین بخش های نوشته
ی موسستو یکی تشریح
«نسبت تولید و توزیع»
از نظر مارکس است
که بسیاری از منتقدان
مارکس-به ویژه مکتب
اتریش- آن را پاشنه ی
آشیل فهم وی از اقتصاد
دانسته اند، حال آنکه
موسستو این کژفهمی را
تصحیح می کند. دیگر
بخش مهم، ترسیم
چگونگی «تولد روش»

در مطالعات مارکس از جامعه ی سرمایه داری است که در
گروندریسه خود را به صورت «بازنمایی» و در «سرمایه» به
صورت «پژوهش» نشان می دهد.

فصل دوم با عنوان «مفهوم ارزش در اقتصاد مدرن» توضیح
چگونگی رمزگشایی و بازسازی شیوه ی تولید سرمایه داری
توسط مارکس به مدد «نظریه ی ارزش» است. نویسندگان
این فصل با تأکید بر اینکه پیش نویس های خام مارکس
نوعی طرح مقدماتی است و اینکه این فهم پیوستگی های
کل را آسان می کند، تز مرکزی نوشتار خود را چنین اعلام
می کنند:

**"طرح مارکس رسیدن به مفهومی از جامعه ی
بورژوازی را به عنوان یک تمامیت امکان پذیر می
کند."**

فصل سوم از جمله ی چالش برانگیزترین فصل هاست،
چراکه اختصاص به «برداشت مارکس از بیگانگی در
گروندریسه» دارد. نویسنده ضمن ارائه ی گزارشی از
مجادلات میان مارکسیست ها پیرامون این مفهوم، با اشاره
به ایده ی «گسست شناخت شناسی مارکس» که از سوی
آلتوسر عنوان شد، تحلیل جالبی از دو چهره ی مارکس، هم
به مثابه ی «فیلسوف» و هم «عالم اقتصادی» ای که باور
دارد فلسفه پایان یافته، ارائه می دهد.

فصل چهارم، تمرکز خود را بر دوگانه ی «کار مرده» و
«کار زنده» به عنوان زمینه و درعین حال نتیجه ی «کشف
مقوله ی ارزش اضافی» می گذارد. اهمیت این بحث را
شاید بتوان در این دانست که بعدها در سالهای دهه ی
۱۹۵۰، فیلسوف برجسته و انسان گرای مارکسیست،
رایا دونایفسکایا با اتکا به میراث این کشف به مقابله با
اقتصاددانان حزبی اتحاد جماهیر شوروی برخاست که
معتقد بودند «در شوروی فرماسیونی غیر از سرمایه داری
برقرار است». دونایفسکایا با استناد به کتاب **سرمایه**
مارکس ادعا می کرد که ویژگی متمایز سرمایه داری تنها

بیستم به تصویر کشیده شده بود، تفاوت چشمگیری دارد".
کتاب از ۳۲ فصل در قالب سه بخش تشکیل شده است که
به ترتیب:

- **نخستین پاره، شامل هشت فصل، درونمایه
های عمده ای است که با قرائت گروندریسه
مطرح می شود.**

- **دومین پاره، بستر زندگی نامه ای و نظری
مارکس را در زمان نگارش دستنوشته های
این اثر سترگ بازسازی می کند.**

- **سومین پاره، گزارش جامعی است از انتشار و
پذیرش کتاب در سراسر جهان.**

اریک هابسباوم، مورخ برجسته ی انگلیسی در مقدمه
ای که بر این کتاب نوشته است، می کوشد با توضیح
فضایی که این اثر پس از نزدیک به صد سال امکان انتشار
می یابد، از خلال وقایع جنگ جهانی دوم و نیز دوران
حاکمیت استالین بر اتحاد جماهیر شوروی، اهمیت مطالعه
و تفسیر «گروندریسه» را به خواننده یادآوری کند. دانستن
اینکه حجم عظیمی از ویراست آلمانی کتاب در جبهه های
جنگ جهانی دوم به عنوان اوراق تبلیغاتی علیه سربازان
آلمانی و بعدها در اردوگاه های جنگی برای مطالعه ی
زندانیان توزیع شده بود، کافی است تا به گروندریسه صرفاً
به عنوان یک کتاب «اقتصادی حاوی نقدهایی به کلاسیک
ها» نگاه نشود و اهمیت سیاسی آن در منظومه ی اندیشه
ی مارکس مد نظر قرار گیرد.

گروندریسه: آمیزه ی تاریخ، فلسفه و اتوپیا

فصل اول که به قلم خود موسستو است، اختصاص به
«مقدمه» ی مشهور گروندریسه دارد که احتمالاً در ایران
بیشتر از خود کتاب شناخته می شود و غالب علاقه مندان
به آثار مارکس احتمالاً در مطالعه ی این کتاب، به همین
مقدمه بسنده کرده اند؛ و از میان نکات ژرف روش شناسانه
و سیاسی آن تنها این عبارت را زمزمه کرده اند که "این
هستی انسان است که آگاهی او را تعیین می کند". چاپ
مقدمه به شکل کنونی آن در سال ۱۸۵۹ در واقع در دل
خود نشانی از گفتگوی درونی مارکس با خودش بود؛ چه
اینکه وی در آغاز بنا داشت با اختصاص دادن «مقدمه
ی عامی» به تشریح روش در اقتصاد سیاسی و اهمیت
«صعود از انتزاعی به انضمامی» بپردازد اما بعدها هنگام
انتشار با ذکر این توضیح که "پیش بینی نتایجی که هنوز
باید به اثبات برسد مغشوش کننده است"، هدف مقدمه را
"پیشروی از جزئی به کلی" تعیین کرد. موسستو با تقسیم
این مقدمه ی بلند به چهار بخش، می کوشد تا ضمن نشان
دادن ساختار و اسلوب اثر، از این ایده که "گروندریسه
مقدمه ای است بر «سرمایه»" دفاع کند. از جمله ی جذاب

عنوان می کند.

فصل ششم نیز که به قلم جان بلامی فاستر است، به خاطر جایگاه او در اندیشه ی مارکسیستی و پروژه ی فکری اش، بازآفرینی نگاه ماتریالیستی به طبیعت، در خور توجه است. این مقاله نیز به نوعی پیگیری همان پروژه است. فاستر به توضیح این نکته می پردازد که "چگونه دگرگونی های پیوسته ی سرمایه داری تنها با بیگانه سازی ضرورت طبیعی (یعنی شرایط پایداری و بازتولید) و نیازهای انسانی ممکن بوده است". او با تأکید بر نگاه هگلی مارکس در دستنوشته های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ در خصوص "دیالکتیک مناسبات انداموار-غیرانداموار در فلسفه ی طبیعت هگل" انتقال این نگاه به «گروندریسه» را ذیل بحث «شرایط طبیعی کار و بازتولید همچون پیکر غیرانداموار عینی و طبیعی ذهنیت انسان» مورد توجه قرار می دهد.

فصل هفتم کتاب به رگه های اتوپیستی مارکس در ترسیم یک جامعه ی رهایی یافته و چگونگی ریست افراد حاضر در آن اختصاص دارد. نویسنده با تشریح فهم مارکس از «کار» ما را متوجه ی این نکته ی حیاتی می کند که در نظر مارکس هدف نهایی انقلاب، «الغای کار» است. در این مقاله با تمرکز بر «فصل پول» گروندریسه که در آن مارکس به تشریح گذار به تکامل شیوه های تولید از شکل های قدیمی و باستانی تا فئودالیسم و سرمایه داری و از آنجا تا جامعه ی رهایی یافته ی آینده می پردازد، به نوعی تلاش می شود تا تداوم ایده ی مارکس در پاراگراف مشهورش همراه با انگلس در «ایدئولوژی آلمانی» در خصوص چگونگی حیات آزادانه ی فرد در جامعه ی کمونیستی، نشان داده شود.* اهمیت فوق العاده ی این فصل در شکاف عظیمی است که در فهم رایج از مارکس ایجاد می کند. اینکه برای مارکس رسیدن به سعادت بشری و رهایی از رهگذر کار زیاد و اسطوره ی «استاخانوفیسم» شوروی استالینیستی ممکن نمی شود و معیار سنجش رفاه و آسایش چیرگی وسایل مصرف بر تولید است. اهمیت این درک جدید از مارکس را شاید تنها در نقد دونایفسکایا از برنامه های پنج ساله ی اتحاد جماهیر شوروی بتوان سراغ گرفت.** آنجا که او با استناد به «سرمایه» ی مارکس ادعا کرد که ویژگی متمایز سرمایه داری تنها یک عامل است: **استخراج ارزش اضافه** تحت سلطه سرمایه خصوصی یا سرمایه دولتی؛ و تشخیص این عامل تنها به میانجی درک دوگانه ی «کار زنده»، «کار مرده» ممکن خواهد شد. نکته ای که بعدها توسط آرنست در «وضع بشر» با تمایز میان «کار» و «زحمت» بار دیگر پر اهمیت شد.

از جمله ی نکات جالب این مقاله، کنایه ی پایانی آن به فهم ساده لوحانه ی آدورنو از تفاوت کیفی دو شکل از کار (مرده و زنده یا رهایی بخش) است که در قالب فرازی همانند فراز مشهور «ایدئولوژی آلمانی»، کار رهایی بخش

یک عامل است: **استخراج ارزش اضافه** تحت سلطه سرمایه خصوصی یا سرمایه دولتی. به این اعتبار از نظر او فرقی میان «ایالات متحده» و «شوروی» نبود، چه اینکه «کار مرده» در هر دو به شکل بارزی وجود داشت.

فصل پنجم اما به خاطر نویسنده ی آن (میک سنزوود) از اهمیت ویژه ای برخوردار است. او با دنبال کردن پروژه ی فکری اش، یعنی «تجدید حیات ماتریالیزم تاریخی» که در کتاب «سرمایه داری در برابر دموکراسی» به تشریح آن پرداخته است، عقبه ی این روش بررسی را در فصل «صورت بندی های مقدم بر تولید سرمایه داری» گروندریسه دنبال می کند. این فصل پیشتر از انتشار رسمی کتاب، به عنوان اثری مستقل نیز منتشر شده بود که هابسباوم به عنوان مترجم انگلیسی اثر، مقدمه ی مفصلی را هم بر آن نگاشته بود. میک سنزوود با طرح این ادعای جسورانه که "مارکس در مشاهدات تاریخی اش بر خطا بوده است"، ضمن زدودن قداست های ارتدوکسی از چهره ی او، به این پرسش پاسخ می دهد که "چگونه نظریه ی عام ماتریالیزم تاریخی مارکس، بدون توجه به خطاهای تاریخی اش، تاب می آورد؟" از نظر میک سنزوود "هدف مارکس تأکید بر خاص بودن سرمایه داری است و نه تعمیم قوانین حرکت سرمایه داری به تمام تاریخ به طور عام و برخورد با جامعه ی جاری به عنوان مقصدی از پیش مقرر". اینجا می توان اهمیت تصحیحی که مارکس در ترجمه ی فرانسوی «سرمایه» به آن همت گمارد را بیش از پیش مورد توجه قرار داد:

در فراز معروفی درباره ی جوامع صنعتی و غیرصنعتی در ویراست انگلیسی که به ویراست چهارم آلمانی متکی است، چنین آمده است:

- کشوری که از لحاظ صنعتی توسعه یافته تر است به کشورهایی که کمتر توسعه یافته اند، فقط تصویر آینده شان را نشان می دهد.

اما همین فراز در متن ویراست فرانسه به گونه ای دیگر طرح شده است:

- کشور توسعه یافته تر از لحاظ صنعتی به کشورهای که در مسیر صنعتی از پی آن می آیند، فقط تصویر آینده شان را نشان می دهد.

کوین اندرسون در مقدمه ای که بر ترجمه ی فارسی «سرمایه» (ترجمه ی حسن مرتضوی/انتشارات آگاه) نوشته است، در توضیح اهمیت این دگرگونی، به حمله هایی که به این اثر مارکس به عنوان اثری جبرباور شده است، اشاره می کند و تأثیر مبارزات مردم در روسیه علیه تزار و هند علیه استعمار انگلستان در فاصله ی انتشار ترجمه ی آلمانی و ترجمه ی فرانسه را عامل تغییر شیوه ی بیان مارکس

«شاید واقعا بد دیده باشم اما به هر حال با کمی دیالکتیک می توانم از زیر آن در بروم. البته کلماتم را چنان فرموله کرده ام که از هر طرف درست از آب درآید.»

اهمیت چنین فرازهایی در این است که حتی غول اندیشه ای چون مارکس هم از به اصطلاح «آب بندی» کردن مبرا نبوده است؛ و اینکه قدیس ساختن از هر اندیشمندی کاری است عبث و بیهوده؛ خاصه اگر آن اندیشمند مارکس باشد که خود دشمن درجه ی یک چنین موضع گیری هایی بود.

در فصل دهم که ترسیم چهره ی مارکس به عنوان یک روزنامه نگار اقتصادی است، می توان درک جدید او از مفهوم «مبارزه ی انترناسیونالیستی» را دریافت. آنجا که مبارزات مردم هند علیه استعمار، همپای مبارزات کارگران در انگلستان در پیشبردن انقلاب سوسیالیستی برایش مهم است.

و در نهایت فصل یازدهم که مارکس را در مقام یک تحلیلگر چیره دست بحران اقتصادی زمانه اش نشان می دهد. احتمالا کمتر کسی از علاقه مندان به آثار مارکس و شارحانش در ایران بدانند که از مارکس سه دفتر در خصوص بحران های اقتصادی آن زمان اروپا (انگلستان، فرانسه، آلمان و اسپانیا) به جا مانده است که هر کدام در نوع خود علی رغم آنکه تحلیل یکی از مهمترین متفکران تاریخ در خصوص پدیده ای اجتماعی-اقتصادی است، سندی تاریخی نیز به شمار می رود.

گروندریسه: از استالین تا پرهام

اما پاره ی سوم کتاب اختصاص دارد به بازتاب انتشار گروندریسه در جهان. به جز ایران احتمالا جالب ترین فصول این پاره، شرح تأثیر انتشار و ترجمه ی گروندریسه در ایتالیا، فرانسه و شوروی به عنوان سه قطب مهم در تکوین و گسترش اندیشه ی مارکسیستی در جهان است.

بخش اعظم نوشته ی مربوط به ایتالیا در رابطه با اهمیت و تأثیر جریان «کارگرگرایی» [Operiasmo]*** به رهبری آنتونیو نگری در دهه ی ۱۹۶۰ است که با استفاده از «سرمایه» و «گروندریسه» می کوشیدند مرحله ی تیلوری-فوردیستی سرمایه ی صنعتی را تفسیر کنند و تغییر دهند. همچنین اشاره به خوانش کانتی لوچو کولتی از گروندریسه به عنوان یکی از شناخته شده ترین چهره های مارکسیسم در اروپا هم شایان توجه است.

در فصل مربوط به فرانسه نیز، با چهره هایی شاخص از آلتوسر و مندل تا ژاک بیده و میشل هانری مواجه ایم که غالب بحث هایشان حول محور این موضوع که "آیا

را به "طاق باز روی آب خوابیدن و آسمان آبی را در آرامش نگاه کردن" تشبیه می کند!

فصل هشتم با عنوان «بازاندیشی سرمایه در پرتو گروندریسه» تلاشی است برای بازخوانی گروندریسه با عینک «دستنوشته های فلسفی و اقتصادی ۱۸۴۴».

نویسنده نتیجه می گیرد که "گروندریسه به ما امکان می دهد دریابیم که نقد مارکس در سرمایه فراتر از نقد سنتی مناسبات بورژوایی توزیع (بازار و مالکیت خصوصی) بسط می یابد" و جامعه ی صنعتی مدرن را به عنوان جامعه ی سرمایه داری از خلال "ساختارهای انتزاعی سلطه، بخش بخش شدن فزاینده ی کار فردی و هستی فردی و عنان گسیختگی کور منطق تکاملی" مورد بررسی قرار می دهد.

گروندریسه: محصول زیستی بحرانی

بخش دوم کتاب که سه فصل را در برمی گیرد به زندگی و زمانه ی مارکس در زمان نگارش گروندریسه می پردازد. مارکسی که در اوج فقر اقتصادی و بیماری های مزاجی و عفونی طاقت فرسا "به هر قیمتی می خواهد هدفش را دنبال کند". زیبایی های بخش دوم در روشن شدن بخش هایی از زندگی مارکس است که تا کنون در هیچ منبعی به آن اشاره نشده و همچنین ضرورت و ظرافت "تاریخ مادی اندیشه" را نیز نشان می دهد. این نکته از آنجایی اهمیت دارد که غالب کتبی که به بررسی اندیشه های یک متفکر یا متفکرانی می پردازند، زمینه ی مادی (اعم از جغرافیا، تاریخ اجتماعی و اکتشافات علمی) شکل گیری ایده های آن متفکر یا متفکران را به فراموشی می سپارند.

سه فصل یاد شده به ترتیب «زندگی شخصی مارکس»، «مارکس به عنوان روزنامه نگار اقتصادی» و «بحران اقتصادی ۵۸-۱۸۵۷ سرمایه داری» به هنگام نگارش گروندریسه را شامل می شود. فصل نهم که اولین فصل این بخش است را خود موسسو به عنوان ویراستار کتاب نوشته است و از به دلیل نشان دادن زوایای جدید زندگی خصوصی مارکس از جذابیت فوق العاده ای برخوردار است. از جمله ی این نکات ظریف اشاره به مکاتبات مارکس و انگلس در جریان تدوین سلسله مقالاتی درباره ی «استعمار انگلستان در هند» برای نشریه ی «نیویورک تریبون» است، که بعضا با امضای یکدیگر مطلب می نوشتند. در جریان نگارش یکی از این مقالات که مربوط به «شورش سپوی در هند» بود و بنا بود انگلس آن را با امضای مارکس بنویسد اما به دلیل بیماری عفونی حاد، به ناچار این مسئولیت بر عهده ی خود مارکس افتاد، مارکس در خصوص ادعایی که در مقاله کرده (عقب نشینی اجباری انگلیسی ها به خاطر آغاز فصل بارانی) خطاب به انگلس می نویسد:

گروندریسه را باید به چشم مقدمه ای بر «سرمایه» خواند یا اثری مستقل به حساب آورد" در جریان است.

و اما شوروی به عنوان خاستگاه اصلی مارکسیسم در قرن بیستم که بدون درک سرگذشتی که در آن برای گروندریسه رقم خورد، نمی توان اهمیت و جایگاه تاریخی کتاب را درک کرد. قتل دیوید ریزانف، بنیانگذار و مدیر مؤسسه ی مارکس و انگلس و پاکسازی مؤسسه در دوران استیلای استالین و نیز این اعتقاد راسخ استالین مبنی بر اینکه "برای اینکه توده ها نظرات مارکس را بفهمند، سه جلد «سرمایه» کافی است"، به خودی خود کافی است تا سرنوشت گروندریسه در پایتخت مارکسیسم قرن بیستم را هم برای پژوهشگران تاریخی و هم علاقه مندان به مطالعه ی «گروندریسه» جذاب و خواندنی نماید.

بخش مربوط به ایران نیز به قلم کامران نیری، توضیح مختصری است درباره ی چگونگی ترجمه و استقبال از اثر در دهه ی ملتهب ۱۳۶۰ و همچنین انتقادی از عدم بازتاب آن در محافل فکری و حتی مارکسیستی تا به امروز. اصل ترجمه بر عهده ی «احمد تدین» بوده است که با ویراستاری «باقر پرهام» و مطابقت آن با ترجمه ی فرانسوی در قالب دو جلد از سوی نشر آگاه منتشر شد و پس از مرتبه ی سوم، دیگر هرگز تجدید چاپ نگردید.

هرآنچه می خواهید درباره ی مارکس بدانید

به جرأت می توان گفت، با ترجمه ی چنین کتابی در ایران، هر مطالعه ای در خصوص مارکس و مارکسیسم بی ارجاع به این اثر ناقص خواهد بود. کتاب در نوع خود دایرة المعارفی است از مقالاتی از پژوهشگران برجسته ی اندیشه ی مارکسیستی، و همچنین شرحی نسبتاً جامع از زندگی و اندیشه ی مارکس. در این خصوص باید این نکته را هم اضافه کرد که کتاب الگوی بسیار خوبی از چگونگی نوشتن «تاریخ مادی اندیشه» به دست می دهد. اهمیت این مسأله از آنجایی است که غالب آثار منتشر شده در ایران (چه تألیف و چه ترجمه) درباره ی اندیشه ی یک متفکر یا جمعی از متفکران، پروژه هایی ایده آلیستی و بی توجه به زمینه های اجتماعی-اقتصادی شکل گیری تفکر بوده است. اهمیت رعایت چنین الگویی در شرح و تفسیر اندیشمندی چون مارکس از آنجایی است که او [در همین گروندریسه] متذکر شده است که "این هستی اجتماعی است که تعیین کننده ی آگاهی سوژه است".

ویژگی دیگری که می توان برای «گروندریسه ی مارکس» برشمرد، تفکیک فصول از یکدیگر و امکان مطالعه ی جداگانه ی هر فصل بدون ارجاع ضروری به فصول دیگر است. همچنین ارجاعات متعدد نویسندگان فصول مختلف به خود متن «گروندریسه» و ترجمه ی مجدد حسن مرتضوی از این فرازها، شرایطی را برای خواننده ی علاقه مند فراهم

کرده است که او می تواند بدون مطالعه ی خود گروندریسه، آن را در جریان یک شرح و تفصیل غنی بازخوانی کند. اشاره به این مسئله از آنجایی است که ما در پاره ی سوم، فصل مربوط به بازتاب انتشار اثر در کشورهای انگلیسی زبان متوجه می شویم که نخستین ترجمه، از آن «مارتین نیکلاوس» است و این ترجمه ای است پر اشتباه که مبنای ترجمه ی فارسی قرار گرفته است.

مک للان در توصیف جایگاه و اهمیت «گروندریسه» معتقد است که "گروندریسه به خواننده ی احساس مارکس در کارگاه را می دهد" و از همین رو هم هست که اهمیت این کتاب و به قولی میراثی که از آن برای ما باقی مانده است، «روش» مارکس در مطالعه و نقد پدیده های اجتماعی در جامعه ی مبتنی بر نظم سرمایه داری است. گروندریسه، پس از «فلسفه ی حق» دومین اثری است که با اتکا به «منطق» در نظر هگل به سراغ نظریه و تحلیل می رود. چنانکه مارکس در آغاز نگارش اثرش، در نامه ای به انگلس از "مرور مجدد علم منطق هگل" برای "برانداختن کل دکترین سود" خبر می دهد.

ترجمه ی این اثر ارزشمند را باید در راستای اثر دو جلدی «سرمایه ی مارکس چگونه شکل گرفت» به قلم رومن روسدولسکی با ترجمه ی سیمین موحد و نیز «سرمایه» ی مارکس با ترجمه ی خود مرتضوی در نظر گرفت، تا به عمق این ادعا پی برد که "هر آنچه درباره میراث اندیشه ی مارکسیستی در ایران به خواننده ی فارسی زبان عرضه شده، اساساً ربط چندانی به مارکس نداشته است". مرتضوی پیش از این نیز با ترجمه ی «مانیفست پس از صد و پنجاه سال» به کوشش لئوپانیچ و کالین لیز از سوی نشر آگاه، علاقه ی خود را به بازخوانی متون کلاسیک دست اول به قلم پژوهشگران برجسته ی اندیشه ی مارکسیستی نشان داده بود. ترجمه های کتبی از این دست نشان می دهد که در منظومه ی عریض و طویل اندیشه ی مارکسیستی از قضا تنها این خود مارکس است که چندان اقبال شناخته شدن در میان ایرانیان را نداشته است. به این ترتیب باید گفت که تازه زمینه ی اندکی برای مطالعه ی جدی اندیشه های کارل مارکس در ایران فراهم شده است.

گروندریسه ی مارکس به کوشش مارچلو موستو و با پیشگفتاری از اریک هابسبام به ترجمه ی حسن مرتضوی، با قیمت ۱۲۵۰۰ تومان از سوی نشر نیکا روانه ی بازار کتاب شده است.

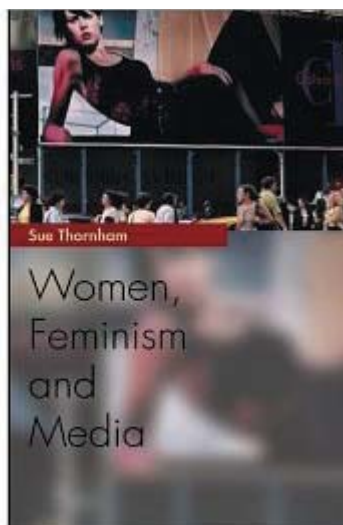
پانویس:

* پاراگراف مشهور به این شرح است:

"... در جامعه ی کمونیستی که در آنجا هیچ کس

واقعی امروز" شدند.

از نگاه جان مالینوکس این تظاهرات ها تنها نمونه‌ای از برآمد دوباره‌ی جنبشی است که تحت تاثیر ایده‌های آنارشیستی قرار دارند. جان مالینوکس ضمن استقبال از احیای چنین جنبشی ضعف‌های بنیادی آن را بر می‌شمرد. اوبه رویکرد آنارشیستی به دولت، سازمان و فرد نظر انداخته و تاریخ ۰۶۱ سال جنبش را ارزیابی می‌کند و به بحث- های معاصر درباره قیام‌های خود به خودی، تصمیم‌گیری در جنبش و عمل مستقیم می‌پردازد.



Women, Feminism And Media

Sue Thornham

Edinburgh University Press"

زن فمینیسم و رسانه

سو ترنهام

انتشارات دانشگاه ادینبورگ

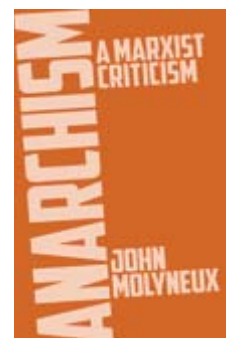
این کتاب، پژوهشی است در بحث‌های مهم در گستره فمینیسم و رسانه. کتاب به بررسی روابط در حال تغییر و غالباً ضد و نقیض سه مفهوم زن، فمینیسم و رسانه می‌پردازد و آنها را در بحث گسترده‌تری درون نظریه فمینیستی می‌گنجاند.

«زنان واقعی» هم به بررسی غیاب صدای زنان در ژانرهای خبری و مستند، و هم حضور بیش از اندازه آنان در درون واقعیت عام اشکال رسانه‌ای می‌پردازد. و در نهایت، 'فن

قلمرو انحصاری فعالیت ندارد بلکه هرکس می‌تواند در هر شاخه‌ای که میل دارد مشغول به کار شود، جامعه تولید همگانی را تنظیم می‌کند و از اینرو برای من این امکان را فراهم می‌کند که امروز این و فردا کار دیگری انجام دهم، در بامداد شکار کنم، بعد از ظهر ماهی بگیرم و شامگاه به دامپروری مشغول شوم و پس از صرف شام، هر طور که در نظر داشتم به انتقاد بپردازم، بی آنکه هرگز شکارچی، ماهی گیر، چوپان یا منتقد باشم" (لودویک فوئرباخ و ایدئولوژی آلمانی، ترجمه پرویز بابایی، نشر چشمه، چ ۳، ۱۳۸۶: ص ۳۱۲).

**در این خصوص بنگرید به مقاله ی «تئوریهایی مارکسیستی پیرامون سرمایه داری دولتی(بخش اول)»/ فریدا آفاری.

***Operiasmo جنبشی سیاسی و تئوریک در ایتالیا بود که از فرهنگ طبقه ی کارگر فارغ از نقش تاریخی آن تجلیل می‌کرد. این جنبش در دهه ی ۱۹۷۰ در ایتالیا فعال بود و آنتونیو نگری از رهبران آن شمرده می‌شد (به نقل از توضیح مترجم در ص ۳۵۵).

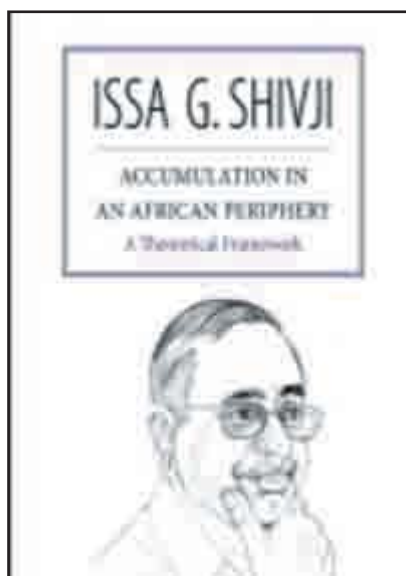


Anarchism: A Marxist Criticism John Molyneux

Published by Bookmarks

آنارشیسم : نقد مارکسیستی
نویسنده: جان مالینوکس
انتشارات: بوک مارک

در ماه مه ۲۰۱۱ هزاران نفر از دانشجویان و کارگران، میادین اصلی شهرهای اسپانیا را با الهام از انقلاب مردم مصر اشغال کردند. این حرکت در آتن و در سراسر اروپا در همبستگی با انقلاب مصر تکرار شد. تظاهرات کنندگان، تمام احزاب سیاسی اصلی را با این شعار که "آنها ما را نمایندگی نمی‌کنند" محکوم کردند و خواستار "دموکراسی



Accumulation in an African Periphery: a Theoretical Framework

Issa G Shivji

Mkuki na Nyoto Publishers

انباشت در آفریقای پیرامونی: چهارچوبی نظری

نویسنده: عیسی جی. شیوجی

انتشارات: Mkuki na Nyoto

پروفسور شیوجی از جمله نویسندگان سنت مارکسیستی دانشگاه دارالسلام است که از سال ۱۹۷۰ با انتشار "مبارزه طبقاتی در تانزانیا" وارد این عرصه شد.

دو بخش اصلی این کتاب ارائه تجزیه و تحلیلی از اقتصاد جهانی به طور کلی و جنوب جهانی به طور خاص است. این کتاب با آغاز از تبیین مارکسی از انباشت به عنوان نیروی محرک سرمایه داری، از نظرات لنین، روزا لوکزامبورگ و دیگران برای بسط تئوری امپریالیسم سود می‌جوید. کتاب سپس به این مسئله می‌پردازد که چگونه "انباشت از طریق سلب مالکیت" جغرافیای تاریخی سرمایه به خصوص در جنوب را شکل داده است.

نویسنده به طور خلاصه نشان می‌دهد که بحران آسیا در ۷۹۹۱-۸ چگونه به نابودی اسطوره بهره‌ای آسیا انجامید. او استدلال می‌کند که بحران مالی اخیر و رکود جهانی پس از آن، بسیاری از توهّمات در مورد سرمایه داری جهانی را نقش بر آب کرده است.

شیوجی استدلال می‌کند که نظام بهره کشی از دهقانان و بخش‌های غیررسمی در شهرهای جنوب جهانی در کانون

آوری تفاوت "رابطه‌ی بین فمینیسم، زنان و فن آوری رسانه ای جدید را مورد بررسی قرار می‌دهد. در سراسر کتاب، مسائل کلیدی در مطالعات رسانه ای فمینیستی هم از طریق نمونه‌های خاص و هم از طریق تعامل انتقادی با آثار نظریه پردازان بزرگ بررسی می‌شود.



The Politics of Postanarchism

Saul Newman

Edinburgh University Press

سیاست پسا آنارشسیسم

سال نیومن

انتشارات دانشگاه ادینبورگ

سال نیومن مدعی است که مساوات طلبی ضد استبدادی آنارشسیسم الهام‌بخش زمینه‌های اخلاقی و سیاسی مبارزات رادیکال معاصر به ویژه جنبش جهانی ضد سرمایه داری بوده است. او همچنین استدلال می‌کند که آنارشسیسم بر معرفت‌شناسی منسوخی استوار است و خواستار جهت‌گیری جدید در سیاست‌های ضد استبدادی و رهائی بخش آن است. نیومن به چارچوب بندی رویکردهای سیاسی می‌پردازد که احیا شده‌اند. او این رویکردها را پسا آنارشسیسم می‌نامد. او با رجوع به آنارشسیست‌های کلاسیک، پسا ساخت‌گرایان، روش‌های پسا مارکسیستی و انتقادی، روانکاوی، متدولوژی ابتکاری نو و مشی رادیکال و ارتباط آن با فردیت، هویت، جهانی‌سازی، برابری و دولت را مورد بررسی قرار می‌دهد.

پسا ۱۱ سپتامبر در چهارچوبی بزرگتر، تکامل در هم تنیده شده سیستم دولت مدرن و شیوه تولید سرمایه داری را از پیمان وستفالی تا اشغال عراق، ردیابی می-کند. بالاگريشنان در این کتاب سه دیدگاه کلیدی سیاسی یعنی لیبرالیسم (توکویل)، راست رادیکال (اشمیت)، و چپ مارکسیستی (آلتوسر) در باب دولت و جامعه مدنی، دموکراسی، و طبقه را در نظریه قدرت خود به کار می گیرد.



بحران در استبداد سالاری ایران

احمد سیف

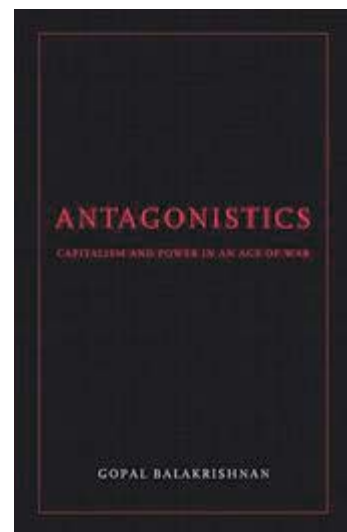
نشر: کتاب آمه

در این کتاب نویسنده ضمن پرداختن به زمینه های تاریخی بحران استبداد سالاری در ایران و پیامدهای آن و بستری که به انقلاب مشروطه انجامید به واکاوی نهضت مشروطه و علل شکست آن و برآمدن استبداد صغیر از پی آن می پردازد. به گفته خود نویسنده این کتاب ضمن پذیرش عوامل برون ساختاری موثر بر این شکست، تاکید مضاعف خود را بر علل و زمینه های داخلی گذاشته است. در این راستا سیف قرائت های رایج در باب عدم موفقیت نهضت مشروطه را با اسناد و مدارک تاریخی به چالش می کشد و در واقع دلیل شکست مشروطه را همان حامیان نظام کهن می داند. یکی از منابع رایج در باب مشروطه اثار فریدون ادمیت است که سیف به تفصیل آن را در مقابل اسناد و مدارک تاریخی قرار داده و علامت سوال های بسیاری را درباره تحلیل ها و نقد و غرض هایش مطرح می کند.

نویسنده یادآور می شود در شرایطی که اوضاع جهانی تحولات شگرفی را با توسعه نیروهای مولده از سر می گذرانند و این تحولات مراودات ایران با غرب را گسترش داد لیکن انجاماد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایران در قرن نوزدهم بر ایران حاکم بود که خود یکی از ریشه های بحران عصر مشروطه بود. از نگاه نگارنده این سکون خود یکی از

"انباشت از طریق سلب مالکیت" قرار دارد که به تولید مازاد در جنوب جهانی و حوزه پیرامونی آن می انجامد و سپس در مرکز انباشته شود. مکانیسم های بسیاری این فرایند را محقق می کند. اما از نگاه نویسنده دوگانگی ساده بین پیرامون و مرکز وجود ندارد. انباشت در کشورهای پیرامونی تحت امپریالیسم نیز رخ می دهد، برای مثال، در نایروبی در شرق آفریقا، لاگوس در غرب آفریقا، و در آفریقای جنوبی.

رونق در قیمت کالاهای خام آفریقایی در طول چند سال گذشته به جای توسعه اقتصادی، به نتایجی زیانبار منجر شده است. شیوجی بر این باور است که پاسخ به مسایل جنوب جهانی و کشورهای پیرامونی نمی تواند انتزاعی باشد بلکه نیازمند تجزیه و تحلیل عینی عاملیت تغییر در بافت شرایط مبارزات طبقاتی هم در سطح ملی و هم در عرصه بین المللی است.



Antagonistics Capitalism And Power In An Age Of War

Gopal Balakrishnan

Publisher: Verso

تضادهای سرمایه داری و قدرت در عصر جنگ

نویسنده: گوپال بالاگريشنان

انتشارات: ورسو

انتاگونیسیم هسته سیاسی و نظری این پرسش- هاست: چگونه باید روابط بین نئو امپریالیسم جنگی و نئولیبرالیسم، هژمونی آمریکا و جهانی شدن سرمایه داری را تصور کنیم؟ بالاگريشنان با بررسی نظم

خصوصی در آموزش و پرورش را بر می شمرد. ملیسا بن همچنین برای نمونه به اصلاحات مخرب آموزش و پرورش ایالات متحده می‌پردازد و نشان می‌دهد که در این کشور خصوصی سازی، و افزایش مدارس چارتر به اختلافات اجتماعی، اقتصادی و قومی دامن زده است.

از نگاه ملیسا بن سیاست های دولت های گوناگون در انگلستان ناکارآمد و غلط بوده‌اند. اما یک چیز روشن است : کاربرد بی امان اصول بازار نشان دهنده چرخش اساسی از ایده آل کیفیت آموزش به عنوان یک "کالای عمومی"، به آموزش به عنوان کنترل کالا در بازار است. بن با ترسیم برخی از اصول کلیدی برای احیای ارزش های کیفی آموزشی در درون سیستم آموزش عمومی عادلانه و غیر انتخابی، کتاب خود را به پایان می‌برد.



Marx at the Margins: On Nationalism, Ethnicity, and Non-Western Societies

Kevin B Anderson

Publisher: University Of Chicago Press

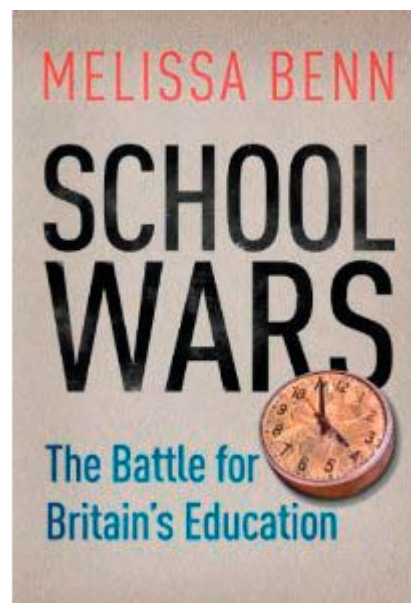
مارکس در حاشیه ها

ناسیونالیسم، قوم گرایی و جوامع غیرغربی

کوین اندرسون

انتشارات دانشگاه شیکاگو

دلایل کمبودهای خود نهضت مشروطه بود که فاقد رهبرانی هوشیار بود. در نتیجه در پی نظام مطلقه ای که تضعیف شد نظام کاراتری جایگزین نشد.



School Wars: The Battle for Britain's Education

by Melissa Benn

Publisher: Verso Books

جنگ آموزش : نبرد برای آموزش در انگلستان

ملیسا بن

انتشارات ورسو

جنگ آموزش داستان مبارزه برای نظام آموزشی بریتانیا را باز می‌گوید؛ نظامی فراگیر که در دهه ۱۹۶۰ و بر اساس ایده متریقی ایجاد مدارس خوب برای همه بنیان نهاده شد. این سیستم جامع طی دهه های گذشته بارها مورد حمله دولت هایی قرار داشته که یکی پس از دیگری به قدرت رسیده اند .

جنگ آموزش، فقیرترین مدارس دولتی و مدارس خصوصی با منابع مالی گسترده را مورد ارزیابی قرار می دهد و با نگاهی انتقادی به نابرابری در سیستم کنونی، تاثیر مخرب کاهش هزینه، ظهور مدارس مستقل و رشد بخش

بروور به روایت داستان برنامه‌ی جامع پزشکی ونزوئلا می‌پردازد که در آن دکتر-معلمان با سفر به روستاها و مناطق فقیر نشین شهری به استخدام و آموزش پزشکان از میان دهقانان و کارگران پرداختند. این برنامه برای نخستین بار در کوبا فراگیر شد و پرسنل پزشکی کوبا نقش کلیدی در مشاوره و سازمان دهی این پروژه در ونزوئلا داشتند. این مدل انترناسیونالیستی موفقیت بزرگی در کوبا کسب کرد و کوبا را به کشوری پیشرو در طب و آموزش پزشکی تبدیل کرد. بروور نشان می‌دهد چگونه ونزوئلا در حال حاضر، با کمک هم‌تایان کوبایی خود این برنامه را پیگیری می‌کند.

اما اجرای این برنامه مشکلات خاص خود را نیز به دنبال داشته است. در واقع این طرح با خصومت شدید پزشکان سنتی ونزوئلا و همچنین تمام نیروهای مخالف انقلاب ونزوئلا و کوبا روبرو شده است. با وجود موانعی که کتاب آن را توصیف می‌کند، پزشکان انقلابی نشان می‌دهد که چگونه یک جامعه به تعهدات خود نسبت به تهیدستان عمل می‌کند و با ارائه مراقبت‌های بهداشتی اساسی و توانمند سازی مستقیم مردم در خدمت آن هاست.

The Jews in Poland and Russia

Antony Polonsky
Publisher: Littman
Library Of Jewish
Civilization

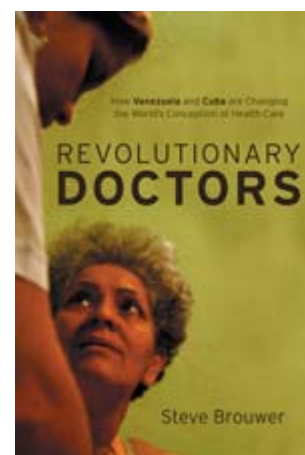
یهودیان در لهستان و روسیه
آنتونی پولونسکی

انتشارات: Littman Library Of Jewish
Civilization

تاریخ جوامع یهودی لهستان و روسیه که تبار بیشتر یهودیان اروپا و آمریکا از انجاست، اغلب مغشوش و آمیخته با کلیشه هاست. آنتونی پولونسکی این جهان گم شده را باز می‌آفریند و در این راه هم از سانی مانتالیسم و هم از ساد سازی تجربه یهودیان شرق اروپا و تبدیل آن به داستانی مملو از آزار و اذیت و شهادت پرهیز می‌کند. این بازآفرینی روایت مهمی است که رابطه ان فراتر از جهان یهودی و یا مرزهای شرق و مرکزی اروپا است.

به نظر کوین اندرسون نقد مارکس بر سرمایه بسیار فراتر از آنیست که تاکنون بیان شده است. به باور او مارکس همزمان که تضاد کار و سرمایه در جوامع غربی و شمال آمریکا را در نظر داشت وقت و انرژی توأمانی برای مسائل جوامع شرقی مانند نژاد، قومیت و ناسیونالیسم گذاشت. از نگاه اندرسون، خط سیر نوشته های مارکس در نقد سرکوب های قومی، ملی و استعماری و ستایش از جنبش های مقاومت در همین راستاست.

اندرسون متذکر می‌شود "من در این پژوهش دریافتم که تئوری دیالکتیکی تحولات اجتماعی ای که مارکس بسط داد نه یک خطی و نه فقط طبقاتی است. تئوری تحول اجتماعی او در مسیری چند خطی تکامل می‌یابد و از این رو نظریه انقلاب وی بر مرزهای قومیت، نژاد و ناسیونالیزم متمرکز است".



Revolutionary Doctors

How Venezuela and Cuba Are Changing
the World's Conception of Health Care

by Steve Brouwer

Monthly Review Press

پزشکان انقلابی

چگونه کوبا و ونزوئلا مفهوم مراقبت درمانی را عوض کردند
نویسنده: استیو بروور
ناشر: مانتلی رویو پرس

پزشکان انقلابی در حقیقت گزارش دست اولی است از برنامه های ابتکاری و الهام بخش ونزوئلا در مراقبت از سلامت و بهداشت جامعه که برای خدمت به فقرا طراحی و عموماً بدست خود آنان اجرا شد. بنابر مشاهدات دراز مدت شرکت کنندگان این برنامه و همچنین پژوهشی عمیق،